

آیدا و مرد مغرور



niceroman.ir

نویسنده: شایسته نظری

خلاصه

آیدادختری شیطون شوخ بذله گو که در کودکی والدینش را از دست داده و در حال حاضر تحت سرپرستی عمویش زندگی می کند که طی جریاناتی درسش کم مجبور به ازدواج با مردی مغرور و شکست خورده بافاصله ی سنی زیاد می شود. وسختیهای و دردهای زیادی را متحمل می شود. سختیهایی از جنس تحمیل از جنس نادیده شدن وسختیهای از جنس غم و حسرت... با ما همراه باشید

1 فصل

ای بابا... سارا زود باش دیرم شد امروز دیگه زن عموم بیچارم میکنه. اگه دیر برسم
 .خونه سارا با کلافگی اخمی کرد
 . ای تو روح زن عموت که نمیزاره کمی نفس بکشیم
 انقدر نق نزن راه بیفت دیگه امروز رفته خونه مادرش اگه برگردو شام حاضر نباشه
 تا دو هفته نق میزنه به جونم. منم که از صبح تا حالا سر کلاس خسته باید برم
 نظافت و آشپزی

من آگه جاتو بودم تو خواب خفش میکردم... کلفت گیر -
 آورده؟ هی کشیدم ای
 بابا آگه منم بابا مامانم زنده بودن کلفت نمی شدم حلقه اشک
 دیدمو تار کرد. سارا متوجه حالم شد سریع راهمو سد کرد با
 ناراحتی گفت: ناراحت شدی؟ ببخشید نمی خواستم ناراحتت
 کنم.
 لبخندی زدم.... نه مهم نیست.. بریم دیگه دیر م شد.. تو حال
 خودم بودم که
 آستینم کنده شد
 آیی... دستمو کندی و حشیییی چشمای قهوای درشتشو گشاد..
 کردوبه اونطرف
 خیابون اشاره کرد
 بازم اون پسرا... بیا تا بهمون نرسیدن و مزاحمون نشدن.
 بریم. شونمو بالا انداختم
 غلط میکنن این دفعه حالشونو می گیرم
 خیلی شربوادم حاضر نبودم جلوی هیچ پسری کم بیارم. از
 کسی هم نمی ترسیدم
 چرا دروغ بگم... کمی از زن عمو میترسیدم. آخه خیلی.
 بدجنس بود. درست مثل
 نا مادری سیندرلا بعد از مرگ پدر و مادرم عموم که تنهاترین

کسم بود سرپرستی منو به عهده گرفت زن عموکه از این
موضوع ناراضی بود مدام آزار می داد. با اینکه حقوق
بابابرام موند و خونه ی پدریمو اجاره داده بودن و خرجم گردن
عمو نبود

همیشه آه و ناله می کرد. و حتی پول توجیبی بهم نمی داد.
و لباسهای کهنه ی دختر عمومو که تقریباً همسن بودیم می
... پوشیدم. آیدا آیدا... ببین دارن میان این طرف
یکیشون که انگار سردستشون بود. یه پسر سبزه با چشمای
مشکی خیلی پرو بود
راهمون سد کرد

به به خانومای زیبا
:جلوش ایستادم. و با صدای بلند گفتم
گورتو گم می کنی یا بز نم لهت کنم. چرا مثل سگ پا سوخته
دنبال ما می یای دلت
کتک می خواد. ؟
:پوز خندی زد و گفت

درست حرف بزن دختری چشم گربه ای ... من که با تو
. کاری ندارم با دوست کار دارم
نگاهی به سارا انداختم که از ترس می لرزید. رو ب پسره
کردم

که دستشو برد بالا که بزنه با وساطت چند مرد از هم جدا
شدیم .
:سارا دستمو کشید. با ترس گفت
. تورو خدا بیا بریم
باشه بابا بیا بریم آقا عاشق سینه چاکته
... ایییییی.....نگو خیلی زشته اق
تارسیدم خونه قبل از تعویض لباسهام شروع ب نظافت خونه
کردم
وای دیر شد باید شام آماده کنم. الانه زن عمو برسه هنوز شام
آماده نکردم. سریع مشغول آشپزی شدم. وای شتر با بارش
تو این خونه گم می شه.. مشغول جمع آوری خونه شدم با یه
دوش آب گرم خستگیم در رفت. بالاخره آمدن ... ساغر
دختر عموم دختری زیبا و مهربان بود. تقریباً بهم شبیه بودیم کم
قدش از من کوتاه تر بود و پیش دانشگاهی می خوند
علی هم پسر بچه ی شیطان و بازی گوش بود و دبستان می
رفت. رفتم دم در سلام
زن عمو زیر لب جواب داد ساغر و علی باخنده ساغر دستمو
:گرفت و تو گوشم گفت
زود بیا اتاق کارت دارم
دنبالش رفتم تو اتاق مشترکمون با دیدن من با خوشحالی

دستاشو به هم کوبید
 وگفت
 بگو امروز کی و دیدم؟
 هیجانش به من منتقل شد. گفتم
 زود بگو کیو دیدی؟
 محمد پسر همسایمون درسش تموم شده و برگشته... حالا دیگه
 مهندسه.
 با چشمای گشاد شده گفتم
 کییی؟ کجا باهانش حذف زدی؟ مامانت کجا بود؟
 مامان قبل از من رفته بود چون درس داشتم بعدا رفتم. تو
 کوچه دیدمش گفت
 می خواد بیاد خواستگاریم
 باخوشحالی دستاشو گرفتم
 وای چه خوب حالا کی میاد؟
 به این زودی میان با باباحرف می زنن ولی بعد از امتحان
 پایان سال از دواج می کنیم
 خیلی خوشحال شدم ایشا... خوشبخت بشی خواهری
 همو بغل کردیم و کلی خندیدیم... با صدایی که شبیه به جیغ بود
 از جا پریدیم زن عمو بود
 دارید چکار میکنید؟

رو به من کرد
 بیا سفره رو بنداز الان عمو می رسه
 چشم همین الان
 غذاو ظرفارو آماده کردم سفره رو انداختم. عمو از سرکار
 برگشت. با خوش روی
 سلام دادم.
 . بامهربانی جواب داد
 سلام دخترگلم خوبی بابا ؟
 خوبم خسته نباشید.
 صدای گوش خراش مادر فولاد زره رو شنیدم
 . مرد بیا شامتو بخور کم لوسش کن
 :عمو سری تکان دادو گفت
 . از دست تو زن آمدم خانم
 عمو همیشه با من مهربان بود . بعد از شام ظرفارو شستم باید
 کمی درس بخوانم
 وارد اتاق شدم ساغر دست زیر چونش گذاشته بود با لبخند
 دلنشینی به فکر فرو
 رفته بود
 به چی فکر میکنی جیگرررر . ؟
 :تکانی خورد باخنده گفت

.... چیزای خوب محمد ... ازدواج
 ... با خنده گفتم: خدا بیامرزشدی رفت ... عاشقی بد دردی
 ساغر دخترم بیا کارت دارم
 عمو بود که صداش زد
 ساغر از اتاق بیرون رفت کتابمو در آوردم شروع به درس
 خواندن کردم سال سوم
 رشته تجربی بودم
 صدای عمو شنیدم
 دخترم قراره فردا شب برات خواستگار بیاد
 زن عمو گفت
 خواستگار کی هست؟
 آگه بگم از خوشحالی بال در میارید. شانس بهمون رو کرده
 زن عمو: بگو مرد کیه؟
 عمو با خنده گفت: رئیس شرکتمون
 ساغر با صدای متعجب گفت
 رئیس شرکت نه من زن آدم پیر نمی شم
 زن عمو: دختر کمی صبر کن ببینم بابات چی میگه
 عمو ادامه داد
 سالش وضع مالیش عالییه باورتون 82 نه بابا جان خیلی جونه
 میشه بارنگ لباسش ماشینشو ست می کنه. شرکت مال باباشه

که ایتالیا زندگی می کنه. زن عمو: وای خدایا شکرت... از
 کجا فهمید ما دختر داریم
 عمو: چون سر کارگرم وکیل شرکت صدام زدازم خواست یه
 دختر خوب و کم سنو سال براش پیداکنم. نمودنم چی
 . شدگفتم: دخترم هست. این شدکه فرداشب میان
 ساغر که همین امروز فهمید محمد قراره بیادخواستگاریش
 زد
 زیر گریه وگفت
 نه... نه من ازدواج نمی کنم. میدونید چقدر فاصله سنیمون
 زیاده؟
 زن عمو طبق معمول با جیغ جیغ گفت
 خفه شو تو خوابم نمی دیدیم که چنین خواستگاری برات بیاد
 حالا ناز می کنی؟
 همه ی این حرفارو از تو اتاق شنیدم. بی چاره ساغر.... با
 گریه وارد شد
 نه من نمی خوام با این پسره ازدواج کنم. محمد چی می شه
 ؟ عشقم چی میشه؟
 ..خودشو تو بغلم جا کرد. آرام نوازشش کردم
 گریه نکن به خدا توکل کن اینجور که عمو گفت: همه چی
 داره

نگاه مظلومشو بهم دوخت باگریه گفت
 ولی من محدود می خوام
 تا نزدیکیای صبح گریه کرد منم کنارش موندم
 امروز به دستور زن عمو مدرسه نرفتم و شروع به نظافت
 و گرد گیری کردم. زن عمو هم هنوز نه به داره نه به باره
 شروع به فخر فروشی کردو مدام غرمی زد. خلاصه کارها
 تمام شد تمام تنم درد می کرد. عمو زودتر از همیشه به خونه
 برگشت. نامادری سندر لا منو کشیدم کنارو گفت
 دختره ی چشم سفید نبینم بیای جلوی مهموناو خودتو نشون
 بدی تو آشپزخونه
 بمون
 روبه ساغر گفت
 بسه دیگه اینقدر آبغوره نگیر برو آماده شو الان می رسند
 :ساغر با گریه گفت
 باشه ولی یادتون باشه من زن این آقا نمی شم
 تو غلط می کنی:
 حالا می بینی این کارو می کنم یا نه
 :دوید طرف اتا قش زن عمو با اخم به من گفت
 برو آمادش کن بهش بگو دست از مسخره بازیش برداره رفتم
 :داخل اتاق هنوز داشت گریه می کرد کنارش نشستم گفتم

ساغر جان عزیزم گریه نکن. شاید ازش خوشتر آمد
 .. اشکاشو پاک کرد
 نه من چهار سال پیش به محمد قول دادم. دوست ندارم اونو با
 هیچ کس عوض کنم
 صدای زنگ در بلند شد
 زن عمو: بچه ها آمدن زود باشید آیدا زود باش برو آشپز خونه
 زودی رفتم .. آشپز خونه این بود از کنار پردهای عمودی می
 شد همه چیزو دید
 ساله وارد شد. بعد آقای جوانی با کت و شلوار 95 اول مرد
 مشکی شیک
 وارد شد. قدش بلند و چها شونه بود چون پشتش به من.
 صورتشو نمی دیدم. دسته گل بزرگی داد دست زن عمو
 و رفت روی مبل تک نفره نشست. حالا می تونستم ببینمش
 چشمای درشت آبی خمار و کشیده ابروهای کشیده و کمانی بینی
 متناسب با صورتش لبای گوشتی و کوچیک. وووویی خدا چی
 درست کردی.. ساغرو آروم صدا کردم
 ... ساغر بیا ببینش
 هیچ توجهی به حرف من نکرد سرشو گذاشت رومیز بره به
 جهنم مرد تیکه لعنتی صدای آقای مسن بلند شد. عروس
 خانومو صدا نمی کنید

عمو: بله همین الان
 زن: عمو که با دمش گردو مشکوند گفت
 حالا صداش می کنم
 با عجله آمد آشپز خونه به ساغر گفت
 دختر شانست گفته: بیا ببین چه پسریه زود چایی بیار
 ساغر سرشو به جنگ گرفت نمیام
 زن: عمو روسرش خیز برداشت و با صدای آرامی گفت
 خفه شو می خوامی به بختت پشته پا بزنی بزنی ولی فکر بابات
 باش که اخراجش می کنند
 باکلی کلنجا چاییو برد منم از کنار پرده نگاه کردم
 ساغر با صدای آرام سلام کرد. اول از آقای مسن پذیرایی
 کرد. آقاه با لبخند چایی
 برداشت و تشکر کرد. مطمئن بود ساغر نقشه ای برای
 خرابکاری داره با این همه زیبایی چقدر اخمو آقای داماد
 هیچ نگاهی به ساغر نکرد. ساغر نرسیده به داماد
 سینی چایی و خالی کرد رو پای داماد
 آخ سوختم
 بیچاره دادش رفت هوا... منکه مرده بودم از خنده... ساغر
 قیافیه ناراحتی به خودش گرفت
 و اااای ببخشید حواسم پرت شد

آره جون خودت حواست نبود....ای ول حال آقای اخمو جا
 آمد.بی چاره سریع
 از جاش بلند شدو شلوار شو تکوند با اخمی که تو پیشونیش بود
 گفت:
 اشکال نداره مهم نیست
 منکه از خنده رودلم گرفته بودم . زن عمو منو صدا کرد
 آیدا....آیداکدوم گوری هستی یه دستمال بیار شلوار آقارو پاک
 کن .آقا ببخشید
 این دختر ما حول شده
 گفتم که اشکالی نداره
 خنده تو دهنم خشکید .وای حالا با این لباسا چطور برم
 جلوشون .دلهوره پیدا کردم
 دوباره جیغ زن عمو بلند شد
 پس کجایی دختر
 برای اینکه بیشتر بهم توهین نکنه دستمال تمیزی برداشتم
 رفتم تو پزیرایی
 باصدای لرزان سلام کردم ودستمالو گرفتم طرفش.
 بفرماید
 همین طور که با شلوار اتو کشیدش ورمی رفت دستمال
 گرفت .

ممنون خانوم
 یه لحظه سرشو بلند کرد. نگاهش به نگاهم گره خورد... سریع
 خودشو جمعو جور
 کرد و دستمالو به شلوارش کشید
 بدون اینکه جوابشو بدم سریع به آشپزخونه برگشتم اگه بیشتر
 می موندم حکم
 اعدامو زن عمو صادر میکر. ساغر بعد از خرابکاریش
 . سربه زیر کنار زن عمو نشست
 . عمو: ببخشید آقای رئیس شرمنده شدیم
 . رئیس: خواهش میکنم مسئله ای نیست
 دستام میلرزید چم شده وای چه نگاهی داشت .. اوه اوه چه
 اخمی بی چاره
 ساغر
 . صدای مرد مسن به گوش رسید
 آقای کریمی شما دو تا دختر دارید؟
 نه آقا ایشون دختر برادر خدابیمارز مه که چند سال پیش تو
 تصادف عمرشونو دادن به شما
 آهان یادمه خدا بیمارز مرد شریفی بود. از بهتری کارگرای
 . شرکت بودن
 یه لحظه دلم پرکشید پیش بابا و مامانم ... اشک راه خودشو

پیدا کرد. نفهمیدم چی شد. صدای خدا حافظیشون بلند شد. بعد از رفتنشون رفتم بیرون لبخندی که رو لب ساغر بود خبر از پیروزیش میداد.. زن عمو آمد محکم زد توی ساغر خاک توی دست دختره ی بی لیاقت میمردی درست پزیرایی میکردی گند زدی رفت با کاری که کردی فکر نمی کنم دیگه برگرده.. ساغر که قند تو دلش آب می شد گفت:

. مامان باور کن از عمد نبود

. عمو آهی کشید و سرشو تکان داد

بیچاره شدم حتما فردا اخراج میکنن. آخه چی بهت بگم دختر از جاش بلند شد و رفت تو اتاقش.. عمو در هر شرایطی صبور بود. زن عمو از جاش بلند شد با چشم غره ای به ساغر رفت

اتاقش در محکم به هم کوبید. اونشب ساغر راحت خوابید. مشخص بود که دیگه بر نمی گردن

صبح بعد از خواندن نماز صبحانه رو آماده کردم ساغر و علی و بیدار کردم. عمو هم بیدار شد... زن عمو هیچ وقت صبحانه آماده نمی کرد. از وقتی پامو تو این خونه گذاشتم همه ی کارها به گردن من بود بعضی وقتها ساغر کمک میکرد:

عمو ناراحت زیر چشمی ساغر و دید میزد. آهی کشید و گفت

آقای امینی همون آقای پیری که دیشب با آقای رئیس آمده بود وکیل و مشاور

خانوادگی

اوناست وقتی میرفت گفت: چرا حواست به دختر سربه هوات
نبود

. سری تکون داد

... خدا به دادمون برسه

از سر میز بلند شدورفت سر کار من وساغر به هم نگاه

کردیم سر تکان دادیم

بعد از آماده کردن علی همه از خوانه بیرون زدیم .اول علیو.

رسوندیم بعد مدتی از ساغر جدا شدم مدرسمون یکی نبود .بر

خلاف خونه بیرون خونه خیلی شیطون بودم بعضی روزام

. تا عصر مدرسه بودم .بیشتر معلمها از دستم می نالیدن

چند روز از ماجرای خواستگاری گذشت... خوشبختانه عمو

اخراج نشد .آقای امینی

گفته بود جریان خواستگاری منتفی شد .این وسط زن عمو

.جلز وولز می کرد مدام گرمی زد

از مدرسه خارج شدیم طبق معمول با شوخی وبازی گوشه

.راه افتادیم

.سارا: باز این مزاحما پیداشون شد

... با شیطننت گفتم :عاشقته

....سارا :ای مرض ...کی از این خوشش می یاد

. ابرو هامو در هم کردم
 مثل اینکه باز تنش می خواره عوضی..... این دفعه حالشو
 جا میارم
 . باترس دستمو کشید
 . وای تورو خدا بیا زود بریم تا بهمون نرسیدن
 هنوز حرفش تموم نشده بود که سر راهمون سبز شدن
 به به سلام خانومای زیبا
 سارا با عصبانیت غرید
 بروگمشو چند بار بگیرم مزاحم نشو..... دست از سرمون
 بردار
 . پسره ی پرو با لبخند چندشی جلو آمد رخ به رخ سارا شد
 نمیدی؟ ok عشقم من عاشقتم چرا
 نه فایده نداره باید حسابی ادبش کنم. می خواست دست سارا رو
 بگیره که رفتم
 جلو با پا زدم کنار گردنش از اینکه تکواندوکار بودم ومی
 . تونستم ادبش کنم راضی بودم
 ... مگه نگفتم مزاحم نشو کثافت
 خون کنار لبشو پاک کرد با خشم آمد طرفم . دوستاشم فقط زر
 زر میکردن درگیری بالا گرفت . نامرد انگار نه انگار من
 . دخترم خدایی دردم می گرفت

بالاخره پیروز شدم نقش بر زمین شد. دوستش آمد جلو
 متوجه شدم کسی از پشت یقشو گرفت و پرتش کرد
 اونطرف شوکه شده بودم وای خدایا این اینجا
 چکار می کنه سر جام میخکوب شده بودم. چند مشت ولقد
 بهش زد با خشم گفت
 کتافت چرا مزاحم میشی؟ اگه یدفعه دیگه سر راهشون سبز
 بشید نابودتون میکنم
 دادزد..... فهمیدید؟
 پسره با سر جواب داد. باهم پا به فرار گذاشتن... از ترس
 سریع مغنه امو درست کردم صاف استادم. وای چه اخی
 ازش میترسم. چرا بدنم میلرزه، با اخی روبروم
 ایستاد.
 .. خانوم کریمی..... می رسونمتون
 وای خدا قلبم ریخت.. کیفمو رو شونه ام مرتب کردم سرممو
 : انداختم پایین با صدای لرزان گفتم
 ممنون خودم می رم
 : با صدای بلندتر گفت
 ... حرف نباشه راه بیفتید
 وای خدا قلبم آمد تو دهنم.... اگه نرم حتما به عمو
 میگه، دوستام با تعجب پرسیدن

کیه؟ که جواب ندادم با دست اشاره دادم ساکت باشن مثل
 جوجه دنبالش راه افتاد رفت طرف ماشینش در جلو باز کردوای
 فکم افتاد روزمین چه ماشییین خوشگلیییی..... باز باهمون
 . لحن عصبانی گفت : سوار شید
 ای مرض سوار شیدوز هر مار همش تو دلم غر می زدم.
 آب گلومو به سختی قورت دادم با هزار ترسو لرز سوار
 شدم..... وای بوی عطرش
 آدمو دیوانه می کنه کمی جابجا شدم چه صندلی راحتی
 داره ، متوجه سنگینی
 نگاهش شدم جرات نداشتم سرمو بالا بگیرم . از کنار چشم
 نگاهش کردم ماشینو
 روشن کردو راه افتاد سکوت فضای ماشینو پر کرده بود
 خودمو کاملا جمع کرده
 بودم زیر چشم دیدش زدم شلوار جین سورمه ای بایه کت
 اسپرت کبریتی لباسشو
 خوب ندیدم ... سکوت و شکست
 در شان یه دختر نیست مثل لاتی توی خیابون با مردم کتک
 کاری کنه
 چیی این چی گفت: الان به من میگه الت ؟ .. شیطونه می
 گه با جفت پا برم

تو دهنش گستاخ شدم و گفتم
 . خو و اونا مزاحم شدن چکار کنم
 دندرو عوض کرد
 ولی کار شما درست نبود یه لحظه فکر نکردی اونا مردن
 ممکنه بلا ی سرتون
 بیارن
 :ملتسانه گفتم
 میشه به عموم چیزی نگید . باور کنید همیشه مزاحم میشن
 ... نمی خوام فکر کنن از شون ترسیدیم
 نگران نباش چیزی نمی گم ولی شما هم از این به بعد به
 رفتار شون بی توجه
 باش.
 جوابی ندادم
 اونم زیر چشمی نگاهش بین من جاده ی پیش روش
 :بود.. رسیدیم محله ی خودمون با عجله گفتم
 ... ممنون همینجا پیاده میشم
 . با تعجب نگام کرد
 می رسونمتون در خونه
 : هول شدم با التماس گفتم
 نه تورو خدا اگه زن عموم ببینه بی چارم می کنه . نه

اصلامنو می کشه

نیشخندی زد

هه.....ازش می ترسی

: با سر به علامت بله جواب دادم بعد گفتم

خواهش می کنم به عمو چیزی نگید اگه زن عمو بفهمه کارم ساختس ماشین وکنار خیابان پارک کرد با خنده که بی شباهت به پوز خند نبود گفت : توکه اینقدر می ترسی چرا تو خیابان دعوا می کنی؟

:این دیگه داره پرو میشهباصدای بلند گفتم

اونا مدام مزاحم ما میشن....اصلا خوب کردم ..اگه بازم بیان دوباره باهاتشون ... درگیر میشم

ابروهای خوش فرمشو تو هم کر یه جوری نگام کرد که می ..خواستم خودمو خیس کنم

اگه یه بار دیگه از این کارا بکنی خودم حالتو جا میارم حالا برو پایین داد زدم :اصلا به شما چه ربطی داره که دخالت می کنید؟ وای خدا حالا با اخمش دارم میزنه ...اخمووووو جواب داد به زودی می فهمی تو به یه تربیت درستو..

: حسابی نیاز داری از ماشین پیاده شدم گفتم

برو گمشووووکنده تر از توام نتونسته

در ماشین خوشگلشو محکم کوبیدم با سرعت باد دویدم پسره
 پرو فکر کرده حالا
 آمده خواستگاری دختر عموم فکر کرده پسر خاله شده... ولی
 خداییش خیلی ازش
 ترسیم اگه چیزی به عمو بگه چی ... دوروز از اون ماجرا
 گذشت در جواب دوستای
 فضول کنجکاوم گفتم: از آشناهی دورمونه بین مسیر سربه
 زیر راه میرفتم می
 ترسیدم دوباره عین عجل معلق پیداش بشه
 بعد از صرف شام با ساغر ظرفارو شستیم می خواستم برای
 مطالعه درسام برم
 اتاقم عمو صدام زد
 .. آیداجان دخترم بیا کارت دارم
 وای دلم هوری ریخت دستام یخ کرد. نکنه به عمو گفته: وای
 آیدا گاوت دو قولو زاید عوضی گفت: به عمو چیزی
 نمیگه. با ترس رفتم جلو بله عمو جان کاری دارید ..؟
 .بادستش کنارشو نشون داد
 .. بیا دخترم بشین اینجا
 آب دهنمو به زور قورت دادم رفتم کنارش نشستم ... بعد از
 :کمی سکوت گفت

دخترم راستش امروز آقای امینی گفتن: دوباره می خوان بیان
.....خواستگاری

:هنوز حرف عمو تمام نشده بود که زن عمو با خوشحالی گفت
خدارو شکر می دونستم به این راحتی دست از دختر من نمی
کشن عمو: نه زن صبر کن حرفم تمام بشه... این دفعه برای
آیدا قراره بیان

: زن عمو با چشای گشاد شدوبا جیغ گفت
چی....اونا اینو از کجادیدن

من که شوکه شده بود ..آخه چطور ممکنه بااون وضع تو
خیابون بااون لباسای
کهنه و رنگ پریده بااون دعوایی که باهاتش کردم.چطور
ممکنه ...نکنه راستی
راستی می خواد ادبم کنه

نه نمی خوام اون خیلی از من بزرگترهبدوبیراهای زن
عمو و نمی شنیدم

فکرم بد جور درگیر بود ..باصدای عمو که سر زن عمو داد
زد به خودو آدمم ساکت شوزن بزارحرفمو بزنمآقای
امینی گفته اگه این دفعه جواب رد بشنوه اخراجم میکنه...چه
... غلطی کردم گفتم دختر دارم

باشنیدن این حرف بدنم بی حس شدیعنی آیدا بیچاره شدی

رسماجوان مرگ

..شدیو رفت

زن عمو که فهمید تهدیدها واقعه سکوت کرد

عمو منتظر به من نگاه کرد

دخترم شغل و آینده ی ما به جواب تو بستگی داره جوابت

چیه؟ تورو خدا مثل

ساغر نکن ساغر به مافکر نکرداگه اینبارم حرفشون زمین

بخوره به خاک سیاه

میشینم. بیاو جواب پدری که در حقت کردم بده پسره اینقد

وضعش خوبه که

نگو خوش تیپ با شخصیته مسافرتها ی خارج از کشور

..خلاصه همه چی تمومه

از اول حرفاش شروع به گریه کردم

ساله می دونید چقدر تفاوت سنی 11آخه عمو من

داریم؟ درسم چی میشه؟

هنوز حرفم تمام نشده بود زن عمو از جاش بلند شد دست به

کمر ایستاد. خفه شو دختره ی پرو کم برات زحمت کشیدیم

؟کم لقمه ی دهن بچه هامو کردم تو حلقهت حالا می خوای

نون مونو ببری؟

فقط گریه کردم تو دلم گفتم چه زحمتی؟ چه لقمه ای همش رنج

پدرمو خوردم خودمم مثل کلفت برات کار کردم..بدون حرف
 از جام بلند شدم به اتاق پناه بردم
 ساغر که پشت در اتاق گوش و استاده بود کنار دیوار
 ایستادوباناراحتی به اشک ریختن من نگاه میکرد .رفتم یه
 گوشه نشستم زانو هامو بغل کردم به حال بی کسی خودم گریه
 کردم....صدای زن عمو شنیدم خوب حالا کی میان ؟
 فرداشب .آقای امینی گفته :تو این هفته آزمایش و خریدو انجام
 میدن و پنجشنبه

.... عقد میکنند بعد از عقدم که آیدارو باخودش می بیره
 وای با شنیدن این حرف رسماً مردم یعنی عرض یه هفته باید
 با دنیای دخترانم

خداحافظی کنم..ساغر کنارم نشست دستای ظریف و سردمو
 گرفت..و آرام گفت
گریه نکن همه چی درست میشه
 : باهق هق گفتم

هیچی درست نمی شه نشنیدی که قرار مداراشونم گذاشتن
 ؟چرا کسی به من اهمیت نمیده؟

تا صبح گریه کردم از بابامان نداشتم کمک خواستم..ولی
 فایده نداشت...وقتی فکر می کردم باید زن کسی بشم که ازش
 بدم میاد دیوانه می شدم ..الهی گور به گور بشی الهی فردا از

خواب بیدارنشی غول بیابونی.....این همه دختر ...آمد سراغ
 من بااین سنش خجالت نمیکشه یه وقت زیادیت نکنه وایای
 چقدر ازش می
 ترسمچه آرزوهای داشتم برای آیندهبا بی حالی از
 جام بلندشدم رفتم
 وضو گرفتم برای نماز صبح توآینه دستشویی چشمای
 سرخمو دیدم از بس گریه کرده بودم چشمای طوسیم پف
 کرده بود آب خنک به صورتم زدم و برای نماز خواندن آماده
 ... شدم
 به دستور عمو مدرسه نرفتممجبور بودم جیغ جیغای زن
 عموم تحمل
 کنم....بالاخره شب شدو آقایون وارد شدن ...دلم مثل سیرو
 سرکه می جوشید...از
 کنار پرده دیدش زدم کت وشلوار مشکی پیراهن یاسی
 کمرنگ وای خدا بااین اخمش چکار کنم سرمو بادستم
 گرفتم.....زن عمو صدام زد
 آیدا دخترم چایی و بیار
 دخترم ..چه چاپلوس خدامنو بکشه از دست همتون راحتم
 کنه ..آیداو مرض هرکه ندونه فکر می کنه همیشه اینجوری
 بامن بدبخت حرف می زنه

گلم از شدت ترس خشک شده بود. ... سینی چایی و با دستای
لرزان گرفتم
خدایا به امید تو.....

..وارد پذیرایی شدم ..با صدای آرامی سلام کردم
سینیو جلو بردم به آقای امینی. تعارف کردم.. با لبخند چایی
وبرداشت. ممنون دخترم باصدیی که به زور از گلم بیرون
می آمد گفتم
..خواهش میکنم

سینی بردم جلوی آقای داماد... بابرو های در هم گره شده
:بدون اینکه به من نگاه کنه گفت
..ممنون میل ندارم

..ای به درک مرد تیکه عوضی.. اینارو تودلم گفتم ها
بعد از تعارف به عمو زن عمو ..با اشاره ی زن عمو کنارش
نشستم دستامو تو هم گره کردم تا از لرزش دستم کم کنم.. به
..گل قالی چشم دوختم ... آقای امینی به حرف آمد
آقای کریمی برادر زادتون چقدر به باباش شبیه... حتی مثل
باباش قد بلنده خدا
رحمتش کنه

عمو :خدا رفتگان شمارو هم بیامورزه.. درسته ... آیدا شبیه
.....اون خدا بیامرزه

.. آقای امینی سر جاش جابجا شد
 ..خوب بریم سر اصل مطلب
 وای چرا می لرزم گوشام چرا نمی شنوم چرا گلوم می
 سوزه؟ نفهمیدم چی شد .. که صدای دست زدن زن عمو منو به
 ..دنیای جدیدم آورد
 آقای امینی: خوب فردا آزمایش پنجشنبه به امید خدا عقد و
 ...عروسی
 باز رفتم تو هیپروت آرنج زن عمو رفت تو پهلوم نا خداگاه
 : بلند گفتم
 آیی
 : وای ضایع شدم ... زن عمو با اخم گفت
 حواست کجاست دختر؟
 آقای امینی با لبخند گفت: دخترم... آقا آیدین می خوان باشما
 . خصوصی صحبت کنند
 آیدین دیگه کیه؟ وای اسمش آیدینه چقدر خنگم حول شدم
 : گفتم
 بامن چرا وای؟
 .. همه زدن زیر خنده حتی آقای اخمو ... وای باز سوتی دادم
 : زن عمو روبه آقای امینی گفت
 بله حتما ببخشید دخترمون هول شد بفرماید داخل اتاق

... سرش و آورد نزدیک گوشم
برید اتاق ما حواست باشه خراب نکنی که از خونه پرتت می
... کنم بیرون

سری تکان دادم به سختی از جام بلند شدم و به طرف اتاق
رفتم. قلبم داشت میزد بیرون... وای مامان می ترسم ازش از
جاش بلند شد و دنبالم آمد... آشکارا می لرزیدم... خدایا چکار
کنم... سرپا وسط اتاق ایستادم کمی جلو رفت لبه تخت
نشست... سربه زیر انداختم با صدا کلفت مردانش گفت: نمی
شینی؟

سرمو بلند کردم آرام رفتم کنار دیوار رو زمین نشستم... پوز
..خندی زد
چرا می لرزی؟ بیرون خونه که شیری چی شده که تو خونه
موشی؟

جوابی نداشتم... یعنی بمیری آیدا که لال شدی..... از
جاش بلند شد و روبروم
... رو زمین نشست. از ترس خودمو جمع کردم
چیه توکه اونروز شصت متر زبان داشتی.. نترس کاریت
... ندارم

..خیلی جدی شروع به حرف زدن کرد
بین من به اصرار خانوادم دارم ازدواج میکنم... قبلا یه بار

از دواج کردم ولی جدا شدم وای مغزم سوت کشید یعنی من
 زن دومشم ادامه داد
 با درس خوندنت مشکلی ندارم حتی می تونی بری دانشگاه
 هیچی برات کم نمی..

.. زارم

:دستی تو موهای خرماییش کشید وگفت

فقط از من توقع زیادی نداشته باش که مثل یه شوهر واقعی
 باشم.....دیگه

حرفی نیست فردا آماده باش میام دنبالت بریم برای آزمایش
 از اتاق بیرون رفت و منو بای دنیا سوال تنها گذاشت ..قبلا
 زن داشته ..چرا جداشده؟ اینکه من هرچی آرزو داشتم
 گفت: که انجام میده دیگه چه انتظاری باید داشته باشم..؟

چرا نداشت منم حرفمو بزnm مگه من آدم نیستم ...نه پدري نه
 مادري ... اینم از شوهر کردم...حالا خوبه گفت: می تونم
 ..درس بخونم

اونشبم تا صبح نخوابیدم ..به یه ازدواج اجباری به بی کسی
 به مردی که نمی دونم چرا اندازه ی زن عموازش می
 ترسیدم وای اگه دست بزnm داشته باشه چی؟خدایا تو پناه بی
 ...کسی ام هستی کمک کن

صبح با چشمای پف کرد آماده شدن ساغرو تماشا کردم برای

یه لحظه حسرتشو خوردم ساغر متوجه نگاه غمگینم شد. از شدت بغض لبام تکان می خورد خیلی سعی کردم که اشک نریزم. جلو آمد دستامو گرفت و با ناراحتی گفت:

آیدا من نمی خواستم این جوری بشه.. چه می دونستم میاد سراغ تو ولی پسر بدی نیست همه چی داره به این فکر کن که می تونه خوشبختت کنه. من اگه عاشق محمد نبودم هیچ ... وقت ردش نمی کردم بابغض تلخ لبخندی زدم اینارو برای دلداری من میگی می دونم... ولی تو نگران من ..نباش قسمت منم این بوده

نمی خواستم احساس عذاب وجدان داشته باشه بالبخندی که به زور رو لبم نشست بغلش کردم وگفتم از دست تو ناراحت نیستم پس با خیال راحت به عشقت فکر کن ..

همو محکم بغل کردیم وبعد از اتاق بیرون رفتیم... زن عمو با : اخم گفت

...تو صبحانه نخور باید آزمایش بدی برو زود آماده شو بدون حرف رفتم آماده شم ..یه دستمو گذاشتم جلوی دهنم....حالا چی بپوش

منکه مانند درست حسابی ندارم...به ناچار لباسای مدرسه ام وپوشیدم تو آینه نگاهی به خودم انداختمچقدر ساده بودم

تیپ ولباسهای من کجا تیپ آیدین کجا ... هنوز چشمام پف....
 داشت از دیرو چیزی نخورده بودم لبام سفید شده
 بود کمی دلم ضعف می رفت.... با صدای زنگ در هوری
 دلم ریخت.... زن عمو
 .. صدام زد

آیدا زود باش آقا آیدین آمد دم در ه
 هه آیدین آیدین و آیدا چقدر اسامون بهم میاد .. با خودم
 گفتم آیدابرات چه
 فرقی می کنه کجا باشی توکه اینجام خوشبخت نیستی پس برو

.....

زن عمو چادرشو سر کرد و قبل از من زد بیرون منم سر به
 زیر دنبالش پامو که تو حیاط گذاشتم از شدت سرما به خودم
 لرزیدم دی ماه بود هوا سرد چون لباس گرم نداشتم سردم شد
 حیاط کوچیک و طی کردم و از در زدم بیرون
 و اااای..... چه ماشینی عمو گفته بود هر دفعه با یه ماشین
 میاد شرکت

ماشینت تو حلقم..... عاشق بنزم به خدا اونم از این.....
 جدیداش.... به خودم
 آدمم دوباره ترس ... دلهوره.... خجالت سراغم آمد .. از ماشین
 .. پیاده شد

...سلام سوار شید دیر میشه
 با نگاه کوتاهی سلام کردم .. زن عمو هم سلام احوال پرسى
 کردو گفت
 .. آره دیر میشه بریم دیگه
 :آیدین باخم گفت
 مگه قراره شما بیاید؟
 :زن عمو چادرشو جمع کرد و گفت
 آره خوب
 : اخی کردوگفت
 ...لازم نیست شما بیاید کار ما طول می کشه خدا حافظ
 اینقدر محکم حرفشو زد که زن عمو جرات حرف زدن
 نداشت .. و آرام به طرف در خونه رفت ..تو دلم قند آب شد
 بالاخره یکی پیدا شد روشو کم کنه ...سوار نمی شید؟
 باصدای آیدین سرمو بلند کردم ..د ر جلو باز کرده بود سوار
 شدم . هوای گرم ماشین سرمای تنمو از بین برد کمر بندشو
 ... بست ... بدون اینکه نگاهم کنه گفت: کمر بندتو ببند
 بدون حرف کمر بندو بستم ..خودمو جمع کردم چسبیدم به
 شیشه....بااین همه
 ترسم چطور می تونم زن این غول بشم .خدایی ازش
میتراسم

موسیقی ملایمی گوشمو نوازش داد سرمو تکه ی دادم نفهمیدم
 چیشدکه خوابم
 برد
 ... آیدا آیدا خانوم نمی خوامی پا شی
 با ترس چشممو باز کردم .. دستامو برددم جلوی صورتم
 ... چیه نترس کارید ندارم که ... رسیدیم بیا پایین
 به اطراف نگاه کردم جلوی محضر بودیم پیاده شدم بارون
 شدیدی می بارید برای اینکه خیس نشم سریع رفتم تو ... بعد از
 محضر رفتیم آزمایشگاه .. تمام مدت
 فقط آقا نیم نگاهی به من می کرد ساکت بودیم
 آزمایشگاه خیلی شلوغ
 همه ی صندلی پر بودن به ناچار سرپا ایستادیم تا بود...
 نوبتمون بشه نگاهم
 به اطراف چرخید چه زوجهای خوشحالی من بی چارو باش
 با صدای خودمو
 جمع کردم
 ... اینقد مردمو دید نزن زشته
 ای بمیری آیدا باز ضایع کردی سرمو انداختم پایین
 تا وقتی که صدامون ک ردن
 .. با شنیدن اسمم مردم وای من از آمپول می سرم پایین بود

.....آیدین چندترسم
 ...قدم جلو رفت ولی من سر جام میخ کوب شده بودم
 ...آرام گفت برگشت طرفم
 :
 چرا نمیای ؟
من...از آمپول می ترسم.... من
 با لبای بسته لبخندزد . مردونش گم صاف توچشام نگاه ...
 کرد
 ...باهم رفتیم اتاق نمونه گیری شد
 ...که دوتا صندلی توش بود که زوجها باهم داخل می شدن
 آیدین خیلی ریلکس
 پالتوشو درآورد دستشو زد بالا و نشست . نمونشو گرفتن
 : خانومی که خون می گرفت گفت .
 آیدا کریمی شمائید ؟
 باترس جواب دادم
 ...بله
 .پس بشین عزیزم
 مثل ماست ایستاده بودم ...آیدین با اشاره چشم خواست که
 بشینم ...محاله نمی شینم
 :وقتی دید حرکتی نمی کنم از جاش بلند شدروبه خانومه گفت

ببخشید ترسیده اجازه بدید حالا آماده میشه
 :روبروم ایستاد چشماشو تو صورتم چرخوند آرام گفت
 بشین کاری نداره که
 بی اختیار گفتم
 ...نه من...من میترسم
 اخمی کرد
 بشین ترس نداره که نگاه همه خون دادن ..کسیم چیزیش نشد
 ...
 به ناچار نشستم سرمو کج کردم که چیزی نبینم..سرنگ که
 رفت تو دستم صدام
 بلند شد
 ..آاااخ
 . خانومه خنده ای کرد
 .. چه عروس نازنازی
 از خجالت سرمو پایین انداختم . از جام بلند شدم . آیدین خیره
 . به من شد
 دیدی ترس نداشت . با تشکر آیدین از اتاق نمونه گیری زدیم
 بیرون...بااینکه
 خون زیادی ازم نگرفته بودن چو چند روز چیزی نخورده
 بودم سرم گیج رفت ..وای خدا چه حالم بد شد ...چند بار

چشمامو بازو بسته کردم ولی نه دیدم داره تار میشه دنبال
آیدین راه افتادم روی پله های آزمایشگاه ایستادم... وای دیگه
نمی تونم... آیدین متوجه حال شد... آمد کنارم . آیدا
... چته؟ حالت خوب نیست...
.بایه دست پیشونیمو گرفتم
خو... خوبم... نه
: به حالت گریه گفتم
... نه... سرم گیج میره
. سرشو چند بار تکان داد
باشه بیاتو ماشین فشارت افتاده باید یه چیزی بخوری
سوار ماشین شدم. سرمو به پشتی صندلی تکیه داد . کمی
... استراحت کن زود برمی گردم
از کنار شیشه به زوجهای جوانی که باخنده از آزمایشگاه
بیرون می آمدن نگاه کردم باچه حسرتی به ماشین آیدین خیره
میشن .. ولی من چی بالاینکه تو چنین ماشینی نشستم
هیچ دل خوشی ندارم هیچ حسی ندارم ... چرا یه حسی دارم
اونم ترسه این مرد
اینقدر جدی و اخمو که جرات نمی کنم نگاهش کنم.. چشمای
بستمو باشنیدن صدای
در باز کردم . آیدین سوار شد از تو کیسه پراز خوراکی آبمیوه

وکیکی در آورد باز کرد
 گرفت طرفم
 بیابخور تا حالت بهتر بشه
 :بااینکه دلم ضعف میرفت بابغض گفتم
 .. ممنون میل ندارم
 .. باز اخمو شد

دختر عجب پرویی هستی داری میمیری میگی میل ندارم
 .. بگیر بخور خیلی کار داریم باید زود سر حال شی.
 از حرفش ناراحت شدم اینم از راه نرسیده به من دستور می
 ده هر کاری کردم نتونستم جلوی بغضی که داشت گلوم
 .وفشار می داد بگیرم باگریه گفتم
 من پرو نیستم ...اگه فکر می کنی پروم چرا ولم نمی کنی
 چرا همتون به من گیر میدین سرم غر میزنید ...چون یتیمم؟
 اون از عموم که به خواطر اینکه اخراج نشه منو وادار به
 ازدواج کرده ...اون از زن عموم که مثل یه خدمت کار با من
 رفتار می
 کنه حتی حقوق بابامو به من نمی ده تازه به من میگه نون
 خور اضافی ...اصلا
 ... اصلا می رم گم می شم ...دیگم خونه ی عموم...
 .. هه...هه.. نمی رم توام برو دنبال کس دیگه

تمام مدت فقط با چشمای گشاد شده نگام کرد ... سرم از .
 شدت در داشت می ترکید. درو باز کردم پریدم پایین هنوز
 . چند قدم دور نشده بودم که مانع شد
 : با دندونای به هم فشرده و صدا محکم گفت
 داری کجا میری ؟ بیا سوار شو
 حاله ای از اشک دیدمو تار کرده بود . با صدای خش دار .
 .. گفتم : ولم کن میخوام برم
 .. به چشمام خیره شد . سرشو به طرفین تکان داد
 کجا می خوای بری . ؟
 . حالم بدتر شده بود ... جلوی چشمم تار شد
 ... آیدا ... چت شد؟ آیدا
 از اینکه انقدر ضعیف بودم از خودم بدم آمد .. سوار ماشین
 شدیم و به طرفم چرخید . آبمیورو جلوی دهنم گرفت با لحن
 : آرام تری گفت
 ... آیدا ... یزره بخور ببین حالت بد شد .. لج نکن
 برای اینکه حالم بهتر بشه خوردم بعد کمی کیک خوردم . کمی
 . حالم بهتر شد
 آب میوه ی خودشم خوردم ... به من نگاه کرد با صدای آرام
 : گفت
 بهتر شدی ؟

...اهم

ببین می دونم دلت خیلی گرفته از من از عموت از زن
عموت ولی دلیل همیشه بزاری بری اصلا جایی داری که
بری؟

حرفی برای گفتن نداشتم دستمال کاغذی داد دستم اشکامو
پاک کردم .

خانوم کوچولو اجازه.... حرکت کنم ..؟
. از تعجب ابرو هام رفت بالا ... با سر جواب دادم

...اهم

دستیو خوابوندو راه افتاد . نمی دونستم کجا میره ... از طرفیم
دوست نداشتم بپرسم از کنار شیشه به بیرون خیره شدم . باران
به برف تبدیل شده بود و آرام روی زمین می نشست خوبه که
تو ماشین گرمه وگرنه از سرما یخ می زدم . واو انگار اینجا
بالا ی شهره چه مغازه هایی چه خونه های بزرگی بعد از
. مدتی گوشی شو برداشت شماره گرفت

سلام داداش ... ای خوبیم نه بیرونم ... مغازه ای؟ ... خوبه
دارم میام

...اونجا...فعلا

. ماشینو کنار پاساژ بزرگی پارک کرد
..پیاده شو

پیاده شدن همانو از سرما لرزیدن همان متوجه لرزشم شد
 چرا پالتو نپوشیدی؟
 ... بالاخم نگاش کردم
 ... چون ندارم
 قبل از اون براه افتادم... کمی ایستاد بعد با قدمهای بلند بهم
 ... رسید
 وارد پاساژ بزرگی شدیم چند طبقه داشت... از پله برقی بالا
 رفتیم... عجب مغازه
 هایی چه لباسایی وای چه پالتویی باید خیلی توش گرم باشه
 همین جوری اطرافو.
 دیدمیزد که جلوی مغازه ی بزرگی ایستاد سرشو به
 طرف من چرخاند
 بیا تو
 مثل بچه ای که دنبال باباش راه میره دنبالش رفتم تو.. وای
 اینجا کجاست یه
 مغازه ی بزرگ... که خودش یه پاساژ بود.. آقای خوش
 پوشی جلو آمد به به آقای مهندس گل... چه عجب یادی از ما
 .. کردی دادش.. سلام آقای دکتر صبح بخیر
 هه.. چه خودشون تحویل می گیرند آقای دکتر... آقای مهندس
 آخه این بچه مایه دارا درس می خونن؟..

سلام... جانم چیزی لازم داری؟ در خدمتم
 . با نگاهی که به من کرد از آیدین خواست معرفی کنه
 آیدا خانوم هستن در بارش بهت گفته بودم. لطفا یکی از
 فروشنده های خوبتو صدا کن لباس، کفش، کیف پالتو، یا هر
 چیزی که یه خانوم نیاز داره بیاره چند قدم جلو آمد.. با لبخند
 . زیبایی گفت: سلام خانوم خوش آمدید
 سرمو پایین انداختم با صدای آرام سلام دادم
 چهره ی مهربانی داشت چشم و ابروی مشکی بینی متناسب با
 صورتش لب نازک
 قدبلند و هیکل ورزشکاری کمی از آیدین کوتاه تر بود. سرش
 و چرخوند
 . خانوم عزیزی تشریف بیارید
 دختر ریزه میزه ای جلو آمد
 . بله در خدمتم
 : محسن رو به آیدین گفت
 ایشون کمکتون می کنن .. هرچی که لازم دارید براتون
 . میان
 : دختره با تحقیر نگاهشو به من دوخت . با ناز گفت
 .. برای ایشون لباس میخواید
 از لحن حرف زدنش خوشم نیامد دلم نمی خواست کسی

تحقیرم کنه... از مغازه
 زدم بیرون قبل از اینکه اشکام بریزه دستمو به چشمم کشیدم
 چقدر این روزا..
 دل نازک شدم.. آیدین خودشو ب من رسون
 آیدا صبر کن ببینم کجااااا؟
 نگاه غمگینمو بهش دوختم
 مگه من گدام که آوردی برام لباس بخری؟ اصلا مگه من از
 شما خواستم؟ دیدی
 ... دختره یه جوری نگام کرد که انگار مرض واگیردار دارم
 دستی به موهای خرمایی رنگش کشید نفسش وبا فوت بیرون
 داد. با اخم گفت
 کی گفته: تو گدایی مگه تو عروس نیستی؟ خوب آمدیم خرید
 عروسی دیگه
 اگه با اون خانوم مشکل داری بهش می گم که بره ..حالا بیا.
 .. بریم تا آبروم پیش دوستم نرفته
 محسن بهترین دوست منه عادت نداره کسی و تحقیر
 کنه. زودباش بیا دیگه ببینم قهر کنی و در بری .. یارو حرف
 من حرف بزنی .. فهمیدی..?
 دوباره ازش ترسیدم بغضمو قورت دادم و دنبالش رفتم داخل
 مغازه.

: آیدین روبه فروشنده کردوگفت
 . لازم نیست شما بیاید خودمون انتخاب می کنیم
 فروشنده که بهش برخورد پشت چشمی نازک کرد از ما دور
 .. شد

: محسن لبخندی تحویلیم داد.. وگفت
 . اینجا مطلق به آیدینه پس غریبی نکنید و راحت باشید
 ممنون

سری تکان دادم و بین راهروهای پراز لباس قدم برداشتم
 آیدینم با فاصله یک
 قدم پشت سرم می آمد .. سالهاست که برای خرید جایی نرفتم
 همیشه کهنه ی
 ساغرو می پوشیدم. سرمو چرخوندم عقب. آیدین سرشو تکان
 داد یعنی چی می
 : خوام آرام گفتم
 نمی دونم چی بخرم
 خوب معلومه باید از سر تا پات نو بشه عروسی ها در ضمن
 نمی خوام کوچک ترین چیزی از خونه ی عموت بیاری پس
 همه چیز بخر
 : سرمو پایین انداختم وگفتم
 آخه پولش زیاد میشه

.. پوز خندی زد
نگران پولش نباش فقط انتخاب کن
با اینکه گفت همه چیز می تونم بگیرم ولی باز خجالت کشیدم
هاج واج به لباسهایی نگاه می کرد که قیمتش خیلی زیاد بود
وقتی تردید من و دید راه افتاد چند تا مانتو برداشت.. انداخت.
رودستش بعد به اتاق پرو اشاره کرد
. برو داخل یکی یکی بیوش بیابرون من ببینم
چه پرو خودش انتخاب میکنه . مگه من مانکنم میگه بیابینم
مثل اینکه من می خوام اینارو بیوشم ها...مردتیکه ی غول
بیابونی ...ولی من از لجم تو دلم مدام فوش نثارش می
.. کردم..به ناچار رفتم داخل اتاق
اولین مانتو ...مانتو صورتی یقه آمریکایی از کمر کمی گشاد
می شد ...وای چه
قشنگه...چقدر بهم می آمد ...کاش بزاره اینو بیارم ...ولی...
چندمانتوی دیگه ام
دستشه ...پرو می خواد خودش انتخاب کنه ..انگار بچه ی
دوسالم...دستی روی
صورتم کشیدم .در اتاقو باز کردم دوستشم پیشش بود .وای
خدا این چرا آمده
:اینجا ..خیلی عادی گفت

. بیا بیرون ببینم
 . پوفی کردم رفتم بیرون .. مانتو زیتونی داد دستم
 ... برو اینو ببپوش
 با حرص مانتو گرفتم ... مگه من بچه دو سالم اینو ببپوش
 اون ببپوش ... بعد از
 پوشیدن رفتم بیرون ... با دوستش مشغول خندیدن بود ... ای
 مردشورتو ببرن چرا برای من نمی خندی
 نگا نگا ... چقدم قشنگ می خنده وای کنار لبش چال میشه ...
 متوجه من شد ...

: خندشو قورت دادو گفت

. بچرخ ببینم

چرخیدم

... خوبه برو اینو ببپوش
 بدون حرف گرفتم .یه مانتوی آبی سورمه ای مدل کتی با یقه
 انگلیسی برش راسته وای این قشنگه .. محکم زدم تو صورت
 کدومشو انتخاب کنم .بالاخره پرو مانتوها تمام شد واقانظر .
 . مارو نخواست .مانتواز دستم گرفت .روبه دوستش کرد

.. هر سه شو می بریم

:محسن با خنده گفت

. مبارکه به نظر من این خانوم هرچی ببپوش بهش میاد

مانتوهارو گرفت و داد دست یکی از فروشنده ها
 و اای هر سه تاش یکی فک منو جمع کنه ... خوبه دختره
 ی ندید بدید . خودتو
 جمع کن ... زود به خود مسلط شدم. آیدین کمی
 :جلو آمد سر شو طرفم خم کرد و آرام گفت
 شماره شلوارت چنده ؟
 . باز رم کردم
 . چه پرو شده ، شیطونه می گه بزن پودرش کنم
 دوستش پفی زد زیر خنده. دستی به صورتش کشید. پشت کرد
 به ما یعنی
 انقدر حرفم خنده دار بود؟
 خوب می خوایم شلوار بخریم
 ... آها ... از اول بگو
 : سرمو پایین انداختم با خجالت گفتم
 . راستش نمی دونم
 دهنشو پر باد کرد و بعد داد بیرون
 محسن ساینز شلوارشو نمی دونه . چند تا شلوار شیک بگو
 . بر اش بیارن
 .. ای به چشم دادش همین الان
 .. سر شو چرخوند

خانوم ناصری ..چند تاشلوار با رنگهای مختلف سایز این
 ... خانوم بیار
 شلوار هارو آوردن رفتم داخل اتاق پرو پوشیدم .دیگه بیرون
 نرفتم آیدینم نخواست
 ببینه .وقتی رفتم بیرون .باچشمای درشت آبیش خیره شد تو
 / چشمام
 خوب بودن ؟
 اهم

خلاصه سه تا پالتو شیکم به رنگهای قرمز ،سورمه ای
 مشکی خریدم روسری وشالم باهاش ست کردم به
 اصرار آیدین پالتو قرمز شال هم رنگش بایه شلوار کتان
 گرمی پوشیدم ولباسهای مدرسمو گذاشتم تویه کیسه ...چقدر
 .تواین پالتو گمرمه
 یه کفش اسپرت ،یه نیم پوت ویه کفش پاشنه هفت سانت یه
 ... کوله ی بزرگ
 به قسمت لباس شخصی رسیدیم حتی نیم نگاهی هم نکرد راه
 همو کج کردم .که
 . اونطرف نرم صدام کرد
 ... آیدا ...بیا اینجا
 از حرص پفی کردمواللای خدااااا... کی لباس شخصی

خواست .سرمو چرخوندم
 ..هااااا؟؟؟
 .ابرواش اول پرید هوا ..بعد به اخم تبدیل شد
 ... ها چیه؟ بگو بله
 :محسن از پشت زدروشونش..با خنده گفت
 خدابه دادت برسه ...من میرم صندوق توام بیا ...بزار خانوم
 راحت باشه
 به آیدین نگاه کردم
 منظورش چی بود..؟
 :آیدین سری تکان دادو گفت
 ... هیچی درستت می کنم .بیابرو چند دست لباس بگیر
 ...وااا.دیگه چی یه وقت زیادیت نشه
 :باخشم گفت
 خیلی پررویی داری حوصلمو سر می بری ...هرچی می گم
 ...فقط بگو چشم ... عادت ندارم کسی حاضر جوابیموبکنه
 :باصورت منقبض شده گفتم
 ... آیییی
 :به چشمام خیره شدو گفت
 .. این تازه اولشه...حالا برو کاری که گفتم بکن
 رفتم چند دست لباس ست برداشتم...آقارفت کنار دوستش

...نشست

بعد از انتخاب باقدهای آرام رفتم کنارش... نمی دونم چرا هر که به من بدبخت می رسه ترش می کنه اینم از بخت بدمه شایدم از یتیمیمه. صورتم داغ شده بود... با اخم گفت: چی شد. گرفتی...؟...

..سرمو چند بار به طرف پایین تکان دادم.
چیه زبان شصت متریتو موش خرده؟
از حرفش ناراحت شدم چرا جلوی دوستش غرورمو می شکنه... قلبم لرزید.. نه
شکست دوباره بغض راه گلومو گرفت... سرمو پایین انداختم
قطره اشکم افتاد

... زمین

:دوباره گفت

لال شدی؟ خریدات تمام شد؟

. باصدای بغض دار جواب دادم

. از اولم خریدی نداشتم

..نمی خواستم اشکامو ببینه سرمو بلند نکردم

:دوستش گفت

... آیدین داری ادیتش می کنی گناه داره

:آیدین دستی تو صورتش کشید. با کلافگی گفت

... آی خدا عجب گیری کردم
 . اشکامو باپشت دست کنار زدم
 مگه من آمدم دنبالت ... که حالا میگی گیر کردی من که .
 داشتم زندگیمو
 ... میکردم .. حالا م دیر نشده ولم کن برم
 ... آیدین از جاش بلند شد با خشم دستشو برد بالا
 از ترس دستمو گرفتم جلوی صورتم ... ولی ضربه ای بهم
 وارد نشد . آروم دستامو برداشتم . دستشو مشت کردو آورد
 پایین .
 وای دوباره سرم گیج میره آیی سرم ... چشمامو چند بار
 باز بسته کردم سرم
 بین دستام گرفتم ... وای دارم می افتم ... محسن متوجه حالم شد
 .
 .. آیدین داره از حال می ره بگیریش
 آیدین با همون اخم نگام کرد . محسن صدایی جلو کشیدو
 نشستم ... صداش آروم شد . آیدا ... چت شد دوباره
 ... کاش می شد همین حالا بمیرم
 : محسن آمد جلوی پام زانو زد . محسن با صدای مهربان گفت
 .. نترس کاریت ندارم .
 : نگاهی به من انداخت و به آیدین گفت

بعد از آزمایش چیزی خورده؟
 .. آیدین: به زور کمی آبمیوه و کیک خورد صبحم حالش بد شد
 محسن: ضعف داره بهتری ببریش یه غذای حسابی بهش بدی
 به نظرم کم خونه

...

. آیدین سرشو تکان داد
 باشه پس چند نفرو بفرست خریدارو بزارن تو ماشین... تامنم
 به این خانوم کوچولو برس
 درضمن حساب ما چقدر میشه؟
 : محسن سرشو کج کرد و باخنده گفت
 داشتیم داداش؟ فعلا حالا این خانومو دریاب . حساب ما دیر
 نمیشه . شکلات تخته ایی از کشو میزش در آورد گرفت جلوم
 .. وگفت: فعلا اینو بخور تا کمی بهتر شی
 آیدین شکلاتو از محسن گرفت . باز کرد و داد دستم . برای اینکه
 حالم بهتر بشه گرفتم

و خوردم بعد از محسن خدا حافظی کردیم ... چند نفر هم
 خریدهارو تا ماشین آوردن آیدین بادست و دل بازی انعام خوبی
 بهشون داد

بود آیدین ماشینو از 1 به ساعت دستم نگاه انداختم . ساعت
 پارک در آورد و حرکت کرد نمی خواستم دوباره باهاش

... درگیر بشم . با صدای آرام گفتم: میشه منو ببرید خونه
 :نگاه کوتاهی به من کرد دوباره به جاده چشم دوخت... گفت
 ... چرا هنوز خیلی کار داریم
 ... صاف سرجام نشستم شالمو روسر درست کردم
 .. آخه ... می ترسم اگه دیر برسیم زن عمو دعوا مکنه
 . اخمش غلیظ تر شد
 غلط کرده . تاحالا هر کاری کرده گذشت ولی از این به بعد
 . دست روت بلند کنه حسابشو می رسم
 با شنیدن این حرف قند تودلم آب شد . لبخند گشادی رو لبم
 نشست . که از دید
 آیدین پنهان نموند
 چه عجب لبخندتم دیدیم . خوشحال شدی می خوام حساب زن
 . عمو تو برسم
 راستش آره ... از بس این سالها رواز از ارم داده که دل خوشی
 . ازش ندارم
 ... که اینطور
 هر دو سکوت کردیم . چرا حرفی برای گفتن نداریم . می دونم
 اونم به خاطر خانوادش داره ازدواج می کنه . پس معلومه نمی
 تونه بامن کنار بیاد . ولی من برام فرقی
 نمیکنه خونه ی عمو که مثل یه کلفتم خونه آیدینم نمی دونم

ولی هرچی باشه...
 آیدین شوهرم می شه از الان داره ازم حمایت می
 کنه. هرچندکه مدام با هم دعوا می کنیم. ولی وقتی پیشتم
 . احساس امنیت می کنم
 آیداپیاده شو
 چشمامو باز کردم آیدین پیاده شده بود درو براو باز کرد بهت
 زده نگاش کردم
 . پیاده شدم. لبخندی زد.
 خواب بودی؟
 . نه چشمامو بسته بودم
 . باشه بیابریم نهار بخوریم
 همراهش وارد رستوران بزرگی شدم پشت میز دونفره ای
 ... نشستیم. گارسون منو داددست آیدین
 خوب خانوم چی میل داری؟
 .. نگاهی بهش انداختم
 .. نمی دونم هرچی شما بخورید منم می خورم
 .لباشو برد به دهن و سرشو تکان داد
 .. با کمال میل
 و اچه لحنش آرام شد. غذارو در سکوت خوردیم. بعد برای
 خریدطلا رفتیم. حلقه ست رینگ انتخاب کردم یه سرویس

قشنگ و گرون خریدیم . با آینه و شمعدان خریدامون کامل
 . شد . و به خونه برگشتیم
 از ماشین پیاده شدم و زنگ در خونه ی عمو زدم در سریع
 باز شد فکر کنم پشت در بود . آمد بیرون . بازو مو با فشار
 ... گرفت . از درد چشمامو بستم . دختری پرو چرا
 با دیدن چهره ی برافروخته ی آیدین حرفشو قطع کرد . آیدین
 با اخم گفت : چرا چی .. ادامشو بگو ... بار آخرت باشه با
 آیدا اینجوری حرف می زنی .. از زن عمو دور شد رفت در
 . صندوق باز کرد
 آیدا بیا وسایلتو ببر
 . رفتم کنارش ... ادامه داد
 هرچی لازم داری بردار بقیه اشو می برم خونه چون دو
 روز دیگه اینجایی ... با
 . شنیدن این حرف دلم لرزید
 . گفتم : چیزی لازم ندارم
 باخودم گفتم بهتر ببرمشون تا هم ساغر ببینه هم زن عمو
 و بچزونم ... آرام گفتم
 :
 می شه ببرمشون به ساغر نشون بدم . ؟
 : لبخندی زدوگفت

باشه چند کیسه رومن می آرم چند تارم توبیار
 لبخند دندان نمایی زدم
 وایای ممنون
 خواهش می کنم
 زن عمو که آیدین حسابی بهش توپیده بود... مثل ماست به ما
 نگاه می کرد. نمی دونم این بشر تو این برف دست از
 فضولی بر نمی داره چرا؟
 با کمک آیدین خریدامو بردیم داخل. آیدین نگاه تحدید آمیزی
 : به زن عمو کردوگفت
 .یادتون نره چی بهتون گفتم... مفهوم بود
 .زن عمو سرش وپایین انداخت
 . بله آقا فهمیدم
 . آیدین نگاه کوتاهی به من انداخت
 ...خداحافظ تافردا
 از در زد بیرون ..سریع جعبه ی جواهراتو از تو کیفم در
 آورم .دنبالش دویدم
 وقتی بهش رسیدم سوار ماشین شده بود .رفتم کنار ماشین...
 ...طرف خودش
 بادیدنم شیشه رو پایین کشید ...نگاهم کرد .سرش وتکان داد
 .وبدون حرف منتظر ماند

نفس نفس می زدم ... به برفهای روی زمین خیره شدم . با
 صدای آرام گفتم
 ... ببخشید امروز خیلی زحمتتون دادم . بابت خریدها ممنونم
 ... جعبه ی جواهراتو گرفتم طرفش
 . اینو با خودتون ببرید
 با تعجب نگام کرد
 چرا می دیش من ؟
 . نگاهم به چشمای متعجبش گره خورد
 راستش ... می ترسم گم بشه ... یا ... یا ... زن عمو ازم
 بگیرتش . آخه قبلا طلاهای
 ... من و مامانم و گرفت
 :ابروهاش در هم گره خورد با صدای محکم گفت
 غلط کرده ... بزار پیش خودت ... حالا که من هستم جرات
 . این کارهارو نداره
 یه چیزی رودم سنگینی می کرد ... چطوری بهش بگم بغض
 راه گلمو گرفت
 چونه ام لرزید آیدا چیز دیگی می خوای بگی ؟ .
 دونه های برف و از صورتم پاک کردم ... آب دهنمو قورت
 دادم
 ... من ... راستش

با اینکه نمی خواستم جلوش ضعیف باشم ولی اشک از رو
 . گونم افتاد
 ... آهی کشید
 ... آیدا هوا سرد بیا تو ماشین بعد حرفت و بزن
 سری تکان دادم و رفتم سوار شدم انگار بعضی وقتا بلده
 مهربون بشه دستشو
 گذاشت رو فرمان بطرفم چرخید . با صدای آرام گفت : حالا
 حرفت
 ... و بزن گوش می دم
 . دستامو تو هم گره کردم
 راستش... من جهیزه ندارم ... یعنی فکر نمی کنم زن عمو
 . چیزی بهم بده
 . به چشمهام و صورت غمگینم خیره شد
 ببین دختر خوب . خونه ی من تکمیله . چیزیم لازم نداریم
 پس خودتو آزار نده .
 دیگه گریه نکن . دستش و آورد بالا ... از ترس خودمو جمع .
 کردم دستامو گرفتم
 ... جلوی صورتم
 چیه ... فکر کردی می خوام بزنت ؟ می خواستم اشکتوپاک
 کنم ...

دستامو پایین آوردم جوابی ندادم در ماشینو باز کردم و رفتم
... پایین
خدا حافظ

... به سلامت .. فردا ساعت ۵ عصر آماده باش میریم عقد کنیم
سرمو تکان دادم و به طرف خونه رفتم . درو بستم نگاهم توی
حیاط پراز برف چرخید امروز آخرین روز حضورم تو خونه
ی عمو م با اینکه زن عمو خیلی باهام بد تا کرد . دلم تنگ می
شه ... از حیاط گذشتم وارد خونه شدم .. چشمم از هدقه در
آمد .

وااای اینا چکار می کنند؟ ... زن عمو وساغر افتاده بودن به
... جون خریدای من

... زن عمو که من و دید چشماشو گشاد کرد
هااا چرا نگا میکنی ... چطور این همه خرید کردی ؟ نگفتی
پسره:

حالا می گه چه ندید بدیده ؟
.. ادامه داد

خاک تو سرت ساغر ببین پسر به این خوببو دودستی دادیش
به این

... دختره ی بی لیاقت ... نیگا پالتوووو..... خدا شانس بده
ساغر که کنار زن عمو نشسته بود با خنده از جاش بلند شد

. بغلم کرد و گونمو محکم ب*وسید...
 مامان جان من که پشیمون نیستم ... روبه من کرد آیداجان
 مبارکت باشه چه
 ... چیزای قشنگی خریدی
 مرسی ... همشو آقا آیدین انتخاب کرده اصرار داشت از هر
 چیزی چند تا بگیرم

...

: ساغراز من جداشد با ذوق گفت
 .. نگاه چه هلویی شده ... وای آیدا خیلی ناز شدی
 .. دوباره بغلم کرد همو بوسیدیم
 ... ممنون ... عزیزم ایشا...یه روز برای خودت
 : توگوشش گفتم
 ... با محمد
 : لپاش گل انداخت. آرام گفت
 .. خدا از دهنش بشنوه
 .. زن عمو اخمی کرد
 چتونه ... در گوشی حرف می زنید؟ آیدا بیا ببینم طلا چی
 خریدی؟

.. دست به کمر شد

.. جعبه ی طلا رو دادم دستش ... یکی فکشو جمع کنه

... وای خدا ... ای بمیری آیدا
از حصودی داشت می ترکید ... لباس شخصی گلبهی رو
دستش گرفت ... چه راحت هرچی دلش می خواست بارم می
کرد خجالت کشیدم .. ازش گرفتم
گذاشتم تو جعبه
.. من نخریدم خودش خرید
. بلند بلند خندید
.. سرمو پایین انداختم..
ساغر که تا حالا مشغول برانداز کردن خریدهها بود . با اخم
. به مامانش نگاه کرد
بسه دیگه مامان به جای اینکه مادرانه نصیحتش کنی ، راهو
چاهو نشونش بدی
... تودلش خالی می کنی
زن عمودر سکوت کمی نگاهم کرد . از جاش بلند شد برای
اولین بار دست مو
گرفت . لحن صداس عوض شد . لحن مهربانی به خودش
گرفت .
راست می گی ساغر انگار زیادروی کردم ... بیا آیدا بشین
.. پیشم
. هر دو نشستیم ساغر شروع به جمع کردن وسایلم شد .

بغضم ترکید بدون درنگ خودمو انداختم بغل زنی که چندین
 سال با من بد رفتاری کرده بود. دلم آغوش مادرانه می
 .. خواست. زار زار گریه کردم
 من ازش می ترسم ... خیلی جدیه ... همیشه اخمو از اینکه
 . باهاش تنها باشم می ترسم
 باورم نمی شد اونم محکم بغلم کرد زد زیر گریه ساغرم
 گریش گرفته بود . علی
 تازه از مدرسه آمده بود با تعجب نگاه میکرد
 سرمو بوسید زن عمو و گفت
 برو دیگه وسایلتو آماده کن
 سرمو تکان دادم از جام بلند شدم باشونه ی خمیده رفتم تواتاق
 مشترک من و ساغر و علی . ساغرم پشت سرم وارد اتاق شد
 با هق هق شروع به جمع آوری وسایلم کردم لباسهای کهنمو .
 نمی خواستم ببرم. کتابها آلبوم عکس بابا و مامان چندتا از
 لباسهای بابا و مامان که مونس تنهاییام بود. داخل جعبه ی
 ... کوچکی گذاشتم
 همه در سکوت شام خوردیم. حتی علی کوچولو که همیشه
 شیطنت می کرد ساکت بود . امشب نگاه عمو پراز غم بود
 . زن عمو هم چهرش گرفته بود
 صدای زنگ تلفن سکوت خونه رو شکست علی با یه پرشت

رفت گوشی و برداشت
 الو بله ...بابام بله هستن ...گوشی
 بابا آقای اشتیاق باشما کار دارن
 آقای اشتیاق کیه؟
 .عمو سریع بلند شد
 آقای رئیسه یعنی چکار داره ؟
 ...پس فامیلیش اشتیاقه
 سلام آقای رئیس...ای به لطف شما...باشه چشم آقا...هر جور
 ..دستور بفرمایید فردا منتظرتون هستیم
 مدام می گفت :بله آقا ...چشم آقا...حتی موقع حرف زدن دولا
 راست می شد
 یعنی اینقدر جذبه داره ؟ بابا جذبت تو حلقم..با صدای عموبه.
 . خودم آمدم
 .. آیدا آقا باتو کار داره
 .هوری دلم ریخت
 چیکارم داره؟
 .نمی دونم زودباش زیاد منتظرش نزار
 .. بادلهوره و ترس گوشیو از عمو گرفتم..صدامو صاف کردم
 الو سلام
 سلام حال شما ؟

مرسی خوبم . کاری با من داشتید
 بله یه بسته برات فرستادم . فردا بازن عموت برو آرایشگاه
 نگران هزینهش نباش
 نمی خوام چیزی کم داشته باشی ... اگه کاری نداری قطع
 کنم
 نه خدا حافظ
 ... خدا حافظ
 به تنها چیزی که فکر نمی کردم . آرایشگاه بود ... وای خدا
 حتی پشت تلفن صداش
 جدی به نظر می رسید .. صدای عمو رشته افکار مو پاره کرد
 ...
 آقای رئیس گفت تانیم ساعت دیگه ... یه بسته برای آیدا میاد
 ... در خونه
 زن عمو: بسته ... چی هست؟
 : نمی دونم نگفت
 زن عمو: آیدا ... به تو نگفت چی هست ؟
 ... نه ... فقط ... فقط گفت : فردا باشما برم آرایشگاه
 : عمو انگار چیزی یادش آمده باشه گفت
 آها ... نزدیک بود یادم بره آقا گفت : فردا آیدارو ببرید آرایشگاه
 . باید تا قبل از ساعت شش آماده باشید

: زن عمو نگاهی به من انداخت
 .باشه فردا می برم
 زنگ در به صدا در آمد . عمو برای باز کردن در رفت چند
 دقیقه بعد برگشت . جعبه
 بزرگی دستش بود زن عمو سریع بلند شد و جعبه رو
 گرفت ... نشست رو زمین با عجله باز کرد همه منتظر بودیم
 ... که جعبه باز شه
 ... وای آیدا بیا ببین
 شوکه به لباس عروسی که دست زن عمو بود . خیره شدم
 با دیدن لباس عروس دلم لرزید حسی جز ترس و نگرانی ...
 نداشتم . زن عمو جلو آمد با ذوق لباسوبه طرفم گرفت
 ... بیا آیدابرو بپوش
 سرمو پایین انداختم دستامو تو هم گره کردم
 .. فردامی پوشم حالا ... حالا حسش نیست
 : ساغر باخنده و چشمای پراز خواهش گفت
 . برو بپوشش دیگه تا فردا من نمیتونم صبر کنم
 بالا خره به اصرار همه لباسو از زن عمو گرفتم . و رفتم داخل
 اتاق به کمک ساغر پوشیدمش از تو آینه خودمو دیدم
 چرخی زدم کاملا اندازه بود تاج ظریف پرنسسی داش ..
 .. بایه تور بلند ... ساغر از سر شوق جیغی کشید

وایییی آیدا چه جیگری شدی به خدا تازه هنوز آرایش نکردی

..

چرخي زدم خودمو بر انداز کردم واقعا سلیقش حرف
... نداشت ساغر ادامه داد

. واقعا گه آرایش کنی چی میشیییی
.. اخمی کردم

بس کن ساغر ... تو که می دونی من راضی نبود می دونی
.. می ترسم باز داری از فردا شب حرف می زنی
سرمو به حالت قهر چرخوندم حالی اشک دیدمو تار کرد.
: ساغر بدون توجه به حالم با شیطنت گفت

چی میگی برا خودت من که دخترم دلم برات ضعف رفت چه
برسه به اون که فردا شب شووووورت میشه گلم .. با لج
دستمو تو هوا تکون دادم

... ولم کن ساغر دیونم کردی

همون موقع در باز شد عمو و زنعمو وارد شدن لبخند رو لب
هردوشون بود این زن عموی مام یه چیزیش میشه ها.... عمو
جلو آمد پیشونیمو ب*وسید

خیلی ناز شدی ناز دونه ی داداشم . روحت شاد داداش ببین
دختر عروس شده

.

با گفتن این حرف خودمو پرت کردم تو بغلش وزار زار
 ... اشک ریختم
 عمو محکم بغلم کرد برای چند دقیقه فضای اتاق پر شد صدای
 گریه ی اهل خانه
 ... حتی زن عمو
 شب تا صبح از دلشوره داشتم پس می افتادم شروع یه
 زندگی جدید با م ردی
 اخمو.. با کسی که فقط دوبار دیدمش .. کاش عجله ای در کار
 نبود تا کمی بهش
 عادت می کردم به موهام چنگ زدم .. خدایا از فرداشب باید
 با اون زندگی کنم
 صبح با صدای زن عمو بیدار شدم
 پاشو دختر دیر میشه .. امروز خیلی کار داریم .. پاشو برو
 حمام .. باید زود تر بریم
 ... آرایشگاه . اگه دیر آماده بشی آقا عصبانی میشه ها
 به سختی از جام پاشدم چشمام به خاطر بی خوابی و گریه می
 سوخت با صدای
 ضعیف گفتم
 .. پریشب رفتم حمام
 زن عمو با چشمای گشاد شده گفت

بدو دختر نا سلامتی امشب عروسی بایدبری حموم ویه حمام
حسابی کنی فهمیدی؟

. با شنیدن این حرف دوباره تنم لرزید
نه دیگه آیدای بی چاره راه فراری نیست ... دو دستی محکم
زدم تو سر خودم ... به ناچار رفتم حمام... عمو هم مرخصی
بود .

میلی به صبحانه نداشتم همراه ساغرو زن عمو راهی
. آرایشگاه شدیم ..تو دلم آشوب بود
خانوم آرایشگر کمی بر اندازم کرد. و شروع به کار کرد . چون
قرار بود مدرسه برم زیاد تو ابرو هام دست نبرد . مشغول
: آرایش شدو گفت

خودت که زیبایی لنز که لازم نداری مژ هاتم که بلنده با کمی
آرایش خوشگل ترین
عروس شهر میشی.. فقط مو هات خیلی بلنده باید کمی کوتاهش
کنم تا راحت
شینون بشه

. نگاه تندی بهش انداختم
نه به مو هام دست نزنید دوست ندارم و کوتاه بشه همینجوری
..یه کاریش بکن

:تو ذوقش خورد با ناراحتی گفت

. باشه مثل اینکه چاره ای ندارم
تمام مدت توفکر دوروز گذشته بودم که چطور طی دوروز
زندگیم تغییر کرد بعداز این چی میشه خدایا من بی کسم
خودت پناه بی کسی هام باش وقتی به آیدین فکر می کنم مرد
مغروری رو میبینم که با هم ی غرورش تمام چیزهایی که به
عنوان یه عروس لازم داشتم برام تهیه کرد .حتی متوجه
نگاه من به اون لباس شد واونو به خرید اضافه کرد .گیج
...بودم .فقط خدا می دونست چه حال زاری دارم
. صدای گوشی زن عمو بلند شد
...الو بفرمایید ...بله آدرسو یادداشت کنید
: زن عمو به آرایشگرگفت
.. کارش تمام نشد داماد داره میاد
چرا تمام شد عزیزم می تونی خودتو توآینه ببینی
ساغر باهیجان جلو آمد
...وای آیدا باورم نمی شه اینقد خوش آرایش باشی
از روی صندلی بلند شدم نگاهی به خودم انداختم واقعا تغییر
کرده بودم.. به کمک ساغرو زن عمو لباس عروسو پوشیدم
چون از پشت با بند بسته می شد ساغر مشغول بستنش شد با
:صدای آرام گفتم
. ساغر محکم ببندش ..گره کوره بزن تا نتونه بازش کنه

ساغر غش غش خندید
 خاک تو سر خنگت ... می خوای باچندتاگره جلوشو
 . بگیری؟ خو... احمق جان قیچیش میکنه
 .. کلافه گفتم: خفه شو.. تو حالا سفت ببندش
 :بعد از اینکه تاج و تور روی سرم فیکس شد . زن عمو گفت
 ... واقعا ناز شدی
 دوباره صدای گوشی زن عمو دلمو لرزوند. تشویش دلهره
 ترس... بدنم آشکارا می
 لرزید برای اینکه بتونم لرزش دستمو کنترل کنم دستامو تو
 ... هم قفل کردم زن عمو: زود باشید داماد آمد. میگه بیاد بالا
 پول آرایشگاه و داد علی که به مادرش بده . علی وقتی منو دید
 گفت: آبجی آیدا چه خوشگل شدی اگه بزرگ بودم خودم می
 گرفتمت همه زدن زیر خنده.. باز بان شیرینش همه رو خندوند
 ووووی خداااا انفسم بند آمده بود گلوم از شدت ترس خشک
 شده بود . شنل سفیدی روی سرم انداختم. از آرایشگاه زدیم
 بیرون پشت در آرایشگاه منتظر بود
 بادیدن من جلو آمدو دسته گلی دادستم بادستای لوزان گل
 . و گرفتم
 سلام آماده ای
 . با صدایی که از ته چاه در می آمد جواب دادم

. سلام ..بله بریم

خانواده ی عمو سوار پراید شان شدن من و آیدین هم سوار
بنز مشکی رنگ آیدین شدیم . چون لباسم سنگین بود نمی
تونستم راحت سوار بشم آیدین رفته بود طرف در ماشین تازه
متوجه حال من شد . آمد طرفم درو باز کرد پایین لباسمو جمع
. کرد سوار شدم خودشم ماشینو دور زد سوار شد.. و راه افتاد
: شنل کاملا جلوی دیدمو گرفته بود . با صدای آرامی گفتم
میشه شنلمو کمی بدم بالا

... شنل.... آها اگه راحت نیستی بده بالا
شنلوکمی دادم بالا دریغ از یه گوشه چشم... منم چه انتظاری
دارم اونم مثل من
مجبور شده حق داره بی اهمیت باشه ... هنوز بدنم لرزش
داشت بوی عطرش تو
ماشین پیچیده بود باتمام وجود بوکشیدم با شنیدن صداش
. دوباره لرزیدم
سردته ؟

...ها

.. باز که اینجوری جوابمو دادی
وای خدا حالا چی بهش بگم ؟
. ببخشید هواسم نبود

اشکالی نداره .. پرسیدم سر دته که می لرزی؟
 آره کمی
 بدون حرف بخاری زیاد کرد . چه بی احساس حتی یه نگاه به
 من نداخت .. مثال
 عروسم ها واقعا که بیشعوره
 تا محضر حرفی نزدیم ... مدام پوست لبمو می کند ... خانواده
 عمو چون زودتر حرکت
 کرده بودن زودتر رسیدن . از ماشین پیاده شدم سرمای هوا
 تنمو لرزوند وارد محضر شدیم آیدین بدون توجه به من از پله
 ها بالا رفت
 قلبم شکست حتی کمک نکرد از پله ها بالا برم . چند تا پله
 رو بالا رفت ایستاد به
 عقب نگاه کرد وقتی دید باسختی دارم از پله ها بالا میرم
 برگشت عقب ... گوشه
 ی دامنمو جمع کرد .. از پله ها بالا رفتیم ... وارد سالن محضر
 شدیم ... با صدای آشنایی سرمو بالا گرفتم
 سلام آیدین جان مبارکه .. سلام خانوم خوشبخت باشید
 ... محسن بود باچهری خندان وزیبا
 آیدین با محسن دست داد و بوسی کرد ؟
 سلام داداش ممنون که آمدی

خواهش می کنم ... وظیفه مونه
منم باصدای آرام جواب دادم
..سلام ... ممنون که تشریف آوردید
آقای امینی هم آمده بود . چند دقیقه بعد منو آیدین برای مراسم
.. عقد حاضر شدیم
به جز این چند نفر کسی نیامده بود .. حالا که جشنی در کار
نیست چرا گفت لباس بپوشم؟
فکرهای مختلف تو سرم می چرخید سرم پایین بوداز اینکه
پدر و مادر مو نداشتم
... بغضم گرفته بود
... برای بار سوم سرکار خانوم آیدا کریمی آیا وکیلیم
زیر کلاه شنلم آرام هق هق می کردم باصدای لرزان جواب
.. دادم
... با اجازه بابا و مامانم .. و عمو بله
گریه امانمو برید ... آیدین سرشو کنار گوشم آورد
. آیدا ... بسه دیگه گریه نکن ... بزار حلقو بندازم دستت
انگار از سنگ بود حتی حرفی نزد که آرام کنه
عمو زنجیر ظریفی بهم هدیه داد محسن یه نیم ست خیلی
... قشنگ داد دستم . که آیدین ومن ازش تشکر کردیم
زن عمو ساغرو علی کوچلو هم تبریک گفتن ... علی خیلی

مردانه با آیدین دست داد و صدای کودکانه اش رو کلفت کرد
وگفت : یادت باشه اگه آبجی من وادیت کنی با من طرفی
از این حرف علی دلم قنچ شد قربونش برم ... داداش گلم
.آیدین لبخند گشادی زد چشماشو به علامت اطاعت بست
.ای به چشم داداش غیرتی .. علی ادامه داد
... اگه خودم بزرگ بودم می گرفتمش آخه خیلی مهربونه
.آیدین خم شد و بوسیدش
حالا که من گرفتمش . قول میدم مواظبش باشم
از محضر زدیم بیرون برای صرف شام رفتیم یه رستوران
خیلی شیک که معلوم بود باهماهنگی آیدین کس دیگه ای
اونجا نبود . بادوربینی که دست محسن بود چندتا عکس با
... آیدین . و چندتا دست جمعی انداختیم
شام صرف شد . ولی من میل نداشتم ... بعد از شام از رستوران
.. بیرون زدیم قلبم داشت از تودهنم می زد بیرون
لحظه ی خدا حافظ باتنها اقوام رسید . ساغر و محکم بغل کردم
هر دو زدیم زیر گریه
بعد علی و بغل کردم و بوسیدم . عمو هم گریش گرفت . بغلم .
گردو تندی تندی منو بوسید عمو : دخترم ببخش اگه تو خونه ی عمو
: بهت سخت گذشت ... خوشبخت بشی ... روبه آیدین گفت
آقا ... یادگار برادر مو به شمامی سپارم .. آیدادختر حساسیه .. از

تنهایی می ترسه
 ...شبا تنه‌اش نذارید
 ..آیدین بدون حرف چندبار سرشوتکان داد
 زن عمو هم بغلم کرد از ته دل همو بوسیدیم . آرام توگوشم
 گفت
 آیداجان منو ببخش اگه ناراحتت کردم...می دونی که من
 ...زودعصبی می شم
 :باگریه گفتم
 ..زن عمو من می ترسم من و تنها نزارید
 .. زن عمو اشکامو پاک کرد
 بسه دیگه گریه نکن از چیزیم نترس اونم بنده خدا
 ..آدمه...بروسرزندگیت
 :عمو کمی خودشو به من نزدیک کرد. باصدای آرام گفت
 دخترم آقای اشتیاق مرد خوب و باوقاریه تازمانی که به
 حرفش گوش بدی ...وای
 به روزی که روحرفش حرف بزنی کسی جلودارش نیست
 حواست باشه هرچی می
 گه گوش کنی...اگه به حرفش گوش کنی دنیا برات گلستان
 می شه..حالا اشکاتو
 پاک کن باید بری منتظرته

آیدین که با فاصله از ما کنار محسن ایستاده بود گفت:
 آقای کریمی هواسرد سرمایی خوره لباس مناسب تنش نیست
 ...بله آقا چشم
 روبه من کرد

..دخترم برو شوهرت منتظرت
 محسن و آقای امینی هم خداحافظی کردن و رفتن ...خانواده
 عمو هم به طرف ماشینشان رفتن.. آیدین در ماشینوباز
 کردتاسوارشم.نگاهی به خانواده ی عمو
 کردم ونگاهی به آیدین کردم
 بی اختیار به طرف زن عمو دویدم...خودمو انداختم بغلش
 بغل کسی که سالهاآزارم داده بود..حالا برام امنتر از...
 درکناربودن اون مرده..باگریه گفتم: نه ...نه...من می ترسم
 نمی خوام برم...تورو خدامنوتنهانزارید... آیدین خیلی جدی
 گفت:

خیل خوب آروم باش اگه دوست داری باعموت برو
 :چشمای پر از اشکموگشاد شد.باهق هق گفتم
 :واقعا برم

آره برو دیگه...نمی دونم از چی میترسی ولی اگه دوست
 داری برووو. حرفش تموم نشده بودکه زن عموجلو
 آمد.نیشگون محکمی از بازوم گرفت..که دادم بلند شد.که

...آیدین باچشمای گشادشده نگام کرد. آییییییی بازوم
همینطور که بازوی بی چاره ی من تودستش بودبه آیدین
گفت:

نه آقااااا..داره خودشو لوس می کنه.حالا میاد
:بازومو کشیدبردطرف ماشین آیدین درگوشم گفت
بسه دیگه دختره ی احمق داری شورشودر میاری...می
خوای هنوز عروس نشده طلاق بده؟
باشنیدن این حرف سرجام خشکم زد ...طلاق که از وضع
..الانم بدتره نه نمی خوام
پس برو سرزندگیت..اون شوهرته باید درکنارش احساس
... آرامش کنی نه بترسی
این وگفت ورفت سوار ماشینشون شد.عمو بوقی زدو سریع
.. حرکت کرد

..... من موندم سرمای شدیدتم و آیدین
به وضوح میلزیدم . آیدین جلوآمد کتشدراوردانداخت
روشونم...گوشه ی
..دامنموجمع کرد

با ترس سوار شدم...درو بست ماشینودورزدسوار شد به.
محض اینکه ماشین وروشن کرد بخاریو زد وحرکت کرد
باد گرم صورت وبدنمونوازش کرد .اشکام آروم از روی

گونم راه افتاد. سرموبه
 شیشه تکیه دادم وبه بیرون خیره شدم.. نیم ساعتی گذشت... به
 محله ای رسیدیم
 با خونه های ویلای بزرگ. جلوی یه خونه ی بزرگ ویلای
 ایستاد درو بایه چیزی
 مثل کنترل باز کرد ... تو فیلمادیده بودم... در باز
 شد وارد. حیاط خیلی بزرگ
 شدیم... باغچه های بزرگ دو طرف مسیر ما بودند که برف
 روی شاخه ی درختا
 و گلهارو پوشونده بود. چراغهای توپی بارنگهای مختلف نمای
 زیباییرو درست کرده
 بود از حیاط وارد پارکینگ بزرگی شدیم و ااااای خدا چه
 ماشینایی تمام مدت
 آیدین ساکت بود. ماشین کنار ماشینای دیگه پارک
 ... شد.. از ماشین پیاده شد آمد در و برام باز کرد
 می خواستم ب رم پایین که لباسم گیر کرد زیر پام نزدیک
 . بودکله پاشم
 تازه متوجه لباساش شدم کت وشلوار مشکی بلوز
 سفید و کراوات مشکی موهاشو زده بود بالا ... خدایش عجب
 ... خوشگلی شده بود

با قدمهای کوتاه دنبالش راه افتادم. وارد آسانسور شدیم. مگه این خونه چند طبقه است؟

یه گوشه ایستادم. سر به زیر... خیلی زود رسیدیم. در ورودی باز کرد نور کمی خونه رو روشن کرده بود. کلید برق زد. همه جا روشن شد و اای خدااااا... یکی فکرم جمع کنه... برای یه لحظه همه ی غمهام یادم رفت

بادهن باز اطراف و دیدم... یه سالن بزرگ پرده های شیک هم ست مبلهای سلطنتی که طلایی بود.. آشپزخانه ی بزرگ با کابینتهای سفید... تمام خونه با چیزهای لوکس و گران قیمت آراسته شده بود. من چی میتونست جهاز باخوادم بیارم که لیاقت این خونه رو داشته باشه...؟ متوجه شدم.. کسیو صدامیکنه

.. برفین... برفین... عزیزم کجایی...؟ بیابینمت

خدای من کیو صدامی کنه نکنه زنشو هنوز داره که من براش عادیم؟ تو فکر بودم یه دفعه دیدم یه گوله ی سفید بدو آمد طرفمون... کمی دقت

کردم... یه سگ پشمالوی سفید و کوچولو خیلی با مزه بود. آیدین: دستی رو موهاش کشیدو گفت

برفین این خانوموببین از امروز هم خونه ی جدیدماست باید

باهات دوست
 ...باشی
 ..سگ و گرفت طرفم یه قدم رفتم عقب
 ...نه نیارش جلوگازم می گیره
 آیدین سرشوبرعقب غش غش خندید ...لامصب ...چه قشنگ
 ...می خنده
 ..نترس کاریت نداره بزارباهات آشنا بشه
 تاسگ و گذاشت زمین پارس کنان آمد طرفم ازترسم دوید
 پشت آیدین دور آیدین
 می چرخیدم اونم دنبالم میکرد ...آیدین انگارسرگرمی پیدا
 کرد می خندید با التماس
 وجیغ جیغ گفتم
 ... توروخدا بگو بره
 ..باخنده برفین و صداکرد
 ...برفین بسه دیگه برو بخواب
 برفین سرجاش ایستاد کمی به من نگاه کردازمن
 دورشد...دورشدن برفین و نگاه می کردم که کت از روشونم
 ..برداشته شد...ناخواستہ باصدای خفیفی..گفتم : وییییی
 . آیدین بود
 چیبیه ...می خوام کتمو بردارم به جای اینکه اینجا وایسی

بیاخونه رونشونت بدم
 کتشوبرداشت منم دنبالش راه افتادم... دستاشو به دوطرف باز
 ..کرد
 اینجا پذیرایه ...اونجام آشپزخانه ..این دو اتاقکه می بینی اتاق
 ..مهمانه ...اونجام که حمام و سرویس بهداشتی
 به طرف پله هارفت منم پایین لباسمو جمع کردم دنبالش رفتم
 از پله های مار پیچ بالا رفتیم...واووو...اینجارو چه...
 قشنگه سالن بالا کوچکتربود .نگاهی به من انداخت دوباره
 ..شروع به توضیح دادن کرد
 اینجا چهار اتاق داره دوتاش مال مامان ایناست زمانی که
 میان ایران اونجا می مون هراتاق سرویس بهداشتی و حمام
 داره البته یه سرویسم تو راهرو هست. باز گریم گرفت نمی
 دونم چرا اینقدر جلوش اشکم در مشکمه ؟ حالا یواش یواش
 باهمه جا آشنا میشی
 قیافه ی جدی به خودش گرفت
 ای بابا ااا... اشکات خشک نشد؟ بهتر بری استراحت کنی
 دیگه گریه نباشه.. بااین حرفش مردم ...وای خدا حالا.
 چکار کنم؟ وقتی حرف میزد به صورتم نگاه می کرد. وای
 الانه خودمو خیس کنم..تو این گیری ویر چه گشتم شد. با
 صدای قور قور شکم آیدین خیره نگام کرد خجالت زده

....دستمو گذاشتم روشکم. ببخشید
 ... با صدای بلند زد زیر خنده
 بیا باید چیزی بخوری ... معلومه کسی که چند وعده
 غذا نخورده باشه شکمش به
 قورقور می افته
 وارد آشپزخونه شدیم صندلیی از پشت میز بیرون کشید
 بشین ... یه چیزی درست می کنم بخوری
 . سرمو انداختم پایین
 ... نه ممنون چیزی میل ندارم
 . همنطور که در یخچالو باز می کرد سرشو به طرفم چرخاند
 ... عجب رویی داری ها داری از گشنگی ضعف می کنی
 ... بدون توجه به حرف من بسته ای در آود و داخل فر گذاشت
 زود حاضر می شه
 از آشپزخونه زد بیرون دیدم که از پله ها بالا رفت. آخیش
 نفس راحتی
 کشیدم. سرمورومیز گذاشتم چشمای خسته از اشکمو بستم. دیگه
 تنهای تنها شدم
 شایدگاه پدر و مادرم زنده بودن تا این حد از ازدواج نمی
 ترسیدم. یا شاید بامیل خودم
 از دواج می کردم. ولی بدون بابا و مامان می ترسم آه ... صدای

دمپایهاشو شنیدم

آیدا... خوابیدی؟

سر مو بلند کردم

نه بیدارم

لباساشو باتیشرت سبزپرنگ و شلوار ورزشی سورمه ای
.. عوض کرده بود

لبخندی زد دستاشو به هم می مالید . غذایی روازفر بیرون
آورد . مرغ بود گذاشت رومیز سوس و نوشابه زردهم آورد
... بالبخند گفت : بخورتاپس نیفتادی

. مرغهارو تکه کرد . ولی من خجالت می کشیدم

اه... چرا نمی خوری نکنه دوست نداری؟

.. چ... چرا دوست دارم ممنون

اولین لقمه رو به زور دادم پایین ... صدای تلفنش بلندشد . بلند
شدورفت بیرون

آخ خدا پدرتو بیامرزه که زنگ زدی . مثل وحشی ها حمله ..

کردم دهنمو پر میکردم به زور نوشابه می فرستادم

پایین... وای برگشت .. غذا پریدتو حلقم... داشتم خفه می شدم از

جام بلندشدم اشک از گوشه ای چشمم درآمد . آی خفه شدم

سریع خودشو بهم رسوند چند ضربه محکم زدتو پشتم راه .

گلووم باز شد یه لیوان آب آورد گذاشت کنار لبم . آبوخوردم لیوانو

رومیز گذاشت
 آخه دختر چرا مواظب نیستی؟ آروم بخورداشتی خفه می
 ...شدی
 ... از حرفش خجالت کشیدم
 ممنون سیرشدم دیگه نمی خورم
 وای صورتش سرخ شد. ابروهاشو توهم کرد
 یعنی چی؟ ... مگه غذا خوردن خجالت داره که جلوی من
 .. / غذای خوری
 با ابرو اشاره کرد
 بگیر بشین غذا تو تمام کن. منم همین جا می شینم
 همینو کم داشتم سردردم به بدبویاریهام اضافه شد دستمو گذاشتم
 کنار پیشونیم
 ممنون واقعا نمی تونم
 ... اخمش غلیظتر شد. سرشو به عقب داد ... وایی چقد جدیه
 من این حرفا حالیم نمی شه زود باش غذا تو تمام کن
 به ناچار زیر نگاه زومش بازور غدارو از حلقم پایین
 فرستادم. دستاشو زیر چونه گذاشته بودو خوردن منو نگاه می
 کرد. سردردم داشت بیشتر میشد. غدام تمام شد از پشت میز
 بلند شدم با صدای آرام تشکر کردم ممنون دستتون درد نکنه
 ... نوش جان ... دیگه نبینم تعارف کنی ها

فقط سرموتکان دادم .ظرفهارو برداشتم که بشورم که گفت
 .. نمی خواد .کاری بکنی...خسته ایم بهتره بریم بخوابیم
 یا امام زمااان الانه بمیرم از ترس....چشمامو بستم دستمو
 گذاشتم کنارشقیقه
 ام...چندثانیه بعدچشمامو باز کردم فاصله اش وبامن خیلی کم
 کرده بود .ترسیدم یه قدم عقب رفتم وجیغ خفیفی
 کشیدم..دستمو گذاشتم روقلبم . وای خدا
 اخماشوتوهم کرد
 چیه؟نه به اون روزت توخیابون بااون پسره داشتی دعوامی
 کردی نه به حالا
 سرموزیرانداختم
 آخه اون غریبه بود.بعدشم مدام مزاحم می شد
 .صورتتم از خجالت داغ شده بود.آب دهنموقورت دادم
 ... ولیولی...شما
 دیگه نمی تونستم ادامه بدم دست به کمر ایستادسر شوکج
 .کرد.هیچ حسی تو صورتش ندیدم
 ولی من شوهرتم...درسته ؟
 .باسر جوا بشودادم
 چیه سرت دردمیکنه
 اهم

باید استراحت کنی این آرایشم بشوری بهتر میشی.. خوب بریم
 ..بخوابیم
 در اتاقی و باز کرد
 برو تو

...خدا خدا دارم از حال میرم
 وارد اتاقی بزرگ شدم پرده هاسفید با هاشیه طلایی سرویس
 چوب قهوه ای تیره یه میز تحریر که روش یه لپ تاپ بود
 روتختی کرم با گل‌های درشت قرمز منو بردکنار تخت...
 ونشوند روتخت بریده بریده نفس می کشیدم روبروی من
 . سرپای ایستاد. قیافش از همیشه جدی تر شد
 نترس کاریت ندارم ... ببین آیدا... خونه عموت گفتم هر کاری
 برات می کنم. تا هر وقت دوست داری درس بخوان هر چیزی
 دوست داشتی کافی لب تر کنی مثل
 کوه پشتتم از امروز مسولیت تو به عهدی منه اصلا دوست
 ندارم کسی رو حرفم حرف بیاره بد عصبانی میشم. پس
 حواصتو خوب جمع کن... فقط... فقط از من توقع نداشته باش
 دوستی باهات داشته باشم... می فهمی چی میگم؟ نه
 منظور تون چیه؟
 نشست کنارم
 ...منظورم اینه که

کمی مکت کرد. ادامه داد
 منظورم ارتباطه
 ..وای چشم گشاد شد
 یهویی از خوشحالی چشم گشادش دنتونستم خندمو پنهان
 کنم. دو دستموبه هم
 کوبیدم یه نفس عمیقی کشیدم گفتم
 وای چه خوب داشتم می مردم از ترس حالا که اینجوری تا
 آخر عمر چاکرتم به
 ..مولا
 .. خندش گرفت.. ولی خیلی زود خندشو جمع کرد
 ... درست حرف بزن باز که زبان در آوردی
 وای خراب کردم لبمو گاز گرفتم
 ..ببخشید تکرار نمی شه
 .از جاش بلند شد
 فکر نکنم . اتاق بغلی اتاق منه کاری داشتی خبرم کن . وقتی
 . آرایشگاه بودی لباساتو سایلتو آوردم تو کمده... شب بخیر
 از اتاق بیرون رفت از جام بلندشدم از خوشحالی دور خودم
 چرخیدم . با صدای
 بلند داد زدم
 منو این همه خوشبختی محاله... محاله... ای ول خدا مخلصتم به

این

فکر نمی کردم شاید صدام بره بیرون ... وای چه اتاقی
صورت سیاه از ریمل و آرایشمو شستم. تورو تا جمودر آوردم
نوبت لباسم شد. دست بردم پشت گره بندشوباز کنم هرچه تقلا
کردم بی فایده بود. خود کرده را تدبیر نیست. خودم به ساغر
... گفتم گره کوره بزنه

وای خدا چطوری بازش کنم. خدایکشتت ساغر... حالا من
تو عالم یه چیزی

گفتم تو چرا منگوله کردی به خودت بستنی... وای کلافه شدم
دودستی زدم توس رم و پاهامو کوبیدم زمین... فایده نداشت به
ناچار از اتاق زدم بیرون پشت در اتاق آیدین ایستادم کمی این
پاوان پا کردم نفسموفوت کردم بیرون در زدم خیلی
زود درو باز کرد سرشوبه طرفین تکان داد. خیلی تفاوت بود
بله چیزی میخوای ...؟

سرمو انداختم پایین

چطوری بهش بگم ... خجالتو کنار بزار هرچی باشه حالا
محرمته مثلا شوهرته ها ... ندید بدید.. خاک بر سر
منتظر دم در ایستاده بود بعد از اینکه خود درگیریم تمام شد
چیزه ... ا... هیچی ببخشید

.. سرمو به طرف اتاقم کج کردم. چکار کنم خو... روم نمیشه

...چی می خواستی بگو
 کمی منومن کردم دستمو بردم پشتم
 راستش ... بند... بندلباسم باز همیشه
 اخمی کردم نو کشوند تو اتاقش پشتم ایستاد از تو آینه میدیدمش
 .حسابی کلافه شده بود
 لعنتی باز همیشه ... چه احمقی اینو بسته
 ... خودمو کنترل کردم با این حرفش نخندم
 از کنارم رد شد قیچی از تو کشو میزش در آورد دوباره پشتم
 ایستاد گره روقیچی کرد
 ممنون ببخشیدم زاحم خوابتون شدم
 خواهش می کنم خواب نبودم
 بیا موها تم باز کنم، نفس راحتی کشیدم رفتم جلو یکی یکی
 گیرای سرمو باز کرد بعضی وقتا به آرایشگر بدوبیرا میگفت
 .خدالعنتت کنه که این همه گیر کاشتی تو سر این بچه
 حلقهی موهام یکی یکی باز شد .لبخند قشنگی رولش نشست
 :چشماش برق زد که قلبمو لرزوند با لبخندگشادی گفت .
 و او چه موهای قشنگی چقدر بلنده از این به بعد بهت میگم
 گیسو کمند .. یا راپانزل باشه ؟
 حالا برو بخواب شب بخیر
 بدون حرف برگشتم اتاقم عجب خشکه ..لباسمو عوض کردم

خودمو انداختم رو تخت. چه راحتی بعد از سالها اولین بار تنهامی
.. خوابم

آیدادیکه بزرگ شدی تر سوکنار بزار راحت بخواب
خودمو دلداری میدادم. بعد از اون تصادف وحشتناک که من.
چند ساعت تو تاریکی با جسم بی جان بابا و مامان تنها بین
درختامونده بودم از شب تاریکی می ترسم البته ز منو هم
همیشه مراواز از چیزهای وحشتناک می ترسوند.. اما حالا
باید به ترسم غلبه کنم آیتلکرسی و چهار قول و خوندم برق اتاق
و روشن گذاشتم چون خیلی خسته بودم زود خوابم برد نمی
دونم چقدر خوابیدم که با صدای وحشتناکی از خواب
پریدم...یه لحظه فراموش کردم کجام حواسمو جمع کردم
برق چرا خاموشه؟ یکیداشت محکم به پنجره می زد آخه کیه.
که دستش به طبقه دوم می رسه ترس تمام وجودمو گرفت. با
صدای بلند جیغ کشیدم بدنم می لرزید تعادل نداشتم از تخت
افتادم پایین جیغ زدم جیغ بنفش برق روشن شد آیدین
سراسیمه وارد شد من همچنان جیغ می زدم خودشو به من
رسوند اینقدر ترسیده بودم و با فریادش به خودم آمدم
آیدا... آیدا آروم باش.. آیدا! اساکت باش ببینم چی شده؟
انگار فریاد و نعره ی آیدینو لازم داشتم. دیگه جیغ
نزدم. بادستای لرزان به پنجره اشاره کردم. بریده بریده گفتم

ی...ی...یکی اونجاست. داره ... داره می زنه به شیشه
 :آروم گفت
 ..آروم.... هیششش... نترس من پیشتم
 ... آیدا همینجا بمون نترس
 رفت کنار پنجره سریع پرده رو کنار زد. بادقت همه جارو نگاه
 کرد. باکمال تعجب
 دیدم داره می خنده
 بیا ... بیاببین چی تورو ترسونده
 با ترس نگاهش کردم اشکام خشک شده بود ولی بدنم می لرزید
 نه نمیام می ترسم
 گفتم که تا من هستم از چیزی نترس باید ببینی تا ترست بریزه
 چشمامو محکم بسته بودم
 آیدا چشماتو باز کن نترس من کنارتم بین شاخه ی درخته که
 به شیشه می خوره
 روبروم ایستاد تو چشمام خیره شد
 آیدا ... پس اون دختر شجاع که حریف یه مرد بود
 کجاست. ترس به خودت راه
 نده
 با اینکه علت ترسمو دیده بودم باز لرزیدم چونم لرزید با
 :بغض گفتم

من .. من برق و روشن گذاشته بودم. ولی دیدم خاموشه
برقو من خاموش کردم. وقتی دیدم روشنه آدمم ببینم چرا
نخوابیدی دیدم خوابی منم چراغو خاموش کردم
از اتاق بیرون رفت بعد از چند دقیقه بلا وان آب برگشت
گرفت طرفم.

بیا کمی آب بخور بعد آرام بگیر بخواب
کمی آب خوردم بافین فین رفتم روتختم امروز عجب روز
گندی بود. تو درگاه ایستاده بود دست برد برق و خاموش کنه
... باترس گفتم: نه خاموش نکن
کمی نگاهم کرد و از اتاق رفت بیرون... هر چند تو تختم غلط
زدم خوابم نبرد هنوز شاخه های درختها خودشونو محکم به
شیشه می کوبیدن. باترس از اتاق زدم بیرون کمی اطرافمو
نگاه کردم. در اتاق منو آیدین باهم چند سانت فاصله داشت
پشت در اتاقش نشستم زانو هامو بغل کردم سردم بود ولی.
اینجا حداقل کمی به این مرد مغرور نزدیک بودم و کمتر می
8 «ترسیدم ***** . *****»: «فصل

[[***, آیدین]]

چند وقتی بود که بابا بهم فشار می آورد که باید ازدواج کنم
مدام از ایتالیا زنگ می زد. مامانم که بادلو اپسی ازم می.
خواست دوباره ازدواج کنم... بله دوباره

چطور می تونستم بعداز خیانتی که زخم کسی که عاشقش...
 بودم درحقم کرد دوباره ازدواج کنم دیگه به هیچ دختری
 اعتماد ندارم. بعداز کلی کلنجار رفتن باخودم بالاخره تصمیم
 گرفتم کسی رو برای ازدواج انتخاب کنم.. آقای امینی وکیل
 و مشاور شرکت که آدم خوب و مطمئنی بود چند نفر
 از دخترهای پول دار و همسن
 یا نزدیک به سن من معرفی کرد.. اما من فقط می خواستم
 بابا دست از سرم ب رداره قصدم ازدواج واقعی نبود. باید
 کسی رو پیدا می کردم هم خونم بشه... برای همینم دخترهای
 پولدارورد کردم از آقای امینی خواستم از بین دختر
 کارگرهای شرکت که کم سن و سال باشه کسی رو پیداکنه. که
 به راحتی بتونم کنترلش کنم
 وقتی رفتیم خواستگاری دختر آقای کریمی واون با پرویی
 کامل از مقامی که من داشتم چشم پوشی کردوسینی
 چاییوخالی کردروپام می خواستم از عصبانیت خودشو
 خانوادشو پودر کنم. مشغول تکاندن شلوارم شدم دختری
 روبروم ایستاد
 دستمالی دستم داد. نگاهم با نگاه طوسی رنگش گره خورد
 دختری بالباس کهنه لاغر غم عظیمی که تو نگاهش بود.
 آتیش دلمو خاموش کرد.. از امینی خواستم دربارش بپرسه.

وقتی فهمیدم که کیه تصمیم گرفتم خواستگاری امشب وبی...
خیال بشم ..بعد از کمی تحقیق کردم دربارش چندروز تعقیبش
کردم .باورم نمی شدتواین سرمای زمستان فقط بامانتوی ساده
ای بدون لباس گرم مسیر طولانی رازمدرسه تا خونه رو
پیاده رفت و آمد می کرد توی سرما دستاشو زیر بغلش می
گرفت بعداز جداشدن از دوستاش به سرعت زیر شلاق برف
وبارون راه می رفت

بله گزینه ی خوبی بود هم کم سن بود هم اینکه کسی رو...
نداشت .پس راحت می تونستم .کنترش کنم .کمی دلم براش
می سوخت خیلی راحت قبول ک ردکه رابطه ای نداشته
باشیم ...فکر کنم به خاطر ترسش بود .وقتی از شدت ترس
جیغ می کشید دلم بیشتر براش سوخت .صبح که از خواب
بیدار شدم درو باز کردم

برای صبحانه برم پایین .درو که باز کردم .تالامپ ...آیداافتاد
تواتاق همون لحظه فهمیدم به خاطر ترسش پشت در من
نشسته . از خواب پرید سریع سرپایستاد باصدای لرزون
سلام .

دستش و ماساژ داد...باخم بهش گفتم

اینجا چکار می کنی؟

چشمای خواب آلودشوماساژ داد . هول شد

...هیچی ببخشید

سرشو کج کرد و وارد اتاقش شد . کلافه شدم وای خداین
دیگه خیلی بچس باید
***** بزرگش کنم

[[آیدا]]

بعداز ضایع شدنم رفتم خودمو روتخت گرم و نرم انداختم
نمی دونم چقدر خوابیدم باصدای بلندی با شدت چشمامو باز
کردم .. یا خدا این چیه دیگه...تندی
از تخت پایین آمدم رفتم کنار پنجره کسی از درخت کنار
پنجره بالا آمده بود داشت شاخه های درخت ومی برید
آیدین دست به کمر داشت می گفت تاجایی که امکان داره .
. شاخه هارو کوتاه کنه .نگاهی به من انداخت ورفت
دیدم به حیاط خونه انداختم .حیاط که چه عرض کنم باغ
بزرگی پر از گل ودرخت .که زیر برفهای سفید پنهان شده
بودن .ته حیاط خونه ی کوچکی دیدم که با این ساختمان خیلی
فاصله داشت .همین جور مشغول دیدزدن بودم که با صدای
بمو مردانه ی آیدین برگشتم
به به خانوم خانوما بیدار شدی؟
از پنجره فاصله گرفتم به ساعت روی دیوار نگاه کردم .وای
ساعت یکه چقدر

... خوابیدم ... خوبه که جمعست
 لباموگاز گرفتم سرمو زیر انداختم
 ببخشید ... نمی دونم چی شد اینقدر خوابیدم
 یه دستشو توجیب شلوار اسپرتش کرد فاصله شو کم کرد
 گفت:

درختی که تورو ترسونده بود قطع کردم. دیگه شبا راحت
 بخواب... صبحانه که نخوردی زود بیاپایین که نهار حاضره
 باید کارکنان خونه روبهت معرفی کنم. فقط نمی خوام
 باهاشون گرم بگیری فهمیدی..؟

از اتاق رفت بیرون منم بدون اینکه حرفی بزنم رفتم دست
 ورومو شستم. دنبالش رفتم کنار پله ها ایستاده بود. همراهش
 : از پله های پایین رفتم... دوباره گفت

من دوست ندارم زمانی که خونم کسی تو ساختمان باشه برای
 همینم قبل از اینکه من پیام مستخدمین کاراشونو می کنند
 ومیرن خونه اشون که ته باغه . روی پله آخر ایستاد من که
 از پله ه پایین آمدم صدام کرد
 راپانزل

چشمام گشاد شد ایستادم بامن بود ..؟ با تعجب نگاش کردم
 ... بلند خندید.

چییه... از اسم جدیدت خوشت نیامد؟

چیزی نگفتم ادامه داد
 زن عموی فضولت از صبح چندبار زنگ زده می خواست از
 ...حالت باخبر بشه
 کمی مکث کردو ادامه داد
 آگه در باره ی دیشب چیزی پرسید بگو همه چیز خوب پیش
 ... رفته
 این داره چی میگه چی خوب پیش رفته باتعجب پرسیدم
 چی خوب پیش رفته؟ من که دیشب با اون صداها خیلی
 ... ترسیدم
 :دستی توی موهای خرمایش کشید. چشماش شوریز کرد. و گفت
 منظورمو نفهمیدی؟
 ... سری تکان دادم نه
 دستی توی صورتش کشید نفسشوفوت کرد کلافه گفت: وای
 تو چقدر خنگی ... منظورم مراسم ازدواجه/.. سرمو پایین
 انداختم
 من خنگ نیستم تازه متوجه حرف شما شدم باشه چیزی نمی
 گم
 لبخندی زد
 شماره خونه ی عمو گرفت. گوشی رو پخش گذاشت
 ... چقدر فضوله بعد به زن عمو می گه فضول ...

گوشیو داد دستم.... بعداز چندبوق زن عمو گوشیو برداشت
 ..الو بفرمایید
 نگاهم به آیدین بود
 ..الو سلام زن عمو
 :با صدایی شبیه جیغ گفت
 آیداتویی چقدر می خوابی دختر چندبار زنگ زدم
 .صداش شیطنت دار شد
 معلومه دیشب خیلی خوب بوده؟
 وای خدا آیدین داره می شنوه از خجالت گونم داغ شد. آب
 دهنم قورت دادم آیدین با صدای آرام گفت: بگو همه چیز خوبه
 : سریع گفتم
 خوبم
 خوبه دیدی گفتم نترس
 ای خدا چقدر سوال می پرسه آیدین با علامت دست گفت
 بگونه
 :گفتم
 نگران نباشید خوبم اگه کاری ندارید قطع کنم
 ... نه مواظب خودت باش
 چشم خدا حافظ
 منتظر جواب نمودم گوشی زمین گذاشتم ... نفس راحتی کشیدم

موند چرا آقانی خواد کسی در این باره چیزی بدونه ...؟...
 برفین پارس کنان آمد جلو خودمو کنار آیدین جمع کردم
 آیدین لبخندی زد.
 نترس کاریت نداره اینجور که معلومه ازت خوشش میاد
 سری تکان دادم لبخندی زدم
 خیلی نازه گاز نمی گیره ؟
 نه تورو شناخته
 برفین چنددور دورم چرخیدورفت سراغ اسباب بازی هاش
 چندتا توپ و عروسک
 توی یه سبد بزرگ
 محو تماشای برفین بودم. که متوجه صدایی خانومی شدم.
 ماشلال ه.. اسپند صدوسی دونه بترکه چشم حسود... وای
 آقاین فرشته رو
 از کجا پیدا کردی ؟ آیدین لبخندی زد ممنون معصومه خانوم
 : زحمت کشیدید رو به ه من کردوگفت
 آیداجان ایشون معصومه خانومه کارهای خونه رو انجام میده
 ..اگه کاری داشتی به ایشون بگو
 سلام دادم بامهربانی جواب داد
 سلام از ماست ماشا... اینقدر زیبایی که سلام یادم
 .. رفت ببخشید خانوم

لبخندی زدم .. به خانومی باچشمهای قهوه‌های لب و بینی
کوچیک ... دختر جوانی از
آشپزخونه بیرون آمد
سلام

. آیدین به طرفش چرخید
. اه ... سلام توام اینجایی بیامعرفیت کنم
: روبه من گفت

این خانوم آرزو خانومه دختر معصومه خانوم دانشجوی
... دندان پزشکیه بعضی وقتا به مامانش کمک می کنه
لبخند آرزو رو بالبخند جواب دادم ... آیدین روبه مادر و دختر
کردو گفت: آیداجان هنوز سال سوم دبیرستانه درس می خونه
حواستون بهش باشه کموکسری نداشته باشه در ضمن وقتی
من نیستم حرف حرف خانومه هر دو سر به زیر چشمی گفتن
. وارد آشپزخانه شدن

. من از این همه تغییر تو زندگیم گیج بودم
: آیدین روبه من گفت

از امروز تو خانوم خونه ای سعی کن بچه بازی در نیاری
واز ارتباطمون باکسی حرفی نزنن که بدجور عصبانی میشم
... حالا بریم نهار

فقط باسر جواب دادم ... خاک برسرت آیداکه لال شدی

چند قدم مانده به آشپزخانه آیدین خودشو جلو کشید. از ترس...
 خشکم زد آیدین گفت: نبینم بگی سیرم خجالت مجالتم
 :بزار کنار... باشه دوباره باسر جواب دادم اخمی کرد و گفت
 آیدا زبانتو در بیار ببینم
 : با تعجب گفتم
 زبانم... چرا؟

آخه تادیروز شصت متر زبان داشتی ولی حالا همش
 ... باسر حرف می زنی

جان من زبانتو در بیار... زبانمو بیرون آوردم
 ااااااااا... زبونم سر جاشه نگاه

.. باقه قه خندید و وارد آشپزخانه شدیم
 آرزو صندلی عقب کشید

... بفرمایید خانوم

وای خدادارم گیج میشم چطور ممکنه یه شبه بشم خانوم خونه
 به این بزرگی تادیروز مثل سگ تو خونهی عمو جون می

کندم... ولی امروز... همه منو خانوم صدا می کنند

: نگاهم به آیدین چرخید آیدین بالبخند گفت

عزیزم چرا نمی شینی؟

.. رو کرد به معصومه خانوم

شما می تونید برید ممنون

...معصومه خانوم لبخندی زد
چشم آقا پس اگه کاری داشتید خبرم کنید
آیدین فقط سرشو تکان داد. معصومه خانوم و آرزو از منم با
احترام خداحافظی کردن رفتن. آیدین گفته بود دوست نداره
. خدمه زیاد توخونه باشن
وا...یه شبه چه مهربون شد...مردشورتوبیرن گنده به خودم
. مسلط شدم لبخندزورکی زدم. آه...بله می شینم
چون خیلی گشتم بود...ولی چه کنم که حضورش...نگاه
سنگینش برام خیلی
سخت بود. با قاشق دستم برنجوزیرو می کرد. یه قاشق برنج
. ریخت روبرنجم
بخوردیگه تاکی می خوامی از غذا خوردن پیش من خجالت
بکشی.؟ باید به حضور
... من کنارت عادت کنی
. اخمی رو پیشونیش نشست
مگه نمی گم غذاتو بخور
: با بغضی که گلومو فشار می داد با صدای آرامی گفتم
آخه وقتی می بینم که همه چطور دست به سینه جلوت
... وایمستن من...منم
نداشت حرفموادامه بدم اخمش باز شد. لبخندی زدبه چشمام

: خیره شد باصدای آرامی گفت

حساب تو بااونا فرق داره تو زن منی خانوم این خونه ای
درسته اتاقمون از هم جداست ولی من شوهرتم وظیفه دارم
هرچی بخوای برات

فراهم کنم. درسته عاقله ای بین مانیست ولی می تونیم مثل
دوتا دوست کنار هم

... زندگی کنیم

کمی مکث کرد

فقط یه چیزی که برام خیلی مهم و هیچ رقمه ازش کوتاه نمیام
اینه که به حرفم گوش ندی سرپیچی کنی وای به روزی ببینم
... که کاری برخلاف میل من انجام دادی

وای خداچرا این مرد اینقدر جدیه؟ خدابه دادم برسه

در سکوت غدامونو خوردیم بلندشدم میز و تمیز کنم که مانعم...
شد

. این کار تونیست خودشون میان تمیز میکنن

آخه... اینجوری نمی شه

... زشت چیه دختر به خاطر همین کار احقوق می گیرن

جلوتر رفت خودشم انداخت رومبل راحتی ، صاف جلوم

نشست فهمیدم که دوباره خورده فرمایش داره ... کاش می شد

یه کف گرگی برم تو صورت خوشگلش... لباسوباز کرد منم

که اصلا دوست نداشتم تو صورتش نگاه کنم سربه زیر
 با انگشتای دست بازی کرد
 ببین آیدا... فردا باید بریم پروندتو از مدرسه بگیریم ببریم
 مدرسه ی شبانه
 با تعجب گفتم آخه چراااااا؟
 خیلی عادی جواب داد
 برای اینکه شما ازدواج کردید. واسم بنده توشناسنامه
 مدرسه ام اجازه نمی ده...
 اونجا باشی
 .. از دهنم پرید
 ...ای مردشور اسمتو ببرن که منو بدبخت کردی
 .وای خدا اخماشو نگاه ... بدبخت شدم رفت
 :با اخم گفت
 ... بار آخرت باشه اینجوری بامن حرف می زنی ها
 ... در هر صورت فردا می ریم پروندتو می گیریم
 :با بغض و صدایی که به زور از گلودر می آمد گفتم
 آخه من... من... مدرسه ی خودمو دوست دارم . نمی خوام
 . جایی برم
 هنوز اخمو بود
 ولی این قانونه نمی شه کاریش کرد . اگه بفهمن ازدواج

. اخراجت می کنن
 . لبموجمع کردم
 از کجایم فهمن ... من چیزی به کسی نمی گم
 . سرشوتکان داد
 نمی شه اگه یه روز بفهمن خیلی بد می شه
 گفتم خدا زن عموم لعنت کنه که با این ازدواج زورکی تنها
 . تفریحمو ازم گرفت .. تنها دلخوشیم از دستدادم
 با فوت بزرگی نفسمو بیرون دادم لبامو قفل شدتکان می خورد
 دیگه طاقت نیاورم
 . اشکام سرازیر شدن
 : با تعجب گفت
 گریه می کنی چرااا؟
 با گریه جواب دادم
 نمی خوام از اون مدرسه برم اونجا تنه‌اجایی بود که
 بدبختیامو از یاد می بردم ... من
 ... می خوام پیش دوستام باشم
 ... فین فین کردم
 آخه چرا منو مجبور کردی؟ چرا ساغرو مجبور به ازدواج
 نکردی
 هق هقه ام زیاد شد. راه نفسم تنگ شده بود. بعد از مرگ

خانوادم هر وقت عصبی می شدم . دچار نفس تنگی می شدم
از جام بلندشدم تا کمی نفس بگیرم ولی فایده نداشت . آیدین .
باهمون اخم نگام می کرد . انگار از حرفام عصبانی شده
عصبانی شده به درک دیگه نمی تونست حرف بزنم....
بازانو نشستم روی زمین
دست بردم یقه ی لباسمو چنگ زدم . می خواستم پارش کنم تا
شاید نفس راحتی بکشم . . . آقای مغرور تازه متوجه حال من
شد . بازانو کنارم نشست و با صدایی که ناراحتی توش موج
: می زد گفت
آیدا... چی شدی .؟ از جاش بلند شد به طرف آشپزخونه دوید
کمی بعدبایه لیوان آب برگشت .. کمی آب به صورتم زد . با
... لحن مهربانی گفت: آیدا ... کمی آب بخور
لیوان آبوکنارلم گذاشت و ادرم کرد آب بخورم . کمی آب
ریخت تو دستش کشید
به صورتم ... چرانگاهش عوض شد ؟
آیدا ... عزیزم بلند شو، آروم باش ... آروم نفس بکش
... باشه حالا آروم باش تا فردا ببینم چکار می تونم بکنم
. صدای در ورودی بلند شد
... آقا... اجازه هست پیام داخل
بله بیل

معصومه خانوم سلام دادوارد خونه شد یه راست رفت آشپز
خونه ... کمی حالم بهتر شده بود از جام بلند شدم . با صدای
آرامی گفتم : می شه برم اتاقم ؟
. سرشو تکان داد

... البته می تونی بری

بی حوصله از پله ها بالا رفتم . وارد اتاقم شدم . یه راست
رفتم تو حمام ... حمام نبود به اندازه پذیرایی خونهی عمو
... بود یه وان بزرگ روشویی بزرگ و تمیز توالت فرنگی
تو فیلمادیده بودم ولی هیچ وقت فکرشو نمی کردم که یه روز
این چیزا مال من بشه بدن خسته و افسردمو زیر دوش آب
گرم رها کردم ... راستش از وان می ترسیدم ... برای همین
دوشو ترجیح دادم . شستن موهام برام سخت بود دیشب از بس
این آرایشگره تافت خالی کرد روش شده چوب خشک . بعد از
حمام خودمو روتخت گرمو نرم رها کردم ... آ خیش خیلیم بد
نشداز دواج بالاین غول بیابونی ... غذای خوب جای خوب تازه
... مجبور نیستم این خر کار کنم

تمام روز در سکوت گذشت . شب موقع خواب دوباره از
خواب پریدم آیدین چراغ خواب تو اتاقم گذاشته بود ولی من
می ترسیدم آرومو بی صدا پتومو جمع کردم رفتم پشت
در بسته ی اتاق آیدین نشستم کمی بعد به خواب رفتم صبح قبل

از آیدین از خواب بیدار شدم .و برای مدرسه خودمو آماده کردم
 ... تو دلم آشوب بود اگه نزارن بمونم دیگه درس نمی خونم.
 از اتاق زدم بیرون آیدین هم همزمان آمد بیرون ...مشغول
 بستن دکمه ی کتش
 بود ...وای ...کت وشلوارت تو حلقم ..انگار می خواد بره
 عروسی ...بالاخره دست
 از دیدزدنش برداشتم .سلام دادم
 ... سلام
 نگاه گذرایی به من کرد
 سلام صبح بخیر زود باش دیر می شه
 قبل از من از پله هاپایین رفت منم عین جوجه اردک دنبالش
 لامصب عجب .
 ... خوشتیپه
 موقع خوردن صبحانه تو فکرای بودم که چطور باید ای همه
 راهو برم مدرس هیچی پول نداشتم ...که کمی از
 مسیرو باماشین برم تازشم من که راهو بلد نیستم ...با صدای
 آیدین از فکر بیرون آمدم
 . زود باش دیر شد
 . از جام بلند شدم دنبالش وارد پارکینگ شدم
 از امروز صبحا خودم می رسونمت .موقع برگشتن راننده

می رسونتت
 :سرجام خشکم زدیعنی من راننده دارم .باصدای آرام گفتم
 .ممنون من خودم می رم
 نگاهی به من انداخت .جوابی نداد.چشممو اطراف چرخوندم
 وایای چه ماشینایی
 : دهنم باز باز مونده بود .مثل بچه خنگولا گفتم...
 همه ی این ماشینا مال خودته .؟
 پوز خندی زد .رفت طرف ماشین سورمه ای رنگی ...چون
 نمی دونستم اسمش چیه .اسمشو از روش خوندم ...جنسیس
 و اوووو...به طرفم برگشت . چیه چرا این جوری نگاه می..
 ... کنی معلومه همشون مال خودمه
 ... بی اختیار ذوق مرگ شدم ...محکم دستامو به هم کوبیدم
 ... ای ول داش ...خیلی با حالی
 از حرفم خندش گرفته بود ولی زود قیافه ی جدی به خودش
 گرفت :خوشم
 میادزودخودشو جمع می کنه
 .باز تو اینجوری حرف زدی
 لبمو گزیدم
 ... ببخشید ...از دهنم پرید
 پشتشو کرد به من ...منم محکم زدم توسرم ...تو باز سوتی

دادی ندیدبدید ... ای
 بابا این همه ماشین خشکلو یه جا دیدم ذوق کردم ... صدای
 مردی رو شنیدم
 سلام اقا صبح بخیر
 آیدین خیلی خشک و رسمی جوابشو داد
 سلام صبح بخیر
 نگاهم به مرد میان سال ولی هیگلی افتاد
 ... سلام خانوم
 سرمو تکان دادم
 سلام
 نگاه آیدین بین منو مرد چرخید و روبه من گفت: ایشون آقای
 . صادقی هستن از امروز راننده شماست . ادامه داد
 آقای صادقی از امروز مثل چشمات مواظبشی
 ؟... فهمیدی... ادرسو نوشتم سر
 ساعت دم مدرسش باش
 آقای دست به سینه سربه زیر جواب داد
 ... چشم آقارو چشم خیالتون راحت
 آیدین فقط سرشوتکان داد . درماشینو باز کردیه پاشوداخل
 : گذاشت وگفت
 ... می تونی بری

. باز آقای صادقی سرش توگردنش رفت
 چشم آقا با اجازه ... خانم خدا حافظ
 ... یعنی موندم تو کف این همه جذبه به خدا
 چرا سوار نمی شی؟
 باز گیج نگاش کردم
ها
 ..ها... نه بله
 . بی حرف سوار شدم
 . از کنار چشم نگاه بهم انداخت . و حرکت کرد
 بین مسیر به این فکر می کردم که همه دست به سینه جلوش
 خمور است میشن
 حتی عموی من... وای به حال من ... باید حواسم باشه پاروی
 دم آقاشیره نزارم... از
 حرف خودم خندم گرفت. زدم زیر خنده متوجه نبودم تمام مدت
 زیر دوربین
 آقاشیره هستم
 چیه به چی می خندی
 .. هول شدم
 ... هیچی همینجوری خندیدم
 تار سیدن به مدرسه حرفی بین مون ردوبدل نشد ... کنار

خیابون پارک کرد به طرفم چرخیدیه دستشو گذاشت روی فرمان به صورتم خیره شد. برومدرسه یه کاری دارم انجام ... بدم میام بامدیرت حرف می زنم

:نگران گفتم

اگه قبول نکردچی..؟

بالحن مطمئنی جواب داد

.نگران نباش من کارمو خوب بلام .حالا برودیرم شد
بانگرانی خداحافظی کردم.ازماشین پیاده شدم.هنوزچندقدمی دورنشده بودم که

باصدای بوق ماشینش برگشتم عقب .بادست بهم فهموندبرم پیشش...راه رفتروبرگشتم.وکنار شیشه ی طرفش ایستادم
.شیشه روپایین کشید...لبخند محوی زد

بخشیدیدادم رفت بهت پول بدم

:باتعجب گفتم

پولبرای چی ؟

... خوب معلومه بایدپول توجیبی داشته باشی

.ازحرفش چشمام گشادشد

.نه ممنون لازم ندارم

:لباشو جمع کردوباخم گفت

لازم ندارم یعنی چی مگه پول داری؟

سرموبه طرفین تکان دادم
 نه... راستش به پول توجیبی عادت ندارم
 زن عمو می گفت وضعمون خوب نیست
 سری به علامت تاسف تکان داد. چندتا تر اول پنجاهی از
 تو کیف پولش در آورد
 گرفت طرفم.
 بگیر از این به بعد نباید جیبیات خالی باشه
 دستی روسرم گذاشتم که ببینم از تعجب شاخ در نیاردم
 باچشمای گشاد گفتم....
 این همه پول نه خیلی زیاد. باین میشه همه ی مدرسه
 رومهمون کرد
 لبخندی زد
 چرا که نه هر کاری دوست داری بکن
 بادیدن این همه پول که مال منه خوشحال شدم باذوق گفتم
 ممنون ... واقعا می تونم دوستامو دعوت کنم بالبخند سرشو
 تکان داد
 البته چرا که نه ... برو دیگه دیرت شد باکسیم درباره ی ازدواج
 حرفی نزن
 خنده ای از شادی کردم
 ... باشه ممنون ... چاکریم

. لباشو گاز گرفت
 ... باز که زدی اون کانال
 هنوز خنده رولبام بود به طرف در مدرسه دوید. نگاه خیلی از
 بچه ها روم بود نفسی
 کشیدم وارد مدرسه شدم با کفش نوپالتو نو کیف نو احساس
 خوبی داشتم درسته
 همیشه اخمو ولی خیلیم بد نیست . چون هوا سرد بود صفی
 تشکیل نشد بادو رفتم
 داخل کلاس سارا بادیدم جلو آمد
 دستاشو باز کرد با تعجب جیغ زد
 واییییی.... دختر چه ناز شدی ... چه تپ پسرکشی زدی
 راستشوبگو گنج پیدا کردی؟
 . یه پس گردنی بهش زدم
 آره گنج پیدا کردم تورو سنن... بعداز کلی سرکول هم زدن معلم
 گرام وارد شد. چند دقیقه از کلاس نگذشته بود که از دفتر
 احضار شدم . هری دلم ریخت یعنی چی شده آیدین به این
 زودی آمد؟
 بادلهره از پله ها پایین رفتم پشت در اتاق کمی ایستادم نفس
 عمیقی کشیدم درو باز کردم اول سرمو بردم داخل آیدین نبود
 پس چیکار دارن بامن با اجازه وارد شدم سلام اجازه هست؟ .

. وای یا خدا مثل وحشیا آمد پیشوازم باعصبانیت دادزد
کم شیطون بودی و بازی گوش حالا پروئیواز حد گذروندی
خالفت بزرگ شده...

بانگرانی پرسیدم

. خانوم چی شده به خدامن امروز کاربدی نکردم
. قدماشوتند برداشت خودشوبه من رسوند
بسه دیگه کم دروغ بگو وقتی به خانوادت خبر دادم میفهمی
باترس و صدای ملتمس گفتم
به خداکاری نکردم اصلا نمی دونم دربارهی چی حرف می
زنید.

زدم زیر گریه هرچقدر به مغز خنکم فشار آوردم چیزی
پیدانکردم. خانوم مدیر رفت شماره ی عموگرفت ...چند
بار شماره گرفت. باعصبانیت گوشی زمین گذاشت. انگشتشوبه
. علامت تهدیدتکان داد این بار اخراجت می کنم
بااین حرفش بدنم به لرزش افتاد بالا تماس گفتم
. به خدا من کاری نکردم خواهش می کنم اخراجم نکنید
قدمهاشو تند به طرفم برداشت سیلی محکمی به صورتم زد
که برق از سرم پرید
دستمو گذاشتم روی صورتم. داشت می سوخت. گریه هام.
شدت گرفت. دوست

داشتم بزنم لهش کنم هق هقم شدید شد کاش می دونستم برای
 چی سیلی
 خوردم. بالاخره به حرف آمد
 بگو ببینم اون پسره که صبح باهاتش دل وقلوه می دادی کی
 بود؟ نمی تونی
 . انکار کنی چون خانوم ناظم تورودیده
 . وای اینا منو باآیدین دیدن حالا چی بگم . به ناچار سکوت کرد
 خانوم ناظم که تا حالا
 ساکت بود جلو آمد بازو به چنگ گرفت که که جیغم بلند شد
 . آی خانوم دردم میاد ولم کنید
 صورتشو بهم نزدیک کرد
 خودم دیدم یه جره پول بهت داد توام باناز و خنده ازش گرفتی
 از کی تا حالا این کارارو می کنی ها ؟ بابچه پولدارا می .
 چرخی ؟
 درد بازو صورتم فراموش کردم این به من می گه وای
 خدایا نه
 . به خدا اشتباه می کنید من اینجور دختری نیستم
 خانوم مدیر دادزد
 .. خفه شو یه بلا سرت میارم که بشی عبرت بچه ها
 : در این بین صدای در بلند شد . خانوم مدیر گفت

بفرمایید

درباز شد و قامت بلند آیدین توی چارچوب در نمایان شد. این اولین باری بود که از دیدنش اینقدر خوشحال می شدم. هنوز :

بازوم تو دست نظام اسیر بود با ناله گفتم

....آی.... آیدین

ابرو هاش در هم گره خورده طرفم آمد بازومو از دست ناظم

: در آورد. با خشم گفت

اینجا چه خبره؟ کی بهت سیلی زده؟

دستی به صورتم کشید

کی جرات کرده دست روت بلند کنه؟ قادر به حرف زدن

: نبودم با حق حق گفتم

. من کار بدی نکردم

: دستمالی از جیبش در آورد. داد بهم با لحن آرامی گفت

نگران نباش من انجام

: بافین فین سرمو تکان دادم. ناظم رو به مدیر گفت

. خودشه همینی که امروز با آیدادیدمش

مدیر روبه آیدین بالحن بدی گفت: هی آقاشماکی هستی؟

آیدین یه قدم به طرف مدیر رفت باخشم دادزد. شماکی

باشید دست رو دختر مردم بلند می کنید. و صورتشو کبود می

کنید؟

و با بی رحمی باهش برخورد می کنید . به خاطر این کارتون
 از شما شکایت می کنم . کاری می کنم که از کار بی کار بشید
 از چهره ی آیدین آتیش می بارید صورتش سرخ شده بود
 :ناظم برای دفاع از مدیر گفت .
 اصلا شما کی هستید که اینجوری سنگشو به سینه می زنی
 وظیفه ی ما تربیت
 بچه هاست

بدنم اشکارا می لرزید حرفی که بهم زدن خیلی سنگین
 بودبرام . آیدین قبل از اینکه
 جواب ناظموبده نگاهی به من انداخت . باهمون چهره ی گر
 :گرفته به طرفم آمد با صدای آرامی گفت
 بشین عزیزم ناراحت نباش ... گریه نکن
 بعدروبه اونا کرد
 . این خانوم ... همسر بنده است

از توکیف دستی چرمی شناسنامه هاو عقدنامه رودر آورد به
 دست خانم مدیر داد هر دوشونشو باچشمای گشادشده به
 . مدارک نگاه می کردن
 خدامی دونه چقدر حال کردم هر دوشون حسابی ضایع
 شدن . نگاهاشون بین هم
 :چرخید مدیر روبه آیدین گفت

... خوب اینو از اول می گفتید
 . آیدین جواب داد
 خوب منم برای گفتن این موضوع آمدم که دیدم شما
 خانومهای نسبتاً محترم افتادید به جون این بچه
 ایا... این باز به من گفت: بچه... حیف من که یه لحظه از
 .. حمایتت دل خوش شدم غول بیایونی
 ناظم که از لحن حرف زدن آیدین داشت خودشو جر میداد پوز
 : خندی زدو گفت
 خوبه می دونید بچست پس چطور شمایه بچه رو گرفتید
 : آیدین با عصبانیت گفت
 این موضوع به شمار بطنی نداره . اگه می شه توضیح بدید که
 چرا با خانوم من اینجوری رفتار کردید ؟
 همینطور که حرف می زدم کنار من نشست . آخ ... که چه
 کیفی داره که آیدین مدام می زنه تو بر جکشون ... دلم خنک
 . می شه
 خانم مدیر که از جدیت آیدین کپ کرده بود سر جاش پشت
 میز نشست راستش صبح خانوم ناظم آیدارو باشمامی بینه
 وقتی شمایهش پول دادید فکرای بدبه سرمون زد . در هر .
 صورت ما باید مواظب بچه هباشیم . آیدین سرشو چندبار تکون
 داد .

. ولی شما نباید دست روش بلند می کردید
 خیلی جدی حق به جانب ادامه داد
 من از این کارتون چشم پوشی می کنم ... ولی در عوض یه
 خواهش دارم ... اگه می شه اجازه بدید آیدا همینجا درسشو
 بخونه .

خانوم مدیر دهانشو باز کرد که چیزی بگه که آیدین
 صداشو بلندتر کرد . در عوض منم مدرسه ی شمارو همه جوره
 ساپورت می کنم . با کمال میل هر هزینه ای رو قبول می کنم

.
 مدیر و ناظم به هم نگاهی کردن و کمی باهم پیچ و پیچ کردن منم
 نگران منتظر جوابشون شدم آیدین با صدایی که همه بشنون
 گفت: نگران نباش اگه شده کل مدرسه رو برات می خرم
 وای دارم ذوق مرگ می شم چقدر مهربون شده ... بالاخره
 مشورت شون تمام شد

.
 مدیر: راستش حالا که آیدا ازدواج کرده باید بره مدرسه ی
 شبانه این قانونه

ای توروح تو و مدرست
 آیدین نگاهی به من کرد هیچ حسی تو چشمات نبود
 می دونم حق باشماست ولی آیدا قول می ده در این باره باکسی

حرفی نزنه حتی تعهد میده این راضیتون میکنه؟
مدیر: خوب اگه تعهدو امضاکنه حرفی نمی مونه
با پرویی گفت البته شما قولتونو فراموش نکنید. ما می خوایم
یکی از کلاس ای مدرسه رو هوشمند کنیم مقداری پول جمع
. شده ولی بازم کمه
آیدین بدون معطلی گفت
چندتا کلاس دارید .؟
مدیر: ده تا
آیدین لب پایشوبه دندون گرفتواخم کرد کمی فکر کرد
. باشه من همه ی کلاس هارو هوشمندی کنم
بااین حرف آیدین من که هیچی دهان ناظم ومدیر بازشد یکی
این فکهای پیاده رو
... سوارکنه
آیدین خیلی عادی جواب داد
بله همین فردامشاورمو می فرستم که ترتیب کارارو بده
خانوم مدیر باخوشحالی کلی تشکرکرد بایدم می کرد یه روزه
تمام مدرسه
هوشمندشده
آیدین از جاش بلندشد. منم بلندشدم عین بچه خنگابه به آیدین
نگاه می کردم

نفس راحتی کشیدم حالا که نگران‌ایم تمام شد می‌تونستم بوی.
 عطر آقای شوهر و
 . بوبکشم عجب بویی داره
 . آیدین خوب من دیگه باید برم
 . نگاهی به من انداخت
 . توام بروسرکلاست
 خانوم مدیر از جاش بلند شد دست به سینه ایستاد
 ببخشید شما آقای؟
 . اشتیاق هستم
 بله آقای اشتیاق از لطفی که به مدرسه‌ی ما کردید ممنونم
 . نگاهی به من انداخت
 ولی باید بگم آیداخلی شیطونه و همیشه تو مدرسه آشوب به
 پامی کنه درسشم زیاد خوب نیست قبلا به زن عموش تلفنی
 . گفتم ولی تغییری نکرد
 یا خودخدا آیدین یه جوری نگام کرد که نزدیک بود خودمو
 خیس کنم... ای بمیری
 ای بری زیر این ماشین بزرگا که منو جلوی آیدین ضایع...
 :کردی آیدین با صدای جدی گفت
 از این به بعد درست میشه... از شما خواهش می‌کنم
 منو در جریان کاراش قرار بدید

اینم کارتم
 کارتتی که شمارش توش بود دادبه خانوم مدیر. روبه من کرد
 پاشو برسر کلاست ظهر راننده میاد دنبالت
 باخدا حافظی آیدین منم می خواستم برم کلاس م باصدای
 خانوم ناظم ایستادم
 وایسادختر شوهرت چکارست که عرض چند دقیقه بیشتر از
 بیست میلیون برات
 هزینه کرد؟
 باغور جواب دادم
 کارخانه داره چندتا شرکت بزرگ داره
 مدیر: کدوم کارخانه؟
 وقتی اسم شو گفتم بادهان گشاد گفت
 راست میگی؟
 بله خانوم
 ا.. شوهر من اونجا کار می کنه
 اینبار من پوز خند زدم
 واقعا... با اجازه من برم کلاس
 منتظر اجازشون نشدم و از دفتر زدم بیرون از اینکه حالا کسی
 رو داشتم حامیم باشه خوشحال بودم باید باین زندگی کنار پیام
 خودم باورم نمی شد که آیدین این همه پول بخاطر من بده می

تونست نزاره درس بخونم یا مجبورم کنه برم شبانه
 هرچندهیچ عاقله ی بهش ندارم ولی باید قدردان باشم...
 اون روز همه ی دوستانمو کیک و آب میوه دادم. سارا تنهاکسی
 بود متعجب از من

پرسید

. دختر به خداخبریه که به من نمیگی
 کشیدمش کنار جوری حرف زدم که باورش بشه
 می دونی سارا داییم از خارج آمده خیلی وضعش خوبه من از
 این به بعد باهاش
 زندگی می کنم. لبخند شیطونی زد
 داییت مجرد؟

برای یه لحظه احساس مالکیت کردم این مرد مغرور مال منه
 جواب دادم...

آره زنشم خیلی دوست داره
 روزگار پیش می رفت من دیگه به این زندگی راحت عادت
 کرده بودم بعض وقتها
 تلفنی با ساغر حرف می زدم باهوشمند شدن مدرسه خیلی
 تحویل می گرفتن. دیگه

از تنها خوابیدن نمی ترسیدم چون آیدین موقع خواب در اتاقشو
 باز می گذاشت. از اونجا که فاصله بین در اتاقمون کم بود

احساس ترس از تاریکی نمی کردم فقط یه چیز خیلی بد بود. هر شب باید مثل بچه کلاس اولی به آقای مغرور جواب پس می دادم. مثل معلمای بداخلاق بود... اه اه... از درسام راضی نبود. امتحاناتم شروع شده. باید درس می خوندم ولی حوصله نداشتم. هر وقت

حوصلم سر می رفت می رفتم توی آشپز خونه پیش معصومه خانوم زن خیلی مهربانی بود ولی حواسم بود زیاد باهانش قاطی نشم و گرنه. آقاشیره کله مومی کند... به شیرینی پزی خیلی عاقله داشت هر وقت شیرینی یا کیک می پخت کمکش می کردم. بعضی وقتام بابر فین بازی می کردم و دنبال هم می دودیم با اینکه یه سگه من باهانش دردو دل می کردم. اونم گوش می داد. از آیدین بهتر بود. انگار من توخونش نبودم. بعضی وقتها مهمونی می رفت و شبا دیر بر می گشت بعضی. وقتا ساک ورزشیشو بر می داشت و از خونه می زد بیرون خوب می دونم که به زور زن گرفته پس باید با این موضوع. کنار پیام برای منم بد نشد یه زندگی راحت پول لباس خوب ... و خیلی چیزهای دیگه

تازگیا متوجه شدم به دستور آقای مغرور مدیر و ناظم سخت گیر تر شدن. ای تو روح همتون از دم حتی آیدین ایشا... همتون دسته جمعی بریدزیر از اون ماشین بزرگه...

له بشید ... با جاده یه دست بشید .تنها تفریح شیطننت مدره بود
 .که به لطف آقا اونم نابودشد
 حالا که اینجوریه من یه تفریح برای خودم درست می کنم
 ... کمی بخندم...والا ...
 با سارو مریم یه نقشه کشیدیم کمی بخندیم ...خ خ خ خ
 روی یه کاغذ نوشتیم بیات سگ در حیاط ...این برای
 مدیر...من گاز می گیرم
 برای ناظم...
 خلاصه باکلی زحمت تو شلوغی که بچه هابه عمددرست
 کرده بودن چسبوندیم
 پشتشون
 این دوبدبخت هی توحیاط وسالن مدرسه موقع زنگ تفریح
 راه می رفتن .بچه هام
 قش قش روی زمین پهن شدن می خندیدن وای من وسارا از
 بس خندیدیم که
 گونمون درد گرفته بود ...روبه سارا گفتم
 وای ساراکنه بفهمن کارمابوده
 ... نه بابا از کجامی بفهمن نگران نباش
 ولی ته دلم آشوبه سارا
 ... ای بابا بفهمن انکار می کنیم

دستشو انداخت روشنم
 چیه از وقتی که بادایت زندگی می کنی خیلی ترسو شدی ؟
 سرمو تکان دادم
نه ترسو نشدم ولی دایم
 سکوت کردم ... خلاصه خانومها فهمیدن چی پشتشونه . نیم
 ساعتی از کلاس
 نگذشته بود که ... بعله ... احضار شدیم
 من و مریم و سارا ... معلوم بود کسی مارودیده و رفته
 خودشیرینی ... هر سه به هم
 . نگاه کردیم و از کلاس به قصد دفتر مدرسه زدیم بیرون
 مریم : خاک بر سرمون شد ... بی چاره شدیم لباسو گاز می
 گرفت و سرشو تکان می داد
 :سارا
 . حالا صبر کنید .. شاید موضوع چیز دیگه ی باشه
 باخنده زدم تو سرش
 خودتو گول می زنی ... هه هه هه
 به دفتر رسیدیم منم کمی ترسیده بودم نه از اینا بلکه از
 ... آقاشیره
 بادر زدن وارد شدیم هر سه مون این سه تفنگدار صاف
 ایستادیم ... وای نگاشون کن داره دود از دماغو گوشاشون

بیرون می زنه . بعداز کلی دادوبی داد قرار شد به والدین
 زنگ بزنن که تشریفشونو بیارن
 آه از نهادم بلند شد آیدین بیچاره شدم رفت . باید ..
 :کاری می کردم . با التماس گفتم
 خانوم تور و خدا زنگ نزنید ... اصلا کی گفته کار مابوده ؟
 سارا و مریم انکار کردن . ولی گوش این بشکه صد تنی بده
 کار نبود ... اول خونه
 سارا بعد مریم ... وای بعد من البته قبل از زنگ زدن به آیدین
 سارا و مریمو بیرون
 کرد . صدای آیدین و شنیدم وای به روزم سرموتکان داد . تا
 جایکه امکان داشت
 پوست لبمو کندم . خانوم مدیر بعد از کلی خودشیرینی پیش
 :آیدین به من گفت
 تودیکه شوهر داری باید یه زندگی و اداره کنی نه از ای
 کار ابکنی ... شوهرت این
 همه زحمت کشیدتاتو اینجادرس بخونی ... می دونی در هفته
 چندبار زنگ می زنه
 تا از وضع درسی و اخلاق تو باخبر بشه اون دوست داره
 تو پیشرفت کنی اون وقت
 تو اینجوری جوابشومیدی

:روبه خانوم ناظم کردوگفت
 .. خدانشانس بده
 درسکوت تودلم هرچی فوش قشنگ بلدبودم تقدیمش کرد
 باخودم می گفتم....
 پیش آیدینم انکار می گنم .از اتاق مدیربیرون آمدم .بادیدن
 دوستان شیطونم خندم گرفت هرسه باهم زدیم زیر خنده
 گفتم: بچه هایادتون باشه لوندید ها...
 .سارا شونه ای بالا انداخت
 .. مگه مغز آقاخره روخردیم گردن بگیریم
 بعداز مدتی مادر سارا بعد مریم جون خونه شون نزدیک
 بودزودرسیدن
 هردوشون باتعهدی که نمی شه بهش اعتمادی کرد به کلاس..
 برگشتن ...منم که از بس منتظر موندم پام دردگرفت بود
 سربه زیرداشتم باپاروزمین نقاشی می کشیدم ...قلبم ایستاد یا
 امام غریبآقامون آمد بایه کت وشلوارطوسی پیراهن
 خاکستری کراوات طوسی ...انگار آمده عروسی ...ولی من
 می دونم همیشه رسمی
 میره سرکار ...وای کاش خودمو پوشک کرده بودم
 اینقدرجدیو دوو محکم قدم..
 برمی داشت که ..از ترس کپ کردم به من رسید ...آخ عاشق

بو عطر شم .. بریده
 بریده سلام دادم
 س... سلام
 علیک سلام باز چه دسته گلی به آب دادی ها؟
 سرمو پایین انداختم
 من نبودم اشتباه گرفتن
 سرشوبه طرف پایین چندبار تکانم داد. بادر زدن وارد شدیم
 ولی جرات کاری نداشتم .. خانوم مدیر بادیدن آیدین از جاش.
 بلندشد ناظم همینطور
 آیدین: سلام ببخشید دیر شد . مسیر طولانیه .. سلام خواهش
 میکنم بفرمایید بشینید
 هر دو
 . نشستیم
 . آیدین: بفرمایید سراپا گوشم
 خانوم مدیر نگاهی به دست منو آیدین کرد. و شروع به زرزدن
 کرد . هر دو نوشته روداد دست آیدین ... آیدین با اخم خوندشون
 بعد زد زیر خند .. این چیه دیگه ؟
 ناظم : دست گل همسر شماست . چسبونده پشت مامیدونید بچه
 ها چقدر به ما خندیدن؟ آیدین با شدت سرشوبه طرف من
 چرخوند. آره آیدا .. کار تو بود؟

به سختی آب گلومو قورت دادم
 نه کار من نبود
 . مدیر : داری دروغ می گی یکی از بچه هاتورودیده
 .. گفتم: منو دوستام دروغ نگفتیم
 آیدین نگاه غضب ناکی به من کرد . که یعنی خفه
 ... شو سر مو انداختم پایین
 . آیدین : آیدابه خاطر کاری که کردی معذرت خواهی کن
 . از دست همشون خسته بودم شو نموبالا اندختم
 من کاری نکردم که معذرت بخوام
 . صدای آیدین بلندشد
 آیدااااا
 .. لبامو جمع کردم دوباره شو نمو بالا دادم
 سکوتمودید خودش معذرت خواهی کرد ... به درک... مرد
 تیکه ی غول بیابونی
 خانم مدیر که از حرکت من جاخورده بود برای اینکه...
 بیشتر آیدینو از دست من عصبانی کنه کارنامه ی قشنگمو
 رو کرد ... ای بمیری ... بشکه صد تنی.. آیدین بادیدن نمره
 های دسته گلم که در حد ده دوازده بود سرخ شد نگاه
 گر گرفتشو به من دوخت بعد کارنامه رو گذاشت توجیبش
 روبه مدیر کردوگفت: اگه اجازه بدیدمرخص شیم البته...

آیدارم می برم
 بله خواهش می کنم
 روبه من
 . برووسایلتو بیار بریم
 وای خداااا... خدااا بدون حرف رفتم وسایلمو جمع کردم
 در جواب مریم و سارا که
 چی شد؟ حرفی نزدم از کلاس زدم بیرون... می دونم که
 از دستم عصبانیه... خوب باشه چکار می تونه بکنه... الکی
 خودمو دل داری می دادم... توحیاط نبود فهمیدم رفته بیرون
 بدو بدو از مدرسه زدم بیرون تو ماشین منتظر بود.. خدایا... به
 من بدبخت بیچاره ی چلاق رحم کن فقط این یه
 بارو... در ماشینو آرام باز کردم نشستم البته چسبیدم به در
 خیلی ازش می ترسیدم بدون اینکه نگاهم کنه ماشینو...
 حرکت داد یاخشم فریادکشید
 این چه کاری بود کردی؟ می دونی چقدر خجالت کشیدم... ها
 می فهمی...؟ آخه...
 لعنتی این چه نمره هایی که گرفتی..؟ ۳۱ شدنمره ۳۱
 شدنمره؟ چرا اون چرت و پرتارو چسبوندی پشتشون؟ خجالت
 نکشیدی؟
 یه ریز حرف می زدودادوبی داد می کرد منم خودمو یه

گوشه ی صندلی جمع کرده
 بودم . ادامه داد
 البته از کسی که پدر و مادری روسرش نبوده بیش از این
 انتظار نمی ره
 با این حرفش سوختم ... بدم سوختم ... اشکام پرت شدن بیرون
 چکار به ...
 پدر مادرم داره ... سکوت و شکستم باگریه داددم
 من خیلی خوب تربیت شدم پدر و مادرم آدمای خوبی بودن
 حق نداری اسمشونو
 بیاری ... آره من نوشتم خوب کردم نوشتم ... حقشون بود
 هنوز حرفم تمام نشده بود که احساس کردم صورتم آتیش
 گرفت . چنان محکم با پشت دست زد تو صورتم که دهنم
 پر خون شد . دستام که به شدت می لرزیدن گذاشتم جلوی
 دهانم .. گفت
 خفه شو ... بزار بریم خونه نشونت می دم که سرپیچی از من
 چه عاقبتی داره
 دیگه ساکت شدم سرمو به شیشه چسبوندم دستمالی از جیبم
 در آوردم لبمو پاک
 کردم لبم می سوخت ... بیصدا اشک ریختم تا رسیدیم
 خونه .. وارد خونه که شدیم

دادزد

...معصومه خانوم ...معصومه

سراسیمه از آشپز خونه بیرون آمد

بله آقا

برو بیرون نمی خوام امروز اینجا باشی

بله چشم

سریع از ساختمان بیرون رفت ...وای خدا می خواد

چکار مکنه؟

هنوز دستم جلوی دهنم بود نمی دونم چی شده که خورش بند

نمیاد می خواستم

به اتاقم پناه ببرم که صدام کرد

...کجا صبر کن باید جواب بلبل زبونیتو بدی

سرجام خشکم زد تو دلم آشوب بود .کتشودر آورد گذاشت

رو دستگیره مبل...دستش

رفت برای کمر بندش و بازش کرد ..از ترس مردم نکنه می

خواد.....جیغ بلندی

کشیدم و عقب عقب رفتم حالا کمر بندشودر آورد به پله

هارسیدم پاهام توان نداشت بدنم می لرزید همونجا نشستم وای

نه من آمادگی شو ندارم ...می ترسم

حتی نمی تونستم التماسش کنم وقتی دیدم داره یه طرف ...

کمر بندو دور دستش می پیچه خیالم راحت شد ... این یعنی می
 خوادمنو بزنه ... نه کاری که ازش می ترسم ... از جام بلند
 شدم از پله هادویدم بالا ولی یکی به آخر چنگ زد پشت گردنم
 افتادم زمین ساق پام خورد به لبه پله که از درجیغ زدم ولی
 توجهی نکرد . این کمر بند بود که بدن منو کبود می کرد
 برفین دور ما می چرخید پاچه ی شلوار ر شوبه دهن گرفته .
 بود می خواست مانعش بشه ... ولی فایده نداشت حسابی کتک
 خوردم اساسی ... بدنم می لرزید این همه درد پیش بی
 کسبوی تیمی من چیزی نبود . آیدین رفت . منم باتنی و قلبی رنجور
 خودمو به اتاقم رسوندم ... آخ ... بابا ... اگه بودی
 بدون اینکه لباسمو در بیارم خودمو انداختم رو تخت . باورم
 نمی شد که منو بزنه
 مگه از آدم مغروری مثل اون انتظار دیگه هم می شه ...
 داشت

بعد از کلی گریه کردن خوابم برد ... نمی دونم چقدر خوابیم . از
 شدت سردرد بیدار شد از جام بلند شدم مانتو شلوار و مغنه
 امودر آوردم رفتم حمام شاید آبگرم کمی از درد بدنم کم کنه
 زیر دوش ایستادم نگاهی به خودم کردم جای کمر بندهمه ...
 جای بدنم و کبود کرده بود دوباره بغضم ترکیب زیر دوش آب
 گریه کردم . حال نداشتم خودمو بشورم بعد از کمی

حولموپوشیدم از حمام آمدم بیرون به هر طرفی که می
 خوابیدم درد
 میکرد قلبم.... قلبم.. از این همه بی رحمی شسته بود ...حالم به
 هم می خورد .دلم می
 خواست با همین دستام بیات لعنتی و خفه کنم .صدای
 معصومه خانوموشنیدم
 خانوم شام حاضره اقامنتظرن
 باصدایی شبیه گریه گفتم
 .میل ندارم می خوام بخوابم
 تصمیم گرفتم دیگه مدرسه نرم ...اصلا مدرسه می خوام
 چکار ... آره دیگه مدرسه
 نمیرم ... باتمام بی حالیم لباسموپوشیدم .دوباره باحوله دراز
 کشیدم سرم
 خیلی دردمی کرد حالمم به هم می خورد ..چشماموبستم
 تا کمی آرام شم ...صدای
 پایی توچندقدمیم شنیدم باترس چشماموبازکرد .آیدین روسرم
 بود .. هول شدم
 نشستم سرجام
 س...س..سلام
 سرم گیج می

رفت زانو هامو بغل کردم ناخونامو می جویدم بدنم می لرزید
جلو آمد دستامو...
. از دهنم بیرون آورد
پاشو شام سرد شد
. سیرم نمیخورم
چشمام تار می شد.. سرم گیج می رفت دستمو گرفتم جلوی
دهنم اونم منتظر سرپایستاده بود.. می خواست چیزی بگه که
یهو بالا آوردم ..سریع سطل آشغال کنار تختموگرفت جلوی
دهنم ..با ناراحتی گفت: چت شده حالت بده ؟
چشمام پراشک بود تار می دیدم باتعجب و اخم به من نگاه
..کرد.. زیر لب چیزی گفت که منم شنیدم .. آه... دستم بشکنه
... الهی آمین ... بلدنیست معذرت خواهی کنه لندهور
سرشو تکان داد... نمی دونم واقعا ناراحت شدیانه
دوباره سالم بدشد سریع خودمو به حمام رسوندم و حسابی بالا ..
آوردم
روسرم ایستاده بود بی حال نشستم کف حمام دستام شل زمین
جلو آمد و گفت پاشو باید بریم..
وای داره چکار می کنه.. داره منو می ندازه بیرون ... باصدای
: ضعیف گفتم
داری منو می ندازی بیرون غلط ... غلط کردم .. تورو خدا

. بیرونم نکن
 . باناراحتی نگاهم کرد
 ...چی میگی تو بیرون کدومه دارم می برمت دکتر
خیالم راحت شد
 نه دکتر نمی خوام خوبم
 باز روحرف من حرف زدی ؟
 بغض گلموچنگ میزد. حتی از کارشم پشیمون نیست... از جام
 بلندشدم باقدمهای
 آهسته راه می رفتم به پله ها که رسیدم سرم گیج رفت. همونجا
 نشستم. آیدین
 متعجب پرسید
 چی شد چرانشستی ؟
سرم گیج میره نمی
 به بیمارستان که رسیدیم دکتر بعداز معاینه کلی دارو آمپول
 برام نوشت. پرستار قبل از اینکه سرم مو وصل کنه دوتا آمپول
 . آماده کرد
 :نگاه لرزانمو به آیدین دوختم باناله گفتم
 ... نه آمپول نه
 پرستارم باکمال بی رحمی اولیوزد که جیغ بلندی زدم
 وپاهاموتکان می دادم انگار جیغای من برای پرستار

عادی بود. سرم زدورفت... بعد از چند ساعت به خونه برگشتیم
 بین مسیر هردو سکوت کرده بودیم.. منکه حرفی نداشتم
 ... با این جلاد بزدم...
 با بی حالی از پله ها بالا رفتم بدون اینکه پالتمو در بیارم دراز
 کشیدم. آیدین پشت
 سرم بود
 ... آیدا
 جوابی ندادم
 ... آیدا
 جوابی ندادم ... دوست نداشتم صداشو بشنوم ... سنگینیشو
 روتخت کنارم
 ... احساس کردم ازش متنفرم ... کاش خفه شه ... کاش بمیره
 :با عصبانیت گفت
 مگه صدات نمیکنم ... پاشو یه چیزی بخور ظهرم چیزی
 ... نخوردی
 .. با اخم برگشتم طرفش
 ... ولم کن نمی خورم... اصلا... اصلا می خوام بمیرم
 .. دوباره صورتم خیس شد
 ... می خوام بمیرم برم پیش بابا و مامانم
 سرمو فرو کردم تو متکا و زار زدم صدای پاشوشنیدم که از

اتاق رفت بیرون... بعد از کلی زار زدن پالتومو کردم
 و خوابیدم... نصف شب از شدت تشنگی بیدار شدم گلوم خشک
 بود به سختی از تخت پایین آمدم... رفتم بیرون بر
 راهرو روشن کردم با ترس اطرافونگاه کردم... از پله ها پایین
 رفتم بق آشپزخونه رو روشن کردم به طرف
 یخچال رفتم داشتم شیشه ی آب و بیرون میاوردم که صدایی
 شنیدم چیزی می خوای ..؟
 از ترس چنان جیغی زدم که نگو شیشه از دستم
 افتاد و شکست. آیدین بود.. به سرعت به طرفم آمد
 ... نترس منم آیدا ... آیدا!!!
 ولی من جیغ می زدم ... صدای آرام آیدین پیچید
 .. نترس عزیزم منم آرام باش
 :لبام میلرزید با صدای لرزان گفتم
 ت... ت... ترسیدم ... امروز از همون اول صبح منو کشتی تا
 آخر شب ... مگه چکارت کردم ؟
 وای خدا... چقدر تب داری ... خدایا چکار کنم ؟
 کمک کرد روی صندلی
 نشستم. بطری دیگه ی از یخچال بیرون آورد خالی کرد
 تولیوان گذاشت جلوی لبم
 بیا کمی آب بخور

خیلی تشنم بود ابو یه نفس خوردم ... آیدین چرخى تو
 آشپزخانه زد بعد
 با جارو خاک انداز برگشت شیشه هارو جمع کرد... کمک
 کرد به تخته برگشتم
 موندم تو کار این بشر نه به اینکه منو اینقدر زد نه به حالا...
 که مراقبه
 ... هر وقت چشماموباز می کردم آیدین روسرم بود
 نمی دونم خواب بودم یا بیدار ... آیدین تا صبح ازم...
 ... پرستاری کرد
 ساعت هشت صبح از اتاقم رفت بیرون کمی بعد لباس پوشیده
 :برگشت... همینطور که دکمه ی آستینشو می بست گفت
 مدرسه نمی خوادبری به مدرسه زنگ زدم ... باید برم شرکت
 یه جلسه ی مهم دارم به معصومه خانوم گفتم برات سوپ
 درست کنه
 چشمات از
 بیخوابی قرمز و خمار شده بود ... چشممو بستم سرمو
 برگردوندم که
 نبینمش... پتوورموم کشید... چندثانیه بعد صدای پاشو از روی
 ... پله هاشنیدم
 بری که الهی برنگردی ... چون خیلی خسته بودم زودبه

. بود 8 خواب رفتم وقتی بیدار شدم ساعت

[[فصل چهار «» «]] آیدین

خسته ام از دست خودم از دست خودم کلافه ام... چطور
تو نستم دست روش بلند کنم... برای یه لحظه فراموش کردم
که اون یه بچست و باید شیطنت کنه... مجبور بودم از یه جلسه
ی مهم بگذرم... وقتی پشت در اتاق مدیر دیدمش بی خیال
داشت باپاش روزمین خط می کشید... وقتی منو دید ترسو
تو صورتش دیدم... وقتی فهمیدم چکار کرده به زور جلوی
خندمو گرفتم... کاراش برام جالب بود... از کارش خیلی
ناراحت نشدم... ولی وقتی نمره هاشو دیدم دیونه
شدم این بچه اصلا درس نمی خوند... حاضر جوابیش تو
ماشین عقل از سرم پروند
... تنها کسی که تا حالا جلوم ایستاد آیدا بود...
نمی دونم چی شد که زدمش ولی خیلی زود پشیمون شدم
نمی دونستم که...

اینقدر بد زدمش منتظر شام شدم تا از اتاقش بیاد بیرون... وقتی
گفت شام نمی خورم نگرانش شدم نهارم نخورده بود
با عجله از پله ها بالا رفتم رو تخت پشت به من دراز کشیده...
بود... وقتی متوجه حضورم شد از ترس نشست سر جاش
و سلام داد فهمیدم خیلی ترسیده حقم داشت... بد زده بودمش

حالش که...

بدشد...دیگه دیونه شدم...تاصبح تب داشت.....تاصبح
 پدر و مادرشو صدامی زد نه خواب بود نه بیدار
 به خاطر این کارم هزار بار خودمو لعنت کردم...ولی...
 . در هر صورت باید بفهمه که نباید جلوی من زبان درازی کنه
 ..از عموش در مورد ترس شبانش پرسیدم؟ جواب داد
 آیدا...بچه بود...که توی یه تصادف پدر و مادرشوازدست میده
 آیداهم تو ماشین بوده توتاریکی شب ی بچه ی تنها...مرگ
 ... پدر و مادرش...از اون به بعداز تاریکی وحشت داره
 از وقتی فهمیدم از تاریکی و تنهایی می ترسه در اتاقمو نبستم
 تا شاید کمی احساس امنیت کنه ..درسته هیچ احساسی بهش
 نداشتم...ولی اون یه دختر ضعیف و بی دفاع بود حالا که
 قبول کرد کنار من باشه باید همه چیز و برایش فراهم کنم
 هزینه ای که برایش کردم که تو مدرسهش بمونه در برابر...
 مالو ثروت من چیزی نبود

[[آیدا]]

در دلم تازه شد...دهانموباز کردم از داخل دندونم رفته بود
 روی گوشتم که خیلی درد داشت دوباره بغض وحشی به گلوم
 چنگ زد...به حال بی کسی و بدبختی خودم دوباره زار زدم
 کار آیدین برام قابل هضم نبود مگه یه شوخی چنین توانی

داره؟... خدا بکشتت بیات عوضی که باعث شدی من
 اینجوری بشم ایشا... با آیدین
 ... برید. زیر ماشین وله بشید
 دیگه نمی خوام تو این خونه باشم ... نمی خوام تو این قفس
 طلایی باشم ... دیگه تحمل ندارم ... لباسامو پوشیدم . آرام از پله
 هارفتم پایین ... برفین که منو دید پارس کنان دورم می
 :چرخید ... دستمو گذاشتم جلوی لبم... آرامم گفتم
 ... هییییییس... هییییس... یواش
 گوش بده کار نبود می خواست باهش بازی کنم ... معصومه
 خانوم که صدای برفینو
 .. شنید از آشپز خونه بیرون آمد
 ... سلام خانوم جان ... حالتون خوبه
 نگاه نگران شوبه من دوخت ... ادامه داد
 الهی بمیرم براتون ... دیروز دعواتون شد؟ آقا شماروزد؟ ... آخه
 صدای جیغتون می
 آمد بیرون ... ببخشید خانوم ... ماهمه پشت در بودیم ولی جرات
 نداشتیم مداخله
 ... کنیم ... آخه آقا اخر اجمون می کنه
 لبخندی زورکی به چهری نگرانش زدم
 می دونم ... خودتونو ناراحت نکنید ... مهم نیست

وضعتونومی دونم شمام مثل...
 . من بردشین
 نگاهی به من انداخت
 خانوم جایی می خوای بریدی؟
 ..می خوام کمی قدم بزنم
 وای خانوم شما حالتون خوب نیست ... آقا گفته مراقبتون باشم
 از صبح تا حالا...
 چنددفعه زنگ زده و جویای حالتون بوده... بیاید سوپ براتون
 ... درست کردم
 جوابی ندادم و به در رسیدم بر فینم که ول کن نبود ... یکی
 از توپاش جلوی پام
 بود برداشتم و پرتش کرده یه جای دور که بره پیداش کنه
 ... منم راحت برم بیرون....
 معصومه خانوم : خانوم تو رو خدانرید بیرون آقا گفته حالتون
 .. خوب نیست
 دستشو پس زدم
 . ای بابا ... ولم کنید آقا غلط کرده می خوام برم
 پشت در ایستادم تا مانع خروج بشه
 نمی شه آقایی چارم می کنه ... حداقل بزاریدر انندتونو خبر کنم
 ..

سرمودادم بالا و بالخمودادازدم
 راننده نمی خوام دست از سرم بردارید
 تمام توانمو جمع کردم هولش دادم عقب
 دروبازکردموالفرار... باسرت از پله های بزرگ خونه که
 چندتابودن پایین رفتم ... معصومه خانوم پابرهنه دنبالم
 ... دویددادزد خانوم توروخدانریداقامنومی کشه
 توجهی نکردم به سرعت از این زندان زیبا فرارکردم ... کمی
 دویدم تاکسی بهم نرسه یه تاکسی رسید دست تکان دادم ایستاد
 سریع سوارشدم به عقب نگاه کردم...
 معصومه خانوم پابرهنه راندهام وسط خیابون بودن...
 ببخشید اگه باعث دردسرتون شدم ... ولی...
 ... بایدبرم... کجا... نمی دونم
 راننده از توآینه نگاهی انداخت
 ... خانوم کجا برم؟ کم کمی خودمو جابجا کردم
 ... نمی دونم حالا شم برید بهتون می گم
 ... خانوم ماکه بی کار نیستیم شمارو دور بز نیم مقصدوبگو
 قبل از اینکه حرفی بز نم سه تا ده هزار ی از کیفم بیرون
 کشیدم گرفتم طرفش
 آقاشما برید... بهتون می گم
 راننده که برق پولاش چشمشو گرفت دنده رو عوض

کرد... پولواز دستم گرفت
 ای به چشم هرچی شمایگید... راستش اول فکر کردم پول
 ...ندارید.. ولی حال تا هر وقت بخوای در خدمتم
 کمی فکر کردم جایی جز خونه ی عمونداشتم... می دونستم
 زن عمو کلی دادوبیدادمی کنه اگه بفهمه فرار کردم.. ولی باز
 خونهی عموم... کسی منومی زد... فقط باید جیغای زن عمو
 تحول می کردم... سرمسیریه لباس برای زن عمو
 یه توپ فوتبال برای علی یه شال برای ساغروبه تیشرت
 برای عمو خریدم اینجوری بیشتر تحویلیم می گیرن... برای من
 تنها چیز مثبت آیدین پولاش بود... وگرنه جز اخموتخم
 ...چیزدیگه ای نداشت آقای مغرور
 زنگ خونه زنعمو زدم... کمی بعد علی دروباز کرد
 .وای آبجی آیدااااا
 خودشوانداخت بغلم جای کمربندی که نوش جان فرموده بودم
 دردگرفت ولی به ردی خودم نیاوردم. محکم بغلش کردم یه
 دل سیربوسیدمش از بغلم آمد بیرون دویدطرف خون
 ... بیاید... آبجی آیداآمده
 ساغربدو خودشو بمن رسوند... هموبغل کردیم وبوسیدیم... زن
 عمو هم جلو آمد
 ..منوبوسید

:ساغر باخوشحالی گفت

وای عروس خانوم آمده خونمون ... خوش آمدی نمی دونی
تو این چند هفته که رفتی چقدر جات خالیه ... خیلی دلم برات
تنگ شده بود.. لبخندی زدم

... منم دلم براتون تنگ شده بود

:زن عمو باخوش رویی گفت

... خوش آمدی بیا.. بیا بریم تو

باهم واردخونه یکوچک عموم شدم ... چقدر دلم تنگ شده بود
آهی کشیدم...

خریدار وکنار دستم روی... ورفتم روی اولین مبل نشستم
زمین گذاشتم ... زن

عمو بالبخند جلو آمد

چه عجب یادی از فقیر فقرا کردی رفتی و پشت سرتو نگاه
... نکردی ها

بالخند بی حالی جواب دادم

خودتون می دونید درس و مدرسه دارم ... تازه آیدین اجازه نمی
.. ده جایی برم

نگاهم به کیسه ی خرید افتاد... لبخندم پرنگ تر شد... علی
و صدا کردم علی بیابین چی برات خریدم ... باچهری شاد
آمد جلوم ایستاد بله آجی ... چی خریدی برام؟

توپ فوتبال و بیرون کشیدم ... گرفتم طرفش ... جیغی
 از خوشحالی کشیدم .. وای آجی چقده کشنگه ... ای ول آجی
 گلم خندم گرفت
 ... کشنگ نه ... قشنگ

خودشو انداخت بغلم و گونمو بوسید ... بعد شروع به روپایی زدن
 کرد ... شال ساغرم بهش دادم .. با خوشحال شال یاسی رنگی
 که باگلهای ساتن صورتی روسرش انداخت و خودش تو آینه ی
 قدی دم در دید زد بعد آمد گونمو بوسید دستت درد نکنه چرا
 زحمت کشیدی؟

فقط لبخندی زد ... غم دلم اینقدر زیاد بود که برای یه لحظه
 هم فراموش نمی
 .. کردم که چقدر بدبختم
 زن عمو گفت

دخترم چرا زحمت کشیدی یه وقت شوهرت ناراحت نشه
 شونه ی بالا انداختم
 .. نه کاری نداره

لباس زن عمو که هم جنس خوبی داشت و هم خیلی گرون بود
 دادم بهش با ذوق گرفت و پوشید . و تشکر کرد ... چند دقیقه .
 ... گذشت که صدامون کرد . بچه ها بیاید نهار حاضره
 قبل از رفتن به آشپزخونه ساغر بهم علامت داد که برم

اتاقش ... می دونستم می خواد درباره ی عشقش حرف بزنه
 با بی حالی دنبالش وارد اتاقش شدم ... به وسط اتاق که ...
 .. رسید باذوق دستاشوبه هم کوید
 .. وای آیدا می دونی چی شده
 نه چی شده
 :دستامو گرفت باتمام خوشحالیش گفت
 ... محمد... محمدقرار پنجشنبه با خانوادش بیاد خواستگاریم
 :دستش که تو دستم بودفشردم بالخند گفتم
 ... واقعا خوشحال شدم ایشا... خوشبخت بشی
 :نگاه ساغر به نگاهم گره خورد... بانگرانی گفت
 آیدا... چت شده خوشحال نشدی ؟
 .سرمو پایین انداختم
 ... چراکه نه باورکن خوشحال شدم که به عشقت رسیدی
 :بی اراده اشکام ریخت .ساغراخمی کردوخیره بهم گفت
 آیدا ... چته ؟ از وقتی اومدی تو خودتی چیزی ناراحتت کرده
 . ؟بگو شاید بتونم کمکت کنم
 اشکامو باپشت دست پاک کردم ... رفتم کنار پنجره
 .. نشستم. آهی کشیدم نه ... کسی نمی تونه کمکم کنه
 : جلو آمدکنارم نشست .دستامو تودستاش گرفت بانگرانی گفت
 آیداتب داری ... مریضی ؟

همینطور که به بیرون نگاه می کردم جواب دادم
 مهم نیست
 نگران تر پرسید
 آیدا تو... خوشبختی؟ نکنه اذیتت می کنه؟
 نه خوشبخت نیستم... بااینکه غرق پول و انواع لباسها و خیلی
 چیزهای دیگه هستم... خوشبخت نیستم... مدام دعوا می کنه
 مثل یه بچه بامن رفتار می کنه...
 تو درسم غذا خوردنم لباس پوشیدنم... تو همه کارم دخالت...
 می کنه
 اینقدر خشک و جدیه که می ترسم کنارش باشم... می...
 دونی... وقتی نزدیکمه هیچ
 ... احساسی بهش ندارم... دیشب منو زد
 ساغر باچشمای گشادشده پرسید
 چیه... تورو زد؟
 اهم... با کمر بند افتاد به جونم... از اینکه تو اون لحظه پناهی
 نداشتم... نه پدری نه مادری... نمی دونی چقدر وحشت کرده
 ... بودم
 هق هقم بلند شد... سرم تو بغل ساغر بود... هر دو باهم گریه
 کردیم... ساغر باگریه گفت
 ساغرت بمیره چه کشیدی... توبه خاطر من گرفتار این

... لندهور شدی
 سرمو بلند کردم اشکاموپاک کردم
 ... نه عزیزم چرا به خاطر تو... قسمتم این بوده
 ... در اتاق باز شد زن عمو تو چارچوب ایستاد
 و اچراگریه می کنیدی؟
 ... هیچی زن عمو کمی دل تنگ بودیم
 باشه بیایدنهار آمادس
 ... زن عمو که رفت روبه ساغر کردم
 تورو خدابه زن عمو چیزی نگوآگه بفهمه به آیدین خبر می ده
 من اینجام
 بادهانی باز نگام کرد
 یعنی خبر نداره اینجایی؟
 ... نه نمی دونه
 باشه به کسی نمی گم... یعنی شک نمی کنه اینجایی...؟
 ... لبامو جمع کردم شونه ای بالا انداختم
 نمی دونم
 ساغر دستی روی شونم کشید
 باشه حالا بیا بریم تامامان شک نکرده
 هردو برای نهار رفتیم... خیلی وقت بود عدس پلونخورده بودم
 به زور چندقاشق

خوردم و عقب کشیدم
 ..دستتون دردکنه زن عمو
 :زنمو که قاشقش و برد دهنش گفت
 ... نوش جونت توکه چیزی نخوردی
 خوردم ممنون
 از آشپزخونه بیرون رفتم ...کنار پنجره ایستادم و به حیاط
 کوچیک خونه ی عمو خیره شدم ...نگران بودم حتما تاحالا
 فهمیده ...بیچاره معصومه و خانوادش
 آیدین پودرشون می کنه ...برفارویه گوشه جمع کرده بودن...
 چندتاگنجشک سریه
 تکه نون داشتن دعوامی کردن و مدام بالا و پایین می
 پریدن... آهی کشیدم ...به آسمون نگاه کردم ...دلم خیلی گرفته
 خدایرس به دادم ...متوجه حضور ساغر شدم دلم نمی خواست
 ناراحتش کنم لبخندی جونی زدم ساغر همیشه برم تواتاقت
 :بخوابم ...خیلی خستم ... بادلسوزی تمام گفت
 معلومه دیونه این چه حرفی می زنی اصلا بیاباهم بریم
 بخوابیم منم خوابم میاد. بهم رفتیم اتاق ساغر روی تخت یک
 نفره ساغر کنار هم دراز کشیدیم ...خیلی زود خوابم برد...وقتی
 بیدار شدم هواتاریک شده بود.به ساعت رومچم نگاه کردم
 بود ساغر کنارم نبود مدتها بود اینقدر راحت نخوابیده 7ساعت ...

بودم .تا حالا خبری از آیدین نشده ...بااینکه تو این خونه خیلی
 زن عمو منو آزار داده بود و همیشه آرزو داشتم از دستش راحت
 بشم ...حالا ایجا شده پناهگام...چه دنیای عجیبی
 صدای عمو به گوشم رسید...از تخت پایین آمدم...
 خودمو مرتب کردمواز اتاق رفتم بیرون بادیدن عمو لبخندی.
 از تهدل زدم.وبرای بوسیدنش جلورفتم
 سلام عمو خسته نباشید
 بالبختند جواب داد
 سلام دخترم خوش آمدی ...چه خوب کردی آمدی دلم برات
 تنگ شده بود
 راستش چندبار میخواستم پیام خونه وببینمت ولی می دونی
 آقادوست نداره
 باکارگراش رفت و آمدداشته باشه
 ...می دونم عمو خودتونوناراحت نکنید
 کمی جابجا شد چایشوسرکشید
 خوب عموجان آقاچطور راضی شده تنها بیای اینجا
 ... سرموپایین انداختم
 . دلم هواتونو کرده بود آمدم
 سری تکان داد
 ... خوش آمدی خوش آمدی

زنگ در به صدا درآمد... وای خداهوری دلم
 ریخت... بانگرانی به ساغرنگاه
 کردم لبمو و بدنجان گرفتم... علی بادورفت دروباز کرد... زود
 برگشت
 آجی آجی آیدا شوهرت آمده
 کپ کردم وای حالا چکارکنم... قلبم داشت میومدتودهنم
 ساغرکنارم...
 نشست دستمو گرفت
 ... آروم باش آیدارنگت پریده
 آب دهنمو به سختی قورت دادم
 عمو سریع رفت بیرون... بعد از چند دقیقه هر دو وارد شدن زن
 عمو
 روسریشو پوشیدرفت جلوش
 ... سلام آقاخوش آمدید
 سلام ممنونم
 صدای آیدین دلمو لرزوند. ساغر هم از من جدا شد و سلام
 داد و در رفت کنار زن
 عمو ایستاد... سر جام خشکم زد جلوم ایستاد
 به به خانو خانوما... سلام عرض شد
 کنارم نشست. از لحنش ترسیدم حتی یادم رفت نفس بکشم

جوابشوندادم مدام لبمو بادندون فشارمی دادم دستامو توهم...
 ... فقل کردم
 زن عموسریع چایی آورد
 بفرمایید آقا
 ... ممنون میل ندارم . بایدزودبریم آومدم دنبال آیدا
 .. عموکه روبرومون نشسته بود متوجه من شد
 ...اگه قابل بدونیدشام درخدمت باشیم آقا
 ...نه ممنون بایدبریم
 :باصدای آرام گفت
 ...بروآماده شوبریم
 :بدون اینکه نگاهش کنم گفتم
 ...نمیام
 ... باز آرام ولی خیلی محکم
 لج نکن ...تااون روی سگم بالا نیامده ...زودباش وگرنه
 ...بازورمیبرمت
 ...انگشتامو توهم فشاردادم
 نمیام
 :همه فهمیدن که بین ما چیزی هست...عموگفت
 دخترم پاشوبه حرف شوهرت گوش بده ...حالا یه وقت دیگه
 ... میای

در جواب عموباگریه گفتم
 ..نمیرم نمی خوام برم
 زن عمو سرشوخم کرد روسرم. بادادگفت
 نکنه تو برای قهر آمدی خونه ی من آره؟
 سرمو پایین انداختم و بعدبهبش خیره شدم
 .. آره تورو خدا بزارید اینجامونم منوبالین نفرستید
 . عموبیچاره باناله روبه آیدین کرد
 آقابه خدامانمی دونستیم برای قهر آمده . اگه می دونستم خودم
 میاوردمش
 خونه... سرشوروبه من کرد
 پاشودخترم باشوهرت برو
 ... سرپایاستادم. دستامو به هم می مالیدم
 تورو خدا بزارید بمونم تا آخر عمر کنیزیتونومی کنم
 آیدین ایستادکنارم
 این مسخره بازیچی درمیاری آخه؟
 زن عمو جلو آمدیه سیلی محکم زدتوصورت
 ... غلط می کنی نری
 آیدین که حرکت زن عمورودید. از کوره دررفت
 چکار می کنی چرا می زنیش چه حقی داری دست روش بلند
 می کنی؟

زن عمودست به کمر شد
 حقیقه عادت داره به کتک خورن ... حالا آدم میشه و برمی
 ...گرده سرزندگیش
 بدون توجه به آیدین بازو موگرفت که جای کمر بندروی بازوم
 دردگرفت
 از درد چشمامو بستم
 آی... بازوم
 ... اشک بود که از صورتم پایین می آمد
 آیدین باخشم بازو موازدست زن عمو بیرون کشید
 مگه نگفتم دست بهش نزن
 زن: عمو بادادگفت
 پنج سال زحمتشو کشیدم بزرگش کردم باز می خواد سرمنو
 بچه هام خراب بشه
 که چی؟ ساغر خواستگار داره نمی خوام سایه شومش
 . سر دخترم باشه
 رو کرد به من
 یا... گورتو گم کن از خونه ی من برو بیرون ... دیگه حق
 ... نداری پاتوا اینجایی
 عمو جلو آمدیه سیلی به زن عموزد
 خفه شو زن ... چرا خفه نمی شی؟

روبه آیدین کرد
 ... آقاتور و خدا بکشیدزن من عصبی روانیه به خدا
 شمانگران نباشید کار خانوم تونوبه پای شما نمی زارم
 دیگه اینجا جای من نیست... دویدم اتاق ساغر شالموسر کردم
 پالتو مو پوشیدم بدون اینکه دکمشو ببندم کیفمو برداشتم... به
 سرعت از کنار همشون رد شدم کفشام اسپرت بوداز قبل بندشو
 فیکس کرده بودم برای همین راحت پوشیدمش... به
 سرعت دویدم... آیدین پشت سرم آمد... تا بهم برسه در رفتم
 باید فرار کنم باید گم
 شم... دیگه هیچکسی روندارم مشکل از مننه که کسی دوسم
 نداره باید برم باید حال
 افسردمو ببرم یه جایی که کسی منو نشناسه... موندم با این حال
 زارم چقدر تندمی
 دوم آیدین باماشین دنبالم آمد... ولی من قصد ایستادن نداشتم
 زمین لیز بود...
 چندبار نزدیک بود کله پابشم... با ماشین پیچید جلوم ایستادم ولی
 دوباره راهمو کج
 کردم و دویدم... آیدین پیاده شد در ماشینون بسته دوید دنبالم... بهم
 رسید... تندتند نفس می زدم... فریاد زد
 کجامی خوای بری دختره ی لجاز... محکم با پا کوبیدم روپاش

... آی پام
دوباره فرار کردم چند قدم دور نشده بودم که از پشت گردن
... پالتو موکشید محکم خوردم زمین
جیغم بلند شد وزار زدم
کنارم نشست... تو برف و گل غلط زدم باگریه داددم صدام
دور گه شده بود
لعنت به همتون لعنت به من لعنت به بابا و مامانم که منو ول
کردن و رفتن لعنت
به تو لعنت به تو لعنت به زن عمو... لعنت به من که سر بارم
..هه..هه..هه...
بسه دیگه خفه شو... خودت می فهمی چی میگی؟ یه نگاهه
..خودت بنداز
: باجیغ گفتم
به چی نگاه کنم؟ به بدبختیم به بی کسیم به
تو...بتو...چه...اصلا چرا آمدی دنبالم چرانمی زاری برم گم
... شم
سرموبه چنگ گرفتم
... آی سرم... داره می ترکه... خدا خلاصم کن
آیدین در ماشینوباز کردموشوت کردتوماشین که بدنم
در گرفت

سوار شود. دختره چموش
 همه جاتاریک بود هوای سرد روی بدن گر گرفته ی من اثری
 نداشت ... آیدین سوار
 شد. نگاهی به من انداخت به طرفم چرخید
 نگانگا چه به روز خودش آورده ... ماشین خوشگلمو گلی
 ... کرده
 .. خوب کردم
 پوز خندی زدو حرکت کرد تا خونه بینمون سکوت بود دوباره
 به زندانم برگشتم
 وارد خونه شدیم پرسیدم...
 ... معصومه خانوم مقصر نبوده
 خنده ی گوشه ی لبش نشت
 . می دونم برای همینم کاریش نداشتم
 آفرین پسر خوب
 باز شیطون شدم و بلبل زبانی کردم نمی خواستم بفهمه که
 ... ترسیدم
 خنده ی بی صدایی کرد که فقط شونه هاش تکان خورد
 پاهامو محکم کوبیدم و از پله ها بالا رفتم ... سریع لباسامو.
 کثیفمو عوض کردم و انداختم تو حمام باید خودمو برای یه کتک
 حسابی آماده کنم ... دیگه حسابی پوست کلفت شدم

خودمو پرت کردم روتخت ... آیییی کتفم برپدرت لعنت که...
 من له کردی...پشتمو
 کردم به در چنددقیقه بعد سنگینیشو روتخت احساس کردم
 لبامو گاز...
 گرفتم ...یا امام زمان ... از ترس سریع برگشتم دستامو گذاشتم
 جلوی صورتم
 زانو هامو جمع کردم توشکم
 تورو خدانزن
 به صورتم خیره شد... سرشوبه طرفین تکان داد. با صدای
 آرامی گفت : از دستت چکار کنم؟
 .. نگاهموبه زمین دوختم
 . بزار برم
 .. اخمی کرد . دستاشو عقب کشید
 کجایی؟ مگه جاییم داری؟ دیدی که خونه ی عموتم نمی
 تونی بری لبام لرزید راست می گه جایی ندارم که برم بازم
 . گفتم: تو چکار داری ... بزار برم خودم جاشو پیدامی کنم
 . اخمش پرنگتر شد چشماشوریز کرد
 می فهمی داری چی میگی
 وای به حالت اگه کار خالی بکنی خودم می کشمت. امروز به
 اندازه ی کافی از حدگذروندی

انگشت اشار شوجلوی صورتم تکان داد
 بار آخرت باشه بدون اجازه ی من از خونه بیرون میری
 صداشو بلندتر کرد
 فهمیدی....؟
 روبه در رفت
 انگار امشب تنم می خواره
 هر جادلم می خوادمیرم من که برده ی تونیستم
 باقدمهای بلندبرگشت طرفم چنان سیلی محکمی به صورتم زد
 :که از اون طرف تخت افتادم پایین ..باناله گفتم
 آی پشتم شکست... ایشا... فردا که می ری سرکار دستوپات
 بشکنه ... ایشا... بمیری
 من بیوه شم
 کمی نگاهم کرد و از اتاق رفت بیرون ... صدای پاشورویله
 هاشنیدم ... دستاموبه لبه
 تخت گرفتم باناله بلندشدم ... رفتم درو بستم وبه تختم
 برگشتم ... شکمم به قورقور افتاد . دلم نمی خواست برم پایین
 باید صبر کنم بخوابه بعد برم یه چیزی بخورم ... ساعت دهه بی
 انصاف برای شام صدام نکرد ... بلندشدم رفتم پشت پنجره به
 حیاط خیره شدم ... چه منظره ی زیبایی ... چراغهای توپی
 بزرگ رنگی که هر کدام برف روزمینو به رنگ خودشون

در آورده بودن... مکان عبور مونو آقا احمد شوهر معصومه
 خانوم پاک کرده بود و بر فارو کنار زده بود... آقا احمد مرد خوبی
 بود قد بلند با چشمای مشکی بینی لبشم به صورتش می آمد... از
 وقتی که من آمدم اجازه می ورود به داخل خونه رونداره کارای
 خریدور سیدگی به باغوبه عهده داره... هنوز تب دارم... روی
 صندی کنار میزم نشستم سرمو رومیز گذاشتم... واقعا که
 خیلی بی احساسه... کاش بفهمم برای چی بامن ازدواج کرد
 باباز شدن در سرمو بلند کردم... آیدین بایه سینی پر از...
 غذا وارد شد... رومو برگردوندم دوباره به بیرون خیره شدم
 ازش خیلی دلگیر بودم
 سینی و رومیز گذاشت...
 ... برای شام که نیامدی آوردمش بالا برات
 لبخندی رو لبش بود... چه پرو... همین چند دقیقه پیش
 منوردها... لبامو جمع ک ردم
 شونمو بالا دادم
 ... میل ندارم سیرم
 هنوز حرفم تمام نشده بود که صدای شکم واموندم
 بلند شد... قووووور
 ... آیدین با صدای بلند خندید
 می دونم سیری ولی به خاطر شکمت کمی غذا بخور... کنارم

ایستاد ... خودموجم
 کردم ... واقعا مثل سگ ازش می ترسم ... با صدای آرامی
 گفت:
 هنوز تب داری؟ ... نترس کاریت ندارم ... یه دعوا بین
 زنوشو هر بود که تمام
 ... شد ... با چشمای گشاد شده و دهان باز نگاهش کرد
 ... چپی زن وشوهر ... نه بابا
 ... خندید
 آره دیگه ... زن شوهر حالا ام بلبل نشود دوباره غذات
 ... سرد شد
 مشغول خوردن شدم ... روبرو روی یه صندلی دیگه
 نشست ... به غذا خوردنم نگاه میکرد ... غذا موخوردم ... سینی
 و برداشت و از اتاق رفت بیرون به پشتی صندلی تکیه
 دادم ... دستموروشکم کشیدم
 آخیش سیر شدم ... آیدین بادارو هام برگشت من موندم
 اینکه منومث سگ
 میزنه این رسیدگیا چیه ؟
 ... بیادارو هاتو بخورت ثابتت پایین بیاد فردا باید بری مدرسه
 : تندی گفتم
 مدرسه نمی رم ... یعنی دیگه نمی خوابم برم ... خسته شدم

اصلا مدرسه می
 خوام چکار... ابرهاشودر هم کرد
 یعنی چی که نمی رم؟ مگه می شه مدرسه نری چیزی به
 آخر سال نمونده... تازه
 مگه نمی خواستی بری دانشگاه
 چرا... ولی حالا پشیمون شدم... از اون مدیر فضول و چاپلوس
 بدم میاد... باعث
 ... شدمن این همه کتک بخورم
 ... خندیدور و صندلی نشست
 اول اینکه کتک که نوش جونت... دوم که منم از آدمای
 فضول بی زارم... ولی باعث نمی شه که توجلوی
 پیشرفتتو بگیری... این هفته رونرو ولی بعدبایدبائثری
 ... بریو خوب درس بخونی
 چیه از اینکه زورت به من رسیده خوشحالی؟
 خیره به چشمام شد... سکوتی بینمون بود... که نمی دونم چی
 بود... چرا قلبم
 تندتند میزنه چرا دیگه ازش دلگیر نیستم... بلند شد کلید برق و
 خاموش کرد
 :با صدای لرزان گفتم
 آیدین... می... می... خوامی چکار کنی...؟

نترس کاریت ندارم ... ببین آیدا... می دونم از دستم ناراحتی
 میدونم... ولی قبول کن کارات اشتباه بود... درسته ما مثل...
 زن وشوهر های معمولی نیستیم ... ولی دلیل نمی شه که
 توهرکاری که دوست داری بکنی ... می دونی من برای این
 کارم دلیل دارم ... من همه ی تلاشمومی کنم که توکمبودی
 نداشته باشی دوست دارم به آرزوهات برسی ... می دونی
 هر وقت خانوم مدیرزنگ می زنه وازتوشکایت می کنه دیونه
 می شم
 آخه چرا تو مدرسه اینقدر شلوغی؟ ... چرا تو خونه ساکتی...
 وگوشه گیر؟ وقتی امروز
 زن عموت تو روزدمی خواستم بکشمش... به خاطر عموت که
 مردشریفیه چیزی بهش نگفتم ... دلم نمی خوادکسی ازگل
 نازکتر بهت
 بگه... کال دوست ندارم چیزهایی که مال منه دست کسی
 بهشون بخوره توام جز
 ... دارایی منی از همه ی داراییهام باارزشتری
 اشک از گوشه ی چشمم ریخت
 ... بسه دیگه گریه نکن
 به چشمات خیره شدم ... لبخندی زد
 ... حالا آشتی

نمی دونم چی شدبه یک باره همه ی دلخور یام پاک
 شد. باسر جوابشودادم و بعد از چنددقیقه خوابیدم
 اه... ببخش بیدارت کردم... ساعت هشته بایدبرم
 ... سرکار... توبخواب
 نگاهی به من
 کرد. لبخندی زد
 ... خوبه تبم نداری
 دیگه راجب گذشته حرف نباشه آشتی کردیم... از امروز مثل
 دوتادوست هستیم
 باشه
 بالبخند جواب دادم
 مثل دوتادوست
 ... خوب من می رم توام بخواب
 سرموفر و کردم تو متکاش باتمام توانم بوی عطرشو به مشام
 کشیدم... احساس
 خوبی داشتم... یه حس جدید... چه حسی نمی دونم شاید
 آرامش...
 به حرفای دیشبش فکر کردم اگه می خوام زندگیم آرام باشه
 باید به حرفش گوش
 بدم...

بعداز نهار... چرتی زدم اصلا حال باز کردن کتابهامونداشتم
 عروسک خرسی کوچیکموکه به اندازه ی کف دستم...
 بود. برداشتم رفتم پایین ... نمی دونم از وقتی رفتم پایین
 چرا برفین همش دنبالم می کنه هرچی اسباب بازی داشت
 گذاشتم

جلوش ولی فایده نداشت ... من می دویدم اون می دوید از
 رومبلهاوکاناپه ها می پریدم جیغ جیغ می کردم فکرکنم
 هار شده ... پس چرا آروم نمی شه ... از روی یکی از مبلها
 پریدم پایین که یهو محکم خوردم به یه چیزی آبییی... کتفم
 شکست

سرمو بلند کردم ببینم این مانع محکم چیه که نگاهم به چهرهی
 اخمو آیدین افتاد

چه خبر خونه رو گذاشتید روسرتون

... وای باز برفین بهم رسید جیغ زدمورفتم پشت آیدین
 دورش می چرخیدم

... وای تورو خدا نجاتم بده ولم نمی کنه فکرکنم هار شده
 آیدین رو به برفین گفت

... برفی برو بسه دیگه

عجب حیون زبان فهمیه سر جاش ایستاد... ونشست خیره به
 من نگاه

میکرد... آیدین ولوشدر وکاناپه ی سه نفره... برفی دوباره
 شروع کرد... باجیغ رفتم. روکاناپه پشت آیدین سرپایستادم
 نگاهش کن باز دنبالمه
 آیدین اخمی کرد
 یعنی چی؟ چرخی بزن ببینم
 چراااا؟

... شاید چیزی به لباست چسبیده که توجهشو جلب کرده
 به ناچار چرخیدم ولی چیزی نبود... از اونطرف مبل
 ... پریدم بپله ها دویدم سگتو بگیر تا من دررم
 وای خدا باز دنبالمه... با صدای آیدین سر جام خشکم زد
 ... وایسای ببینم
 بلندشدم آمد دنبالم
 ... اون چیه دستت
 نگاهی به عروسک خرسیم کردم
 ... عروسکه دیگه
 خنده ی بلندی کرد
 حالا فهمیدم چشه
 دست به کمر شدم سرمو تکون دادم
 ... چشمش مثال
 عروسک دستتو می خواد

عروسکو گرفتم پشت سرم
 ...عمر... مال خودمه ... نمی دم... این تنها عروسکیه که دارم
 ...مگه نبینی حیونی خودشو کشت... از بس بالا پایین پرید
 لبم جمع کردم اخمی کردم نگاهم بین عروسکو آیدین
 چرخید... دوشش دارم ... نمی دم
 :بالحن مهربانی که خرم کنه گفت
 راپانزل... بچه نشو گناه داره ها
 خیلی ناراحت شدم عروسکمو محکم پرت کردم بابغض
 پامو کوبیدم زمینوا زپله
 هابالا رفتم
 ارزش سگت از من بیشتر ... نه؟... ای بمیری آیدا ... که برای
 ... کسی مهم نیستی
 از تو اتاقم صداشو شنیدم باکسی تلفنی حرف می زد... بی
 احساس سگشوبیشتر از من می خواد اصن من کی باشم
 برای اینکه عصابم راحت بشه رفتم دوش گرفتم...
 بعداز خشک کردن مو هام خشک کردم بافتم ... به شکم...
 روتخت ولوشدم ... نزدیک شام بود که صدای زنگ خونه
 بلندشد... چنددقیقه بعد صدای احوال
 پرسى خانوم آقای شنیدم ... به من چه که کیه
 چشمامو بستم... آیدین وارد اتاقم...

شد

زودچشمامو بستم

... آیدا... خوابییی

. بی حال جواب دادم

... فکر کن خوابم

پس بیداری... آیداجان مهمون داریم... لباس مرتبی بپوش

... بیایین

... من چرا پیام حال ندارم

... نمیگن خانم کجاست آیداجان بیازشته می شه اگه نیای

...چه خانومی

چیه مگه خانوم این خونه نیستی؟

نه که نیستم... برفین خانوم خونست

...این چه حرفی می زنی هنوز دلخوری؟ آیدااا

...باشه میام... ولی من دلخورم باشم کاری نمی تونم بکنم

. اونار نمی شناسم

. لبخنی زدوازم دور شد

تو بیایین باهاشون آشنای شی تازه محسنو میشناسی همونی

که رفتیم

...مغازش...شاهد عقدمون بود

باشه آماده شم میام.. آهان..

...باخوشحالی رفت بیرون ..ایششششش
لباس بلند آستین دار قرمزی باشلواری مشکی پوشیدم...شال...
قرمز یه دستیم پوشیدم چون اهل آرایش نبودم ...روژکمرنگ
که رنگ لبم بود زدم ...آروم ازپله
هارفتم پایین وسط پله ها مردد بودم آیدین متوجه شد بالبخندی
که نمی دونم
برای چی رولبش جلو آمد
آیداجان آمدی عزیز
به جان خودم چیزی زده چه مهربان شده وباسخاوت
دندوناشونشون میده
چاپلوس چه مهربانی بهش میاد...دوست دارم جفت پا برم...
...تودهن...سرشو به طرفم خم کرد.. چه خانوم باوقاری
جوابی ندادم به طرف مهمانهارفتیم...اصلا روابط اجتماعیم
خوب نبود.بارسیدن به مهمانها هر دو بلند شدن قبل
از اوناسلام دادم
.سلام خوش آمدید
.آیدین لبخندی زد
معرفی میکنم آیداخانوم همسرزیبای بنده
هرکه ندونه فکرمی کنه که آیدین جونش برام
.. درمیره...مسخره

سلام... حال شما..؟
 ...خوشو مدید
 آیدین اشاره ای کرد
 لبخند زد
 اینم یاسمین خانوم نامزد محسن
 ... رفتم باهانش دست دادم ... سلام
 باخوش رویی جواب داد
 سلام عزیزم ... چه نازی تو
 .. خطاب به آیدین
 ای کلک می گم تو دور همیا دیگه به کسی محل نمی
 زاری... نگو دختر شاه پریون
 . تو خونته آیدین بلند خندید هر دو کنار هم نشستیم
 ... بله ما اینیم دیگه
 چه می خنده باخودش ... بی مزه ... نگاه گذرا به چهره ی
 ... یاسمین کردم
 یاسمین دختری با قدمتوسط موهای خورد شده تاسر شونش
 میرسید
 ... چشمای درشت قهوه ای داشت لبوبینی کوچیک
 هر سه مشغول صحبت شدن منم که از حرفاشون چیزی نمی
 فهمیدم در باره

بیمارستان و کارای بیمارستان بود حوصله ام سررفته بود آخه
چراگفت پیام
... پایین... باباااا... من هنوز زیر دیلمم... نمی فهمم چی میگن
یاسمین بالخندبه من نگاه کرد
... آیدین... چه زن کم حرف و آرومی داری
:آیدین نگاهی به من کرد روبه یاسمین گفت
هه... بله خیلی آرومه
لحنش مسخره بود بادلخوری نگاهش کردم... که چشمش برق
..زدنگاهش به من بود ولی مخاطبش یاسمین
اگه از شاهکارای توی مدرسهش بگم که تا صبح از خنده زمینو
... گازمی گیرید
... بادلخوری گفتم
تو که تلافی شو سرم در آوردی
.. یاسمین با تعجب پرسید
... مگه مدرسه می ره
.آیدین با سر جواب داد
... اهم
... یاسمین از خنده منفجر شد
... وای آیدین... توام نوبری ها
از حرفش ناراحت شدم... سرمو انداختم پایین... و بانا خانام

بازی کردم ... آیدین که
 متوجه حال شد
 درسته که آیداسنش کمه ولی تنهاکسیه که بداخلاقیهای
 منوتحمل میکنه
 ازوقتی پاشوتو خونم گذاشته شادی از جنس پاکی وبی...
 ... الایشی وتوخونه کاشته
 روبه محسن کرد
 راستی داداش ... امانتیمو آوردی ؟
 خوب حالا یه تعریفی ازما کرد. از حرفش خوشحال شدم
 لبخندی زد ... محسن.
 از جاش بلند شد
 البته مگه میشه دستورشمار و اطاعت نکرد. جناب
 از روی میز نهار خوری پزیزایی دوتا جعبه ی
 بزرگوبر داشت. داد دست آیدین
 ... اینم امانتید
 آیدین لبخندی زد
 دستت درست داداش
 از اینکه همو داداش صدامی کنن خوشم میاد. حتما خیلی باهم
 جورن ... آیدین جعبه
 . هارو گذاشت روپام

... مال تو... بازش کن
 با تعجب تو چشماش نگاه کردم... به خودم اشاره کردم
 ... مال من
 ... اهم
 منکه تاحالا از کسی کادونگرفته بودم باهیجان اولی باز کردم
 بی اختیار جیغ...
 زدمولبام کش رفت
 ... وایای... خدا... چه کشنگه
 یه عروسک بزرگ بالباس پرنسی یاسی موهای فرقهوه ای
 چشمای طوسی... از جعبه بیرون کشیدموباذوق نگاش کردم
 ... وای آیدین... خیلی کشنگه
 هر سه با تعجب به من نگاه کردن باهم گفتن
 ... کشنگه؟
 : خیلی عادی گفتم
 آره... علی پسر عموم هر وقت ذوق می کردمی گفت
 ... کشنگه:..
 هر سه باهم
 ... آهاااا
 عروسکودادم به آیدین باعجله جعبه ی بعدی باز کردم.... به
 خدادارم دیونه می

شم آیدین امشب قصد جو نمو کرده... هم مهربان شده هم برام
 ... کادو گرفته
 اونم عروسکایی که مدتها آرزو شو نموداشتم. دو تا عروسک
 نوزاد با چشمای رنگی
 یکیش آبی اون یکیشم سبز... دیگه نمیشه خودمو کنترل کنم
 وای... ممنونم... ممنونم خیلی نازن
 محسن قبلا باخل بازیای من اشنا شده بود برای همین آروم می
 خندید... آیدینم که
 ... بالبخندنگام می کنه
 عروسکار و بچسب... این وسط یاسمین بود. که بادهن باز
 نمودیدمیزد. بالاخره به حرف آمد
 ... آیدین... زنت مثل یه بچه برای عروسک ذوق میکنه
 ... آره خوب هنوز ۳۱ سالم نشده
 یاسمین بلند بلند خندید
 ای کلک زیر هفده می گیری؟ حالا که
 اینقدر عروسک بازی دوست داره چرا یه دونه واقعی شونمی
 زاری بغلش..؟؟
 آیدین محسنم بلند خندید... و اینا چشونه با تعجب به آیدین خیره
 شدم... سرمو
 تکون دادم

منظورش چیه؟ هفده هجده یعنی چه؟
 : آیدین سریع گفت
 ... هیچی این دختره خله نمی دونه چی میگه
 . روبه محسن کرد
 . محسن می گم بدنیت کمی روزنت کارکن داداش
 . محسن راست نشست
 آخه توام یه چیزی می گی ها این از صبح تاشب توبیمارستانه
 ... حالا انتظارداری باادب باشه
 آیدین یه دست انداخت توسرش
 ... خاک توسر هر دوتاتون
 منکه خیلی نفهمیدم چی میگن ... عروسکاموکنار گذاشتم
 . محسن خندشوت تمام کرد...
 ... خوب داداش از شاهکارای خانوت بگوببینم
 آیدین که انگار کارای من رودلش مونده باشه باخنده شروع
 کرد.
 آقا یه روز قبل از ازدواجمون رفتم دم مدرسش ... دیدم یه
 دختره با یه پسر هیکلی درگیر شده دلم سوخت ... گفتم برم
 کمکش یهودیدم دختره پاشو بلند کرد دشترق
 زد توسر پسره ... حالا نزن کی بزن ... دیدم مداخله بی
 مورد خودش از عهدش برمیاد ... حالا اگه گفتی دختره کی

: بود...؟ یاسمین و محسن باهم گفتن
 نه... آیدا!!!
 ...آیدین باخنده گفت : اهم
 محسن
 آیدانتر سیدبزننتت؟
 .. شونموبالا انداختم
 .. نه به اونش فکر نکردم
 هر دو باهم خندیدن ... آیدین کمی نیم خیز شد. دستاشو به علامت
 .. سکوت حرکت داد
 صبر کنید... مونده اینو گفتم: که بدونید بدونید ز نم خیلی شجاس
 با هزار بدبختی مدیر شوراضی کردم که تو مدرسه ی خودش...
 درس بخونه... اونوقت خانم چکار کرد... چند روز بعد مدیرش
 زنگ زد به من... آقای اشتیاق به خدانمی دونم از دست
 ... آیدا چکار کنم
 گفتم چی شده گفت: تو کیف معلمش مار مولک گذاشته و معلمش
 ... غش کرده
 هنوز حرف آیدین تمام نشده بود که محسن و یاسمین افتادن
 . روهم دیگه و غش غش خندیدن
 محسن باخنده گفت : چطور مار مولک گرفتی ؟
 جوابی ندادم ... شده بودم سوژی خنده ... ولی از اونجاکه برام

کادو گرفته بود ازش
 دلگیر نشدم... آیدن ادامه داد... بازم مونده یه روز سالاد الویه
 می زاره تو دستگیره ی
 ماشین یکی دیگه از معلماش که خیلی وسواس داره... معلم بی
 چارش اینقدر بالا
 میاره که می برنش بیمارستان... بالاخره یه روز مدیرش
 زنگ زد و با داد و ببیداد ازم
 خواست برم مدرسه... اینبار خالفش سنگین
 بود. مدیر دوتا کاغذ داد دستم که روی
 یکیش نوشته بود... بیات: سگ در حیاط.. و اونیکیشم نوشته
 بود. من گاز میگیرم
 ... کسی جلونیا
 میدونید. پشت مدیر و ناظمش چسبونده بود... اونام بی
 خبر از همه جاتمام مدرسه
 رو دور میزنن
 یاسمین افتاد و زمین رو دلشو گرفت غش غش خندید... محسن
 گونشو گرفته بود که
 ... دردش نیاد
 ... و اکجاش خنده داشت
 ... آیدینم با هاشون بلند بلندی خندید

... چرامی خندی ... توکه منوتنبیه کردی ... حالا می خندی
:خنده هر سه شون تمام شد. محسن بالاخم گفت
تنبیه؟

:فهمیدم سوتی دادم زودگفتم
... آره تنبیه

آیدین بالاخم نگام کرد... ادامه دادم
... قرار بود برام لپ تاپ بخره که نخرید
یاسمین: وای دخترچه جراتی داشتی نگفتی اخراج می شی؟
نه اخه وجودم تو مدرسه مثل یه بانکه ... تا من اونجا هستم آیدین
تمام کمبودای

... مالی مدرسه رو جبران می کنه
:یاسمین شیطون شد. وگفت
آیدین ... خیلی دوسش داری نه ؟
آیدین لبخندی زد
معلومه

با این حرف آیدین بدنم داغ شد و اقعادوسم داره ... نه بابا الکی
گفت ... منم چه سرخوشم ها ... صدای آیدین منو از رویای
شیرین بیرون کشید آیدا ... می دونی محسن بجز اون
فروشگاه ... یه شغل مهم داره ؟ نه چه شغلی؟
... محسن پزشکی تازه تخصص گرفته

باتعجب

واقعا... ولی کی به فروشگاه به اون بزرگی می رسه ؟
محسن : من از بچگی کاسبی و دوست داشتم ولی عاشق
پزشکی بودم باکمک پدرم

اون فروشگاه وزدم ... هر وقت فرصت کنم سری به
... اونجامیزنم

... چه جالب

آیدین دوباره شروع کرد

... یاسمینم... پزشکی... متخصص زنان

... چشمام گشادشد ... یکی فکمو جمع کنه

... چه خوب زن وشوهر پزشکی

... یاسمین لبخندی زد

ایشا... وقتی باردار شدی خودم بهت رسیدگی می کنمو بچتوبه
... دنیا میارم

... از خجالت سرمو انداختم پایین

بعدازشام محسن با خوشرویی کنارم نشست از کنار مبل روی
زمین کیسه ای بالا کشید به طرفم گرفت. متعجب نگاهش

... کردم.. بفرمایید اینم عکسای عروسیتون

با خوشحالی گرفتم در کیسه رو باز کردم یه آلبوم باجلدچرمی

.....

وای ممنونم ... چه خبره امشب همه منو خوشحال می کنن ؟
 محسن لبخندی زد
 برای اینکه خیلی گلی
 جوابی ندادم تندتند ورق میزدم چه عکسای عمو زن عمو
 ساغر و علی ... همه بودن
 واقعا ممنونم
 . خواهش ... قابلی نداشت
 اون شب فهمیدم آیدین و محسن از بچگی باهم دوست بودن
 و باهم بزرگ شدن ... یاسمینم دختر خوبی بود باهم دوست
 شدیم قرار شد یاسی صداش کنم ... آیدینم
 اجازه داد بعضی وقتها بایاسی برم بیرون و از تنهایی بیرون
 بیام ... موقع رفتن محسن روبه آیدین کرد
 خانوم خوب و شیرینی داری ... وای به حالت اذیتش کنی ... از
 این به بعد آیدا
 خواهر کوچولوی منه ... حواست باشه بامن طرفی ... مفهوم
 بود ...
 ... آیدین باخنده دستاشو بالا برد
 ... باشه بابا تسلیم ... تسلیم
 بارفتنشون عروسکارو برداشتم و رفتم اتاقم ... امشب خیلی
 خوشحال شدم ... آیدین مهربون شده بود ... توای سه هفته اولین

باری بود که می دیدم می خنده ... شاید به خاطر حضور
 دوستاش بود. در هر صورت که باعث شدمن خوشحال بشم
 و این برام خیلی مهم بود. تازه دو تا دوست خوبم
 پیدا کردم... هر کدام از عروسکامو جای گذاشتم عروسک
 نوزادپسرو بغل کردم و به تختم رفتم ... محکم بوسیدمش بغلش
 کردم ... وای تو خیلی بامزه هستی اسمتو می زارم آیدین
 ولی یادت باشه مثل اون بداخلاق و اخمو... مغرور و... غول...
 بیابونی نشی ... آفرین پسر خوب... با عروسک خوشگلم حرف
 ... میزدم

خوب حالا ما شدیم غول بیابونی
 باشنیدن صدای آیدین سر جام نیم خیز شدم دستمو گذاشتم
 .. رو قلبم

... وای ترسیدم
 دستاشو گذاشت. توجیب شلوارش باخنده به طرفم آمد. سرش
 و کج کرد. چون لبخند رو لبش بود. زیاد نترسیدم
 اگه می دونستم بایه عروسک اینقدر خوشحال می شی
 ... زودتر برات می خریدم
 . دوباره دراز کشیدم
 خب چرا می خندی؟
 ... آخه تا حالا به دختر و با عروسک ندیدم

...لبامو جمع کردم
 آخه تاحالا اینجور عروسکی نداشتم ... قبل از مرگ بابا
 ومامان داشتم ولی زن
 عمو اجازه نداد حتی یکیشونو باخوادم بیارم ... همیشه پشت
 ویتترین مغازه ماتشون
 ... می شدم ... حالا سه تاشون مال منه
 کنارم روتخت نشست. لحنش جدی شد
 تو این خونه تواز همه مهمتری و ارزشت از هر چیزی که من
 دارم بیشتره
 ... توبهترین دوستمی حتی از محسن بالا تری
 ... یه حال عجیبی شدم ... با این حرفش دلم لرزید
 سکوتمو که ...
 دید بلندش دوبه طرف در رفت
 در ضمن فردا برات لپ تاپ میخرم ... خوب بخوابی
 شب بخیر
 .. این چی گفت: وای لپتاپ؟ ذوقمو پنهان کردم
 ... شب بخیر
 . بلندشدم لباسمو عوض کردم و خوابیدم
 صبح با سردرد زیادی از خواب بیدار شدم ... گلوم می سوخت
 ... بابی حالی بلندشدم . رفتم پایین .

معصومه خانم تا منو دید گفت
 ... وای خدامرگم بده خانوم چی شدی
 : باصدای دورگه گفتم
 ... حالم بده دارم می میرم
 دستشور و پیشونیم گذاشت
 وای چقدر تب داری. باید آقار و خبر کنم
 دستش و گرفتم
 ... نه نمی خواد کمی استراحت کنم خوب می شم
 ولی خانوم حالت بده ... ولی تو خونه قرص داریم بزار برات
 . بیارم
 به زور کمی صبحانه خوردم ... و دوباره به تختم برگشتم
 نمی دونم چقدر خوابیدم ...
 صداهای نامفهومی می شنیدم ... گوشاموتیز کردم ... آره ...
 ... آیدینه
 چرا خبرم نکردید
 ... آقابه خدا خانوم نداشت زنگ بزنم بهتون
 باشه تو برو می رم ببینمش
 صدای پاشوشنیدم انگار داشت به سرعت از پله ها بالا می
 آمد ... نفس زنان
 وارد اتاقم شد

آیدا... چته؟ مریض شدی؟
 ...چشمام به زور باز می شد
 ... سلام... فک... کنم سرما خوردم
 جلوتر آمد

... تب داری دختر... پاشو ببرمت دکتر
 . نشستم تو تختم... نه بابا خوب می شم.
 . سرشوتکان داد

نه نمی شه زود باش

... بیابپوش می رم اتاقمو زودی میام

[[آیدین]]

آیدا بعد از چند روز رفته مدرسه به راننده گفتم خودم میرم دنبالش
 ولی کارم کمی...

طول کشید با سرعت زیاد به طرف مدرسه رفتم. باید هر چه
 زودتر برسم هوا خیلی سرده... از روزی که از خونه ی
 عموش برگشتیم... خیلی دلم بر اش می سوزه و اقعابجز من
 کسی و نداره درسته نمی خوام چیزی بینمون باشه ولی اون
 الان زن منه منم باید در رفتارم تجدید نظر کنم... شیطنتاش
 دلمو شادمیکنه خونم از یه نواختی درآمده... با سرعت پیچیدم
 تو خیابون مدرسه... از دور آیدار و دیدم کنار دیوار مدرسه
 ... ایستاده بود... اون پسره اینجا چه غلطی می کنه

همون پسر مزاحم و دو تا دوستاش بودند... دارن چی به آیدامی
گن چر آیدا... ساکته چر اسرش پایینه... چر اچیزی بهشون نمی
گه؟

ای نامردامی کشمتون... هر کدام یه گوله برف زدن به
صورت و بدن آیدا... آیداستشو گرفت جلوی صورتش
آتیش گرفتم... محکم زدم رو فرمان... بی اختیار فریاد زدم
... می کشمت لعنتی...

ماشینوکج پارک کردم... بدون اینکه در شو ببندم یورش بردم
طرفشون از پشت
خراب شدم روسرش
... لعنتی می کشمت

یه مشت حواله صورتش کردم... هر سه ریختن سرم هم زدم
هم خوردم سه نفر
به یکی... صدای جیغ آیدا بلند شد. همونی که دفعه ی قبل
آیداباهش دعا کرده بودو گرفتم و انداختم تو بر فاش نشستم
روشکمش بامشت

صورتش و خونی مالی کردم... با وساطت مردم از هم
جدا شدیم چند

نفر اونارو گرفتن... چند نفر منو... فریاد زدم
اگه یه بار دیگه... فقط یه بار دیگه در این مدرسه ببینمت

نیستت می کنم
 پسره دادزد
 خرکی باشی ها؟
 ... خرعمته عوضی
 : پسر روبه آیداگفت
 بابچه خوشگلا می پری
 باشنیدن این حرف دیوانه شدم آیدار و کنار زدم ... هجوم بردم ی
 مشت روانه ی
 دماغ خوش فرمش کردم ... خون بود که می زد بیرون ... نعره
 کشیدم
 .. کثافت چه زری زدی زنده عوضی ... می کشت
 پسر اوقتی حرفموشنیدن بادهان باز خیره شدن به ما ... خلاصه
 باهر بدبختی که بود از هم جدا شدیم ... سوار ماشین شدیم ... به
 سرعت رانندگی می کردم کنار لبم خون می آمد دستمالی از
 روداش بر دبر داشتم گذاشتم رولیم ... چشمم به جاده بود. آیدا
 : باگریه گفت
 ... به خدامن کاری نکردم ... اونا ... سر موتکان دادم
 ... هشتشششش می دونم ... خودتون راحت نکن
 همش خس خس می کرد ... نگاهی به صورت قرمزش کردم
 که به خاطر پرتاب برف

... اینجوری شده بود... قلبم به درد آمد
 آخه من موندم تو اون روز اوناروزدی ... حالا چراسرتوپایین
 انداختی و گذاشتی
 .. باهات اینجور رفتار کن
 :هق هق کرد باگریه گفت
 خودت گفتی کارم مثل لاتی تو خیابون ... کاریه دختر خوب
 ... نیست

... به شدت سرموبه طرفش چرخوندم
 یعنی تو اینقدر به حرف من گوش میدی...؟
 ... اهم

نمی دونم چی تو وجود این دختر هست که من بعضی وقتا بر اش
 ضعف می کنم

معصومیت ... پاکی بچه باز یاش ... اینکه بعضی ...
 وقتا حاضر جواب میشه و ... دلم می خواد یاسر اونوبکوبم به
 دیوار یاسر خودمو ... بعضی وقتا م حرف گوش کن می شه
 ... موندم چطور باهات رفتار کنم ... هم شکنندس هم قویه ...
 [[آیدا]]

بعد از ماجرای اون روز فهمیدم که برای آیدین مهمم ... از اون
 شب که باهم دست دوستی دادیم واقعا "رفتارش عوض
 شد ... درسته هنوز اخمو و بامن زیاد ... یا شاید بعضی

روز اصلا باهام حرف نمی زنه ... ولی توخونش آرامم
تصمیم گرفتم که درس موبهتر کنم دیگه تو مدرسه آروم بودم...
و حرف گوش کن ... نه به خاطر کتکی که خورده بودم ... بلکه
می خواستم ثابت کنم منم می تونم بچه درس خون بشم
بعد از ماجرای اون روز دم مدرسه دو تا بادیگارد گردن کلفت...
و خوش تیپ از صبح تا ظهر کشیک می دادن ... وقتی باهاشون
سوار ماشین می شدم بچه ها حسرت مومی خوردن ... در جواب
سوالهای زیادسار او بچه های دیگه ... فقط میگفتم دایم
... اینجوری خواسته
آیدین بعضی وقتا به مهمونی شبانه می رفت ... نمی دونم
چرا هیچ وقت
... منو با خودش نمی برد
دیگه اجازه نداشتم خونه ی عمو برم فقط بعضی وقتها تلفنی
با ساغر در تماس بودم
از این یه نواختی خسته شدم ... شبهایی خواب شده بودم...
بعضی شباز انوموبغل می کردم و یه گوشه تخت می نشستم...
روزوبه امید شب سپری می کردم که آیدین از در بیاد داخل...
درسته خشک و رسمی بود ... ولی وقتی پاشوداخل می گذاشت
تمام غمام پرمی کشید. قلبم تند تند می زد... یه حسی بهش داشتم
نمی دونم چه حسی؟ ...

بعضی روز ابایاسی بیرون می رفتم ..ولی باز خوشحال نبودم

...

فردا سالگرد والدینمه باید برم سر مزارشون ... ولی چطور برم
بایدیه جوری جیم شم برم ... آره زنگ آخرکه ورزش داریم...
جیم میشم ... ولی بادیگار داموچه کنم؟ از صبح حالم خرابه
امروز بابا و مامانمو از دست می دموتنهامی شم ... سرم روی
میز بودوب

بدبختیام فکر می کردم...دستی محکم خورد روشونم
هی عاشق شدی جیگر؟

چشمای اشکیموبه سار ادو ختم ... نگران کنارم نشست
دستامو گرفت آیداچی شده...حالت خوب نیست؟...
خودمو انداختم بغلش ... با صدای بلند هق هق کردم
... نه خوب نیستم

دستی روی سرم کشید
آخه چرا؟چی شده؟

امروز سالگرد خانوادمه ... ولی نمی دنم چطور از دست
بادیگار دام در برم ... می
خوام برم سر مزارشون
خوب باداییت برو...مگه اون نمیاد سر مزار خواهرش؟
... نه یعنی اینقدر کارداره که نمی تونه

دستشو گرفتم
 ... سارا کمکم کن یه جوری جیم شم
 کمی لبشو گاز گرفت چشماشوبه اطراف چرخوند
 آهان فهمیدم ... باچادر برو
 :اشکاموپاک کردم ... باتعجب گفتم
 باچادر؟ چادر از کجا بیاریم ...؟
 آره تو چادر می پوشی و از مدرسه میری بیرون از اونجایی که
 اوناشک نمی کنن
 تو باشی راحت می تونی دربری ... از یکی می گیریم
 ... نگران نباش ...
 بانقشه ی سارا از مدرسه زدم بیرون دوساعت وقت داشتم
 برگردم مدرسه ... یه ماشین دربست گرفتم سر راهم چندشاخه
 گل و یه شیشه گلاب گرفتم و رسیدم سر مزار
 ... سلام مامان ... سلام بابا
 زانوزدم باهق هق گلهاروپرپر کردم اول
 ... بابایی ببین قبر مامانو شستمو بعدقبر بابارو
 من اومدم
 ... مامان یادنت همیشه می گفتی ایشلال ه عروس بشی
 مامان عروس شدم

تمام صورتم خیس شد ... آیدین منوزد ... باباتونبودی
 ... گریه هام شدیدتر شد . هنوز جاش در دداره
 بابا ...
 ... چقدر ترسیدم

مامان
 شوهرم منو دوست ...
 نداره

وسط

دستم روی
 قبر سر دباباو
 دوتاییشون به
 پشت
 دراز کشیدم

دست دیگمور و قبر مامان

...

ماماااان... مامااان...

باباااا... باباااا... جیغ

... زدم

مامان

... خوبم زار زدمو گریه ... کردم اینقدر که غمو غصم کم بشه
 ولی نه غم دلم ... سنگینه
 صدام دورگه شده بود گلوم دردمی کرد ولی اینامهم نبود...

... باشه دخترم بگوکجا برم
 چه مهربانه ... خدا برای بچه هاش نگهش داره ... چون خیلی
 دیر شده بود آدرس
 خونه رودادم ... وای چقدر ترافیکه ... یک ساعت گذشته حتما
 تا حالا آیدین فهمیده
 ... از دلهور بدنم می لرزید .. خدابه دادم برسه ...
 [[آیدین]]
 .سریه جلسه ی مهم بودم که داود زنگ زد
 ... بله
 ... س ... سلام آقا
 .. از سلام کردنش فهمیدم باید چیزی شده باشه
 هاچی شده زود بگو؟
 آقا ... آقا ... راستش ... آیدا خانوم
 باشنیدن اسم آیدادیونه شدم صندلی و پرت کردم عقب و بلند شدم
 فریاد زدم ..
 آیداچی؟ دحرف بزن
 ... راستش آقانیست
 نیست؟؟ یعنی چه نیست؟
 آقا مدرسه روزیرو کردیم ... به خدا از دم مدرسه جم نخوردیم

...

کتموبرداشتم بدون توجه به مهمانهای خارجی که بادهن باز به
حرکات دیوانه وار من
چشم دوخته بودن از اتاق زدم بیرون ... نکنه رغبیام ... نه
... خدا ... نه ...

من دارم میام مدرسه همه جارو خوب گشتید..؟
. بله آقا مدرسه روزیرو کردیم
. سوار آسانسور شدم .. نعره ی بلندی کشیدم
... مگه دستم بهتون نرسه ... نابودتون می کنم
گوشی قطع کردم ... سوار ماشین شدم به سرعت نور حرکت
کردم ... خدایا ... یعنی چی شده ... می ترسیدم دزدیده باشنش
تو کار جدیدم رغبای بدی داشتم دست به هرکاری می زدن ...
به مدرسه رسیدم تا پیاده شدم یکی یه سیلی محکم خوابوندم ...
تو گوش دوتایشون ... از چند نفر دیگه ام کمک گرفتم که دنبالش
بگردن

رفتیم خونه اونجام نبود ... دیگه داشتم دیونه می شدم کلافه ...
دستی تو مو هام کشیدم ... خدایا چکار کنم آخه این بچه کجاست
؟ وای وای نکنه فرار کرده .. نمی دونم چرا اینقدر نگرانش .
شدم ؟ دم درویلا داشتم تقسیم گروه می کردم که کی

کجارو بگرده که یه تاکسی دم در ایستاد... چشمامو کوچیک
 کردم تا ببینم کی توشه ... خدایا... شکر ت... آیدا است که داره از
 ماشین میاد پایین ... حال خوشی نداشت
 چشماش قرمز شده بود... لباساش خیس بود... احساس کردم می
 لرزه ... از اینکه برگشته خوش حال شدم ... ولی باید جواب بده
 [[کجا بوده ؟]] آیدا
 بالاخره رسیدم ... یا خدا اینجایه خبره ؟ با چندتا مرد داشت
 حرف میزد. چهره ی
 عصبانی و ترسناکی داشت ... که خشکش زد با ترس کرایه
 راننده رو دادم و پیاده
 شدم ... زیر لب گفتم: خدایا به دادم برس... آیدین چند قدم جلو آمد
 و ایستاد ... کمی
 خیره به من شدیهو عین شیر آمد طرفم دسته ی کولمو صفت
 گرفتم تو مشتم
 هنوز بهم نرسیده بود. سیلش تو صورتم فرود آمد نقش زمین
 شدم ... با صدای
 خفیفی
 ای کمرم ... چنان خوردم زمین که کمرم درد گرفت پوست
 کف دستم رفت

خیز برداشت و یقمو گرفت از زمین بلندم...
 کرد... اینقد عصبانی بود که رگ گردنش بیرون زده بود
 و صورتش سرخ شده بود... صورتش و به صورتم نزدیک
 کرد چنان فریاد کشید که چشمم بستم
 کدوم گوری بودی تاحالا... ها؟
 ... لال شده بودم... راننده که هنوز نرفته بود پیاده شد
 ... نزن آقاگناه داره
 آیدین یقموول کردوبه طرفش چرخید دستاشوبه کمرزد
 شما کی باشید؟
 من راننده ی تاکسی... این دختر بیچاره جای بدی نبود... خودم
 بردمش
 ... سرمزار پدر و مادرش... آیدین تندی سرش و برگردوند
 رفته بودی سرمزار؟
 دستمو گذاشتم جای سیلی باسر جواب دادم
 .. خوب چرا از قبل به من نگفتی؟
 ... بازم جوابی ندادم
 ... خیل خب... حالا برو تو
 بدون اینکه به اطراف نگاه کنم باسرعت دویدم توخونه
 معصومه خانوم نگران آمد جلو...

وای خانووووم خداروشکر برگشتید؟
 جوابی ندادم پله هارودویدو به اتاقم پناه بردم اولین کاری که
 کردم درو قفل کردم
 این دفعه جان سالم به در نمی برم... کلیدو گرفتم تو مشتم...
 کولمو پرت کردم...
 روزمین چون تخرم وسط اتاق بود.. رفتم اونطرف تخت.
 نشستم زانو هامو بغل کردم
 مثل بیدمیلرزیدم... سرموبالا گرفتم... بابا کمکم...
 کن... صدای پاهای آیدین
 هر لحظه منوبه مرگ نزدیک ترمی کرد... دست گیره ی
 .. درو تکان داد
 آیدا... آیدا... درو باز کن... دستامو مشت کردم و جلوی صورتم
 تمام بدنم می لرزید
 اشک تمام صورتم خیس کرده بود... چندضربه محکم به
 در زد
 ... آیدا... باتوام درو باز کن
 زبانم بندآمده بود... چندبار با صدای بلند صدام زد به
 در کوبید... کمی بعد صدا قطع
 شد نفس راحتی کشیدم... فکر کنم خسته شد... هنوز نفس

راحتمو بیرون نداده بودم که ... صدای کلیدی توی درآمد
و در باز شد ... یا امام غریب ... آیدین با قدمهای بلند خود شو بهم
رسون

جیغ زدم دستامو گرفتم روسرم چشمامو محکم بستم
با صدایی که به زور شنیده ...
می شد گفتم

... تو رو خدانزن :

اینقدر ترسیده بودم که احساس می کردم دارم از حال می رم
... نفسام تندتند شده بود ... لرزیدنم شدید تر شده بود ...
... آیدا ... چرا اینجوری می کنی کاریت ندارم نترس
صدای گریه هام بلند شد. چقد بدبختم آخه اینم شوهره من دارم
همش ازش میترسم ...
ا.. گفت کاریم نداره؟ ... خل شده چرامنو نمی زنه ...؟ صداش.
تو اتاق پیچید

آخه خانوم کوچولونمی گی بیخبربری من نگران می شم
؟ چرا انگفتی سالگرد

پدر و مادرته اگه می دونستم خودم می بردمت ... راننده ی
تا کسی بهم

گفت. کجا بودی .. خیلی ترسیدم آیدا ... خیلی ... فکر کردم دوباره

فرار کردی

حالا پاشو لباساتو عوض کن دست صورتتو بشو...دیگم...
 ... بدون اطلاع من جایی نرو باشه
 آیدین منونزد... با صدای دورگه ی گفتم: ببخشید نمی خواستم
 دیر برگردم ولی زمان از دستم رفت
 ... اینبار اشکالی نداره ولی دفعه ی بعد نمی بخشمت ها
 . لبخند شیرینی زد که دل طوفانیم آرام شد
 نگاهی کن ببین با خودت چه کردی؟ زود باش لباسات خیسه
 ... مریض میشی
 به خودم نگاه کردم ... راست میگه لباسام خیس و کثیف شده
 بود... لبخند تلخی زدم دوباره یاد والدینم افتادم ... امروز برام
 خیلی بد بود... آهی از ته قلبم کشیدم ... دوبار اشک بود که
 مهمون صورتم شد. دکمه ی پالتو مو باز کردم... از تنم در آوردم
 ... آیدین اخمی کرد و گفت باز چته؟ من که کاریت ندارم...
 نشستم رو تخت به چشمای خوش رنگش چشم دوختم... با تمام
 : غم دلم و صدای لرزان گفتم
 ... امروز بدترین روز عمرمه ... نمی تونم آرام بشم
 هق هقام بلند شد... امروز داغ دلم تازه شده ... کاش
 منو با خودشون می

... بردن... صورتو دستام پشوندم... کاش منم می مردم
 هیشششششش... آروم باش عزیزم... بسه دیگه گریه نکن
 هیچ وقت نگوکاش...
 ... منم می رفتم
 ...تن صداش عوض شد... انگار داشت به زور می خندید
 اگه تو نبودی من چکار می کردم؟ کی بایه آدم اخمو و بداخلاق
 و... او ممممم... چی
 ...بود؟ آهان... غول بیابونی مثل من سر می کرد
 ...از حرفش خندم گرد تمام الغابی که بهش دادم و بلد بود
 باورم نمی شد کسی که تاهمین
 ...چند لحظه پیش ازش فرار کردم... حالا سنگ صبورم شده
 خانومی... دیگه گریه نکن... باشه... فکر می کنی اینجور که
 تویی قراری می کنی
 اونارو ناراحت نمی کنی؟ رفتن اون دست خودشون نبوده
 می فهمی؟ خدا خواسته...
 تو بمونی تا زندگی کنی... تا منو از تنهایی در بیاری... پس
 ...دیگه بی قراری نکن
 بالبخند از اتاق بیرون رفت
 با حرفاش آرام شدم چه خوب دل طوفانیمو آرام کرد... ته دلم

از خدامنون شدم
 ... که حالا آیدین و دارم
 اون روزم گذشت روزهای بعدم ... گذشت ... بیشتر از یک ماه
 به عیدمونده هواداره
 کمک خوب می شه زمستان امسال پراز هیجانو تغییرتوز ندگیم
 بود ... دیگه اون
 ... آیدای شلوغ نبودم
 معصومه خانوم و خانوادش از حالا خونه تکونی عیدو شروع
 کرده ... میگه کارای
 زیادی هست که بایدانجام بدن ... راستم می گه خونه به این
 بزرگی ... خیلی زمان
 می بره ... آقا احمد و پسرش رامین که کپ باباش بود با اجازه ی
 آیدین برای کارای سخت منزل آمده بودن رامین بعداز خدمت
 سربازی تو شرکت آیدین مشغول شده بود پسر خوب سربه
 زیری بود پدرو پسر مشغول پایین کشیدن پرده هابودن که
 ... برای خشک شوپی ببرن
 آیدین با عجله وارد خونه شد ... این روز ابدجوری
 انتظار ورود شو می کشم . یه احساس خوب بهش دارم ... وقتی
 تو خونست آرومم وقتی سرم غیرتی

همیشه دلم بر اش ضعف می ره ... وقتی نیست زمان برام نمی
 گذره ... وقتی می
 بینمش قلبم محکم خودشوبه دیوار سینم می کوبه ... کاش کسی
 بودباهش درددل
 می کردم ولی افسوس ... و صد افسوس ... آره ... آره ... من
 عاشق
 شدم ... عاشق یه مرد مغرور که آب شدن منومی بینه
 آقا احمد چهارپایه رو گرفته ...
 بود. رامینم رو چهارپایه باور و آقای اخمو هر دو دست به سینه
 ایستادن و سلام دادن
 سلام آقا
 .. آیدین کمی به اطرافش چرخید
 ... سلام خسته نباشید
 ... آقا احمد: ممنون آقا
 . منم جلور فتم
 . سلام خسته نباشید
 . کنارم ایستاد. لبخندی زد
 به سلام بانو... امروز چه کار کردی ؟
 لبخندی زد منو بالا انداختم

... منکه کاری نمی کنم . فقط ول می چرخم بی کارنباشم
 باخنده ای که دلودینمو به بادمی داد. از پله هابالا رفت خوبه
 بیابالا کارت دارم ... توپ قرمز برفی پرت کردم .. برفی...
 ... بروبازی کن

.دنبالش رفتم ...کتش ودرآورد
 هوی آیدا...کجایی؟بیابیرون
 هول شدم
 ...هاااااااا

هیچی می گم اگه دیدزدنت تمام شد...گوش کن ببین چی می
 ...گم

... از خجالت لبموگاز گرفتم ...سربه زیرشدم
 کت اسپرت کبریتی قهوه ایی پوشید...همینطور که تعویض.
 لباس می
 :کرد گفت

عجله دارم بایدبرگردم شرکت ...یه جلسه ی مهم دارم
 صدات کردم که بگم...
 برای عیدباباومامان میان ...توام اگه دوست داری می تونی
 به دلخواه خودت
 دکوراسیون چه می دونم تعویض کابینت یاپرده هاهرکاری که

دوست داری برای
 خونه انجام بدی... نگران پولشم نباش... می خوام برای
 ... عید همه چیز آماده باشه
 لبامو جمع کردم... چشمامو به اطراف چرخید
 اممم... همه چی خوبه فکر کنم آگه تمیز بشن نیازی به تعویض
 ... نداره
 سرشوتندتندتکان داد
 باشه... در هر صورت تو خانوم خونه ای هرکاری که دوست
 ... داری بکن
 ... مدارکی و تو کیفش گذاشت
 من خیلی عجله دارم باید برم... از اتاق زد بیرون منم دنبالش
 از پله هارفتم
 پایین... به طرفم چرخید
 راستی فکر لباس چیزایی که لازم داری برای خودت باش
 راستش دم عیدس سرم...
 خیلی شلوغه برای این چیزا وقت ندارم به یاسمین سفارش
 کردم هر وقت تونست
 ... تورو برای خرید بیره
 به ساعتش نگاه کرد

وای دیرم شد
 به سرعت از خونه بیرون زد... نفس حبس شدمو بیرون دادم
 آیدین داری دیونم می کنی... کاش مثل قبل بداخلاق می...
 ... شدی... کاش منومی زدی... تا من حالا اینجوری نمی شدم
 نمی دونم چرا یهودلم شور افتاد... پاهام سست شدوروپله
 ... هانشستم... وای خدا... چرا قلبم تیر می کشه
 تاشب تو دلم آشوب بود... چون می دونستم شام نمیادبه
 اصرار خانواده ی معصومه خانوم بامن شام خوردن بعداز شام
 آقایون رفتن... معصومه خانوم و آرزو مثل
 شبهایی که آیدین دیر بر می گشت... پیشم موندن... عقربه های
 ساعت دور می زدولی هنوز آیدین برنگشت... دلم
 شور افتاد... پوست لبمومی جویدم پاهام تندتندتکان می
 خورد... رفتم پشت پنجره ایستادم... برفها آب شده بودن
 استخر تمیز شده بود... همه چیز در آرامش بود بجز این دل من
 دستمو مشت کردم و گذاشتم توسینم...
 آیدین... کجایی؟ چرانمیای... دارم از نگرانی قلبم میادتو دهنم...
 بانگرانی به طرف...
 .. معصومه خانوم چرخیدم
 چرا... نمیاد؟

معصومه خانوم که نگرانی منو دید. آمد کنارم دستامو گرفت
 ... آروم باش دخترم.. کمکم پیداش می شه .. شاید رفته مهمونی
 ... نه اگه می رفت می گفت. دلم مثل سیروسرکه می جوشه
 .. رو خاموش کرد tv آرزو
 شاید رفته مهمونی ... قبل از اینکه شما بیاید معمولا دیر بر می
 ... گشت

: دستمو جلوه نم گرفتم... نگران تر گفتم
 ... نمی دونم چی بگم ولی حس خوبی ندارم
 تو خونه قدم میزدم ... لبام به خون افتاده بود... به ساعت
 سلطنتی روی دیوار خیره
 نصف شب شده ولی خبری نیست. مثل برق 8 شدم ... ساعت
 زدها رفتم طرف
 گوشی ... بادستای لرزون شماره ی محسن و گرفتم... اون
 باید بدون چی شده
 باهمون بوق اول جواب داد...
 بله

سلام ... محسن ... آیدا هستم
 سلام آیداجان هنوز خوابیدی ؟
 ... نه ... راستش آیدین ... آیدین هنوز نیامده خونه... نگرانشم

...صداش گرفته به نظرمی رسید
 ...نگران نباش خواهر کوچولو...میاد
 .اشکام تمام صورتمو شست
 ارزش خبرداری؟ درسته؟
 آره عزیزم خبردارم ...حالم خوبه...تاحالا باهم بودیم
 . امشب نمی تونه بیادخونه...
 گوشی تو دستم لیز خورد. نشستم روزمین ...اینجور حرف زدنا
 بوی خوبی نمی...
 داد. معصومه خانوم. آرزوتندی خودشونوبه من
 رسوندن...گوشی و محکم تو دستم
 گرفتم
 الو...آیدا...گوشی دستت؟
 آره دستمه ...یعنی چی نمیاد. نکنه چیزیش شده؟...تاحالا هیچ
 وقت شبانتهاهم نذاشته ...می دونه من از تاریکی می ترسم
 ...باهق هق گفتم ...گوشیشو جواب نمیده
 نگران نباش منویاسی داریم میایم پیشت...حالا م سرخیابونیم
 .بیادرو بازکن.
 .تعجب کردم
 راست میگی؟

...اره عزیزم دروبازکن
 گوشی وزمین گذاشتم
 آرزو: خانوم چی شده؟
 به طرف آیفن رفتم
 ... نمی دونم

اشکامو بادست پس زدم شالمو پوشیدم. منتظر ورود محسن
 ویاسی شدم... رفتم جلودر ورودی ایستادم... آخه چی شده که
 محسن ویاسی این وقت شب آمدن
 اینجا... نگرانی تو چهره ی معصومه خانومو آرزو دیده می
 شد. هنوز پاشونو داخل
 نگذاشته بودن بانگرانی پرسیدم
 آیدین کجاست؟
 محسن لبخندی زدو گفت
 ... اول سلام آبجی کوچیکه... دوم نبینم اشک بریزی ها
 به خودم آمدم
 ببخشید یادم رفت سلام کنم... بفرمایید
 یاسمین بغلم کرد
 سلاگ گلم... چته تو؟
 ... یاسی نگرانم

محسن بالحنی که آروم کنه گفت
 ای بابا آیدین ارزششونداره ... باهم رفتیم روی کانایه نشستیم
 نگاهی به یاسی...
 کرد نگاهش نگران بود. قلبم لرزید
 تو رو خدا چیزی شده ؟
 یاسی حرف موقطع کرد
 .. نه عزیزم چیزی نشده
 محسن دیدی به اطراف زد.. لباشوبه هم فشرد. نفسشوبه حالت
 فوت بیرون داد. به چشمام خیره شد
 آیداجان ... راستش ... چیزی که می خوابم بگم کمی سخته
 قبلش بگم قوی...
 .. باش و بزار حرفم تموم بشه
 باسر جوابشودادم منتظر شدم ادامه بده.
 راستش عصری که آیدین میادخونه مدارکشوببره... موقعه ای
 که ازخونه می زنه
 بیرون سرهمین خیابون خودتون بایه ماشین حمل شیر
 ... تصادف می کنه
 دیگه چیزی نمی شنیدم لبهای محسن تکان می خورد... ولی
 صدایی نمی شنیدم

یاسی بغلم کرد. دیگه چیزی نفهمیدم ... نمی دونم...
 چقدر گذشت ... باآبی که به
 صورتم پاشیده شد چشمامو باز کردم ... همه نگران روی سرم
 بودن ...
 ... پس آیدین کوش مرد ... نه ... نه ... جیغ زدم
 ... آیدین ... نه آیدین من مرده
 ... به سرو صورتم جنگ زدم
 خدااااا ... بابامو بردی مامانمو بردی ... آیدینو چرا بردی؟ ... حالا
 که عاشق شدم
 حالا که دوشش دارم محکم به سرو صورتم می کوبیدم...
 و جیغ می زدم ... باسیلی محکم محسن تو صورتم به خودم...
 آدمم ... فریاد زد آیدا آروم باش آیدین حالش خوبه به خدازندس
 سرموتکان دادم
 نه دروغ می گی ... اگه حالش خوبه چرا نیومده خونه؟
 یاسمین دستامو گرفته بود که خودمون زنم ... معصومه خانوم
 لیوان آب قندو گذاشت کنار لبم به زور کمی خوردم
 دستامواز دست یاسی کندم، التماس کردم...
 ... تورو خدامنوبیر پیشش ... تورو خدا
 باور کن زندس فقط کمی زخمی شده ... حالا م بیمارستانه

از همون غروب خودم پیشش بودم... تازه خودش
منو فرستاد بیام پیشت... خیالت راحت باشه... حالا م آماده
شو بریم پیشش

سریع از جام پاشدم اشکامو با پشت دست کنار زدم پله
هارو دو تا دو تا یکی کردم
زود آماده شدم و برگشتم
.. بریم من آمادم

تا بیمارستان گریه کردم... یاسی برای اینکه تنها نباشم کنارم
نشست تمام مدت سرم تو بغلش بودوزار می زدم محسن با اخم
و ناراحتی رانندگی می کرد... به بیمارستان رسیدیم... هنوز
ماشین خوب پارک نشده بود که خودمو پرت کردم بیرون
چهار دست و پا افتادم زمین... ولی سریع بلند شدم... و به...
طرف در ورودی

بیمارستان دویدم... محسن دادزد

... صبر کن... یه چیزیت میشه ها

ولی من توجه نکردم... محسن ویاسی هم دنبالم دویدن

محسن: صبر کن دختر

من فقط می خواستم روی ماه آیدینمو ببینم... چون نمی دونستم

کدام اتاقه نفس زنان ایستادم تا محسن ویاسی بهم برسن

... محسن سری تکان داد
 وای آیدا... صبر کن ... آیدین از دست توچی میکشه .؟
 جوابی ندادم ... محسن جلورفت منم دنبالش ... یعنی الان می
 تو نم ببینمش
 ؟ در اتاقی باز شد دست محسن رو دست گیره ..
 :بود کنار ایستاد با صدای آرام گفت
 ... فکر کنم خوابه
 با قدمهای لرزان وارد شدم ... یه لحظه قلبم تندتند زده
 دیوار سینم ... لبمو گاز گرفتم
 قامت بلند آیدین رو تخت بود ... دست و پای چپش گچ ...
 و بانداژ شده بود سر شم
 باند پیچی بود ... لبام لرزید ... اشک از روگونم
 غلطید افتاد ... آرام جلورفتم ... خدایا
 شکر ت ... آیدین زندس ... با صدای پام چشمهای به رنگ
 دریا شوباز کرد صدای بی
 جونش گوشمونوازش داد
 آیدا ... تویی ؟
 بی اختار دویدم طرفش و اشک ریختم و هق هق کردم ... بریده
 : بریده گفتم

آی... آیدین... خوبی چرا اینجوری شدی... نگفتی من تنهایی
چکار کنم؟

گریه نکن خانومی... من خوبم... یادته... خودت نفرینم
کردی... گفتی برم

... زیر ماشین و دست و پام بشکنه

به زور خنده ی بی جونی کرد

... عجب... خدایی داری آیدا

... سرموبلند کردم اشکاموپاک کردم

خدامنوبکشه... آگه از ته دل گفته باشم... من کی باشم که

خدابه حرفم گوش

... بده

... محسن ویاسی جلو آمدن

داداش تا حالیش کردم که حالت خوبه هفت

جدمو آورد جلو چشمم... حالت چطور درد که نداری؟

. آیدین نگاه بی جونسوبه من دوخت لبخند کم رنگی زد

... آیداس دیگه به زور باید همه چیو حالیش کنی

صورتمو پاک کردم... لبمو جمع کردم

.. یعنی چی؟ یعنی من خنگم؟؟

یاسمین جلو آمدشونمو گرفت و خندید

نه عزیزم تو خیلیم باهوشی ... این مرد از خودخواهیشونه
اینجوری حرف می
زن...

احساس کردم حرفاشونو نامفهوم می شنوم ... وای چرا سرم
گیج می ره. سرمو گرفتم بین دستام ... آیدین که نگاهش به من
بود... روبه محسن کرد محسن ببین چشمه؟

... محسن به طرفم چرخید

آیدا چیه جاییت درد داره؟

سرم ... حالم بهم می خوره

محسن روبه یاسی کرد

یاسی برویه فشار سنج بیار

کمک کرد رو تخت بغلی آیدین دراز کشیدم ... پرستار شیفیت

همراه یاسی وارد شد

آقای دکتر مشکلی پیش آمده

. نه چیزی نیست

فشار سنجو از پرستار گرفت و فشارمو چک کرد

سرشوتکون داد

... بالاخره خودتو کشتی فشارت خیلی پایینه

. روبه پرستار کرد

... یه سرم بامخلفات بیار خودم وصل می کنم
 ...وای سرم نه .. نمی خوام
 آیدین نگران پرسید
 محسن چشمه فشارش افتاده؟ تورو خدا هواش و داشته باش از
 آمپول سرم می
 ... ترسه
 محسن لبخندی زد
 نگران نباش ... آیدادختر قوییه تازه منم داداشتم ... همیشه
 بدبراش سرم بزنم؟
 باصدای بی حال گفتم
 ... آره منم گوشام مخملیه ... نخیر من از آمپول می ترسم
 همه زدن زیرخنده ... بالاخره سرمو خوردم ... به قول محسن
 ... چندتا آمپول زد تو سرم که بهش می گفت مخلفات
 محسن بلندخندید
 ... حالا توام کنار شوهرت بخواب
 روبه یاسمین کرد
 عزیزم توام برو استراحت کن . این زن و شوهر خوش بخت
 امشب مهمان ماهستن
 ... باید با قرص و آمپول حسابی از شون پذیرایی کنیم

همه زدیم زیر خنده ... کمی بعدیاسمین شب بخیر گفت
 و رفت. آیدین که کلی آرام بخش بر اش زده بودن به خواب
 رفت محسن تا تمام شدن سرمم پیشم موند. با صدای آرامی که
 ... آیدین بیدار نشه
 بگیر بخواب آیدینم خوابه ... اگه کاری داشتی من تو اتاقم هستم
 ... خبرم کن
 باشه ممنون ... خیلی زحمت کشیدی
 خواهش می کنم شب بخیر
 بارفتن محسن یه دل سیر آیدینو نگاه کردم ... گوشه ی لبش
 ترک خورده بود. مژه
 های بلند و قهوه ایش روگونش افتاده بود ... خدایاشکرت که ازم
 نگرفتیش آرام
 از تخت پایین آمدم ... بی صدا از اتاق خارج شدم ... رفتم قسمت
 پرستاری ... دوتا
 پرستار خانوم کنار هم نشسته بودن با صدای آرام باهم حرف
 میزدن همون پرستاری
 که برام سرم آورده بود بالخننگام کرد
 جانم عزیزم کاری داری ؟
 موهامو کردم تو سالم

بله...میشه یه چادر نماز وزیر انداز بهم بدید
 لبخند مهربانی زد
 می خوام نماز شب بخونی
 نه راستش می خوام نماز شکر بخونم...برای اینکه شوهرم
 ...پیشمه
 از جاش بلند شد لبخندی زد
 من تاحالا فکر کردم برادرته...آخه خیلی کم سن می زنی
 صبر کن برم برات بیارم...
 لبخندی زد...و چیزی نگفتم...چند دقیقه بعد برگشت
 چادر نماز زیر انداز و مهربانی.
 بهم داد
 ...بیاعزیزم...برای مام دعا کن
 ... ممنونم
 وضو گرفتم زیر انداز و کنار تخت آیدین پهن کردم از صمیم قلب
 نماز خوندم از
 خداتشکر کردم...نمی دونم چطور روی زیر انداز خوابم برد
 با صدای جیک جیک گنجشکها چشمامو باز کردم...فهمیدم
 صبح شده...بدنم
 خشک شده بود به سختی نشستم بدنمو کش دادم.چشمم به نگاه

آیدین گره
 خورد لبخندی زد
 ... سلام صبح بخیر... قبول باشه
 بلندشدم زیر انداز و جمع کردم
 سلام... خوبی؟ دردنداری؟
 ابرو هاشو در هم کشید صورتش از درد جمع شد
 .. چرا... سرم خیلی دردمی کنه بدنم کوفتس
 ... نگران شدم کنارش ایستادم
 برم محسنو صداکنم؟
 پرستارهای بخش وارد شدن برای تعویض شیفت... کمی
 از وضعیت آیدین حرف زدند که من خیلی متوجه نشدم چی
 میگن.. از آیدین جویای حالش شدن... به جای آیدین جواب
 دادم.
 خانوم پرستار ببخشید... ایشون خیلی دردداره می شه یه کاری
 ... بکنید
 پرستار لبخندی زد نگران نباش عزیزم... حالا یه مسکن براش
 میزنم... از اتاق رفتن بیرون... چند دقیقه بعد یکی از پرستارها
 :بایه آمپول برگشت وقتی آمپول تزریق کرد گفت
 ... زود دردتون آروم می شه

...نگران به آیدین چشم دوختم... آیدین کمی خودشو جابجا کرد
 آیدا... چرا دیشب خودتو کنترل نکردی؟
 منظورش و نفهمیدم... سرموتکان دادم
 ...مگه چکار کردم
 چرا این کارو کردی مگه قرار نبود بینمون چیزی نباشه؟
 از لحن جدیش بغضم گرفت لباموبه هم فشار دادم در هر حالت
 آتیش به دلم می زد چراتو این وضعم هی بهم نیش می زنه... سرموانداختم
 پایین
 .. ببخشید تو حال خودم نبودم
 جدی تر شد
 نمی خوام بین ما چیزی باشه... کلا دوست ندارم حرکتی
 ... از جانب تو باشه
 ... تو دلم گفتم: اگه از جانب توام باشه من راضیم
 فهمیدی آیدا؟
 ...اهم
 بدون اینکه نگاش کنم از اتاق زدم بیرون نمی خواستم به
 خاطر این موضوع جلوش
 اشک بریزم

روی صندلی کنار اتاقش نشستم... خم شدم سرمو بین دستام
 گرفتم... یه جفت
 کفش چرمی خیلی شیک جلوا ایستاد. سرمو بلند کردم تا صاحب
 ... این کفشارو ببینم
 ... ا.. محسن تویی صبح بخیر
 روپوش سفیدپزشکی چه بهش میاد... دستاشو توجیبش
 کردولخندی زد سلام عزیزم صحبت بخیر حالت بهتر شده؟
 ابرهاشودرهم کرد
 بازگریه کردی؟ حال آیدین که خوبه حالا چته؟
 اشکانوپاک کردم به پشتی صندلی تکیه دادم
 ... هیچی ... چیز مهمی نیست
 سکوت کرد سرشو چندبار به طرفین تکان داد
 .. تونمیای تو
 ... نه ... می خوام برم توحیاط کمی هوا بخرم
 باشه هرطور راحتی
 محسن رفت اتاق آیدین منم رفتم حیاط... چرخ زدم هوای
 خوبی بود. نفس
 عمیقی کشیدم به اطرافم نگاه کردم ... یه ساختمان بزرگ که
 باسنگهای نارنجی

وسفیدسنگ کاری شده بود حیا ط تمیز و مرتب پراز درخت و گل
 بود که تازه داشتن از خواب زمستانی بیدار می شدن با تمام غم
 دلم روی یکی از صندلیهای فلزی نشستم . سرمو روبه آسمون
 گرفتم ... خدا چرا عذاب می دی؟ از من بی چاره ترم ساختی
 ... اخه چی شدمن عاشق این مرد مغرور شدم
 از دور یاسی دیدم اونم روپوش سفید پوشیده بود... خوش به
 حالش هم شغل خوب داره هم یه شوهر خوب ... همیشه
 حواسش بهش هست ... ولی من چی؟ آیدین منو از همه پنهان
 می کنه البته حق داره من کجا آیدین کجا... سلام آیداجون
 خوبی

خودمو کمی جابجا کردم

سلام صبح بخیر ... توام اینجا کار می کنی ؟
 گونموبوسیدو کنارم نشست

... آره عزیزم سه سالی میشه اینجا کار می کنم
 چه خوب هم سرکار هم خونه محسن پیشته
 نفس عمیقی کشید

آره خیلی خوبه ... محسن مرد خوب و وظیفه شناسیه ... وقتی
 آدم تو این بیمارستان حتی فکر شونمی کردم محسن نگام کنه
 با تعجب گفتم ...

چطور مگه ؟

پاهاشوبه طرف جلو دراز کرد دوروی هم گذاشت
 آخه اون رئیس بیمارستانه ... این بیمارستان و باکمک باباش
 احداث کرده ... البته باباش فرانسس. اونجا استاد دانشگاه
 خواهر برادرشم پزشکن اونام فرانسه هستن
 ولی مدام بین ایران فرانسه در رفت و آمدن . محسن می گه ..
 ... دوست دارم ثروت و توانمو برای مردم کشورم به کار ببرم
 فوت بزرگی کردم
 محسن آدم خوب و دلسوزیه ... مثل برادر دوشش دارم
 ایشال ... باهم خوشبخت ...
 بشید

مرسی عزیزم
 بادست باز و هاشوما ساژ داد
 ویییی. سردم شد... بیابریم داخل ... بریم یه صبحانه ی مشت
 ... بز نیم بر بدن
 . همراه هم رفتیم داخل ... یاسی روبه من چرخید
 آیدا... چراتو همیشه تو خودتی احساس می کنم یه غم عظیم
 رودلت سنگینی می
 کنه ... می دونم آیدین پسر خوب و خوش قلبیه و برای راحتیت

هرکاری می کنه ... می خوام روم حساب کنی باهام حرف
 بزنی ... رفتم به آیدین سر بزخم محسن گفتم آمدی حیاط... آیدین
 سفارش کرده بپرمت یه صبحانه حسابی بهت بدم ... نه میل
 ندارم

سراز رفتار آیدین درنمیارم ... یه بار باحرفاشورفتارش
 منونا بودمی کنه ... یه بارم بهم محبت می کنه ... دیگه شک
 ندارم که داره بهم ترحم می کنه ... و من از ترحم بی زارم
 دست بردم گلومو ماساژ دادم ... از بس بغض داشت ...
 درد میکرد با صدای لرزان گفتم:
 از وقتی پدر و مادر مواز دست دادم نبودنشون آزار ام میده... آیدین
 بامن مشکلی

... نداره مشکل از منه
 خدا صبرت بده از محسن درباره ی خانوادت شنیدم
 فکر نکن تنهایی همه ی ...
 ... ماکنار تیم

... لبخند سردی زدم ... به راهم ادامه دادم
 یاسی: خوب چی می خوری؟
 . لبم جمع کردم و شونمو بالا انداختم
 ... من میل ندارم برای خودت سفارش بده

اخمی کرد

... وادختر مگه می شه ... بیابشین ببینم ... باید چیزی بخوری
 صندلی و برام عقب کشید. نشستم. بعدرفت یه چیزی سفارش
 بده ... چنددقیقه بعدبایه سینی پرازکیک و مرباوشیروکلی چیز
 دیگه برگشت ... خندم گرفت وای دختر می خوای این همه رو
 بخوری؟

صندلیوبراش عقب کشیدم. لبشوگاز گرفتوچشماش
 گشادکردسرش و به حالت
 بامزه ای تکون داد

اممم ... بله که می خورم ... توام بایدبخوری... صبحانه یه
 وعده ای اصلیه
 نبایدازدستش داد
 باچشمش اشاره کرد
 ... بخور ببینم

لبخندبی جونی زدم دستموزیرچونم گذاشتمو لقمه گذاشتن
 یاسی و نگاه می کردم
 :چه خوش اشتهاست ... بادهن پرگفت...
 یه چیزی بخوردخترنگران نباش شوهر گردن کلفت خوب
 ... میشه

... قش قش خندید
 چیز مهمی نیست که ... مچ پاش در رفته ... حتی نیاز به گچ
 نداشت. آتل بستن
 فقط دستش شکسته که گچ گرفتن سرشم چندتابخیه...
 خورد. کلا چیز مهمی
 نیست... بخور اینقدر فکراین مردانباش... پرومیشن
 خندم گرفت. چایی جلوی دستموبرداشتمو خوردم... یاسمین
 فکرمی کرداین همه غم
 من به خاطر وضع کنونی آیدینه... درسته براش ناراحتم
 ولی چیزی که...
 منوبیشتر ناراحت می کنه بی توجهی آیدین به حالوروزم
 بعداز صبحانه هردورفتیم...
 اتاق آیدین... به اتاقکه رسیدیم ایستادم مرددبودم که برم یانه
 یاسمین بین...
 در ایستاد
 اه... آیدا... بیاتودیگه
 به ناچار وارداتاق شدم... سرم پایین بود... یه گوش ایستادم
 محسن نبود... آیدین...
 سرشوبه طرف ماچرخوند

یاسی جلورفت لبخندی زد
 سلام آقای مصدوم ... بهتری؟
 آیدین به سختی کمی جابجاشد
 ای بدنایستم بدنم خیلی کوفته شده ... ببخش به زحمت افتادی
 یاسی لبخندگشاید زد
 ... خواهش می کنم این چه حرفیه ... مالین حرفاروباهم نداریم
 سرشوچرخوندطرفم
 ... اه آیداچرااونجاایستادی عزیزم
 لبخند بی جونی زدموباقدمهای کوتاه رفتم کنارش
 ایستادم... دستی روشونه ام کشیدروبه آیدین کرد
 خیلی برات نگران بود... هنوز خیالش راحت نشده
 ... قدرشو بدون یه فرشتس...
 آیدین چشماشوآراوم بست
 ... می دونم
 یاسمین ازتخت فاصله گرفت
 راستی محسن کجاست؟
 صداس کردن رفت
 ... صدای بلندگوبلندشد
 خانوم دکتررضایی به بخش زایمان

یاسمی خنده ای کرد روبه من گفت
 باید برم فکر کنم یه کوچولو منتظر برم از شکم مامانش درش
 بیارم... فعلا خدا حافظ
 دوباره میام دیدنتون
 از حرفش خندم گرفت... منتظر جواب مانشد سریع از اتاق
 زد بیرون... از اینکه
 با آیدین تنها شدم... دلم لرزید... همین دو ساعت پیش با حرفاش
 قلبمو شکست... صندلی کنار تخت و بردم کنار پنجره نشستم... به
 حیاط خیره شدم
 سکوت سنگینی بینمون بود... قلبم تندتندی زد... حتی اونم...
 نمی خواست حرفی
 بزنه... کمی بعد خوابش برد... یک ساعت از خوابش گذشته
 بودم... چون شب نخوابیده بودم... سرمو گذاشتم کنا ر پنجره
 و خوابیدم... با صدای سرفه هایی از خواب پریدم... سراسیمه
 خودمو بهش رسوندم... از پارچ روی میزیه لیوان آب پر کردم
 گرفتم جلوش که ازم بگیره ولی دیدم بر اش سخته... نمی...
 ... دونستم چطور بهش آب بدم
 لیوانو کنار لبش گذاشتم... نگاهم به...
 نگاهش گره خورد... قلبم لرزید احساس کردم دارم خفه می شم

هنوز نگام می...
 کرد...لباش تکون خورد
 ... ممنونم
 . بدون اینکه جوابی بدم ...رفتم روی صندلی نشستم
 آیدا...از دستم ناراحتی ؟
 لبام و محکم به هم فشار دادم که ...بغضم باز نشه چشمامو
 محکم فشار دادم
 بغضمو به سختی قورت دادم...
 ... نه
 ... ولی رفتارت اینونشون نمی ده
 .شونه هامو بالا دادم
 .بی خی بابا
 اخمی کرد
 ..آیداااا...باز که اینجوری حرف زدی.؟؟
 جوابشون دادم ...اینم که
 ...فقط بلده از من ایراد بگیره
 وقتی سکوتمو دیداونم ساکت شد. کمی بعددکترش
 :آمدبعداز معاینه گفت
 ... خداروشکر بهتری ...دورزدیگه می تونی بری خونه

بعد از رفتنش بدون حرف کمی سوپ دادم خورد... وقت
 ملاقات بود قبل از اینکه
 کسی بیاد گفت
 آیداسعی کن زیاد جلوی دیدنباش
 تعجب کردم
 آخه چرا؟!
 ... نمی خوام رغبیای کاریم توروببین
 اخی کردم
 ... خوب ببینن مگه چی میشه
 صداش و بلند کرد.. آیدا گوش کن ... نمی خوام توروببین... می
 فهمییییی ...؟
 ... سر موپایین انداختم
 ... باشه
 آخه چرانمی خواست کسی منوببینه ... خدایایاین چه حسی
 بود انداختی توجونم
 این مرد مغرور دنیا شده ... ولی من در حدش نیستم...
 شاید خجالت می کشه منوبه
 ... کسی نشون بده
 طولی نکشید. که تمام اتاق پر شد از گل و شیرینی پیر، جوان، زن

، افرادخوش پوش
خوش لباس تامردم عادی باورم همیشه اینقدر ملاقات ی داشته
باشه... منم مثل یه
مجسمه بیرون کنار در ایستاده بودم... مبهوت این همه آدم شده
بودم که

چندتا دختر و پسر جوان وارد اتاق شدن... چه دخترایی... لباس
نمی پوشیدن بهتر بود... چه آرایشی نمی دونم بدون آرایش چه
شکلی میشن... کنجکاو شدم رفتم داخل یه گوشه ایستادم چون
اتاق شلوغ بود کسی حواسش به من نبود فکر می کردن منم
آدم دیدن آیدین... دخترا یکی یکی با آیدین شوخی
میکردن... جالب اینجابود که آیدین باهاشون می گفت و می
خندید... مردشورتو ببرن که فقط برای من بدبخت اخمویی
دختری که کنارش روتخت نشسته بود بالحن لوسی گفت...
... الهی... بین چه به روز خودت آوردی
. آیدین باخنده جواب داد

.... هوی چشات و درویش کن
دیگه نتونستم این جو تحمل کنم... یه چیزی رو قلبم سنگینی
... میکرد

دستمو گذاشتم روسینمو دویدم بیرون... باید هوای تازه بهم

میرسید به حیاط رسیدم جلوی شالموباز کردم ... و گلومو
چنگ زدم ... روی زانو افتادم ... زار ز دبا صدای بلند گریه
... کردم

از خودم متنفرم ... از بی کسیم و از اینکه کسی منو نمیبینه
سر موبه آسمان بلند کردم ... خدامنومی بینی ... آره ببین منم ...
... آیدا ... نگام کن چقدر بی ارزشم که شوهرم منو قایم می کنه
هر کس از کنارم رد می شد فکر می کرد مریض بد حال دارم
یا اینکه کسیوازد دست دارم ... حالا فهمیدم رغبای کاری ...
.. بهانه بودمی خواست بادوستاش راحت باشه و بخنده
اینقدر گریه کردم که صدام عوض شده بود ... رفتم روی
گوشه ترین صندلی
نشستم ... درونم طوفانی بود ... عظیم ... بی رمق نشستم
زانو هامو بغل کردم
خیلی وقته که زمان ملاقات تمام شده به ساعت روی مچم ...
عصر بود هوا کم داشت تاریک می 6 نگاه کردم ... ساعت
شد

خسته شدم بی رمق بلند شدم به طرف اتاق آیدین رفتم
بیمارستان از اون همه شلوغی چند ساعت پیش خالی شده
بود ... و آرامش خاصی حکم فرما بود بی حال وارد اتاق شدم

هنوز پامو داخل نگذاشته بودم ... بانگاه اخمو آیدین روبه
 روشده تاحالا کجابودی ؟
 جلورفتم ... بی تفاوت جواب دادم
 توحیاط

... باتعجب پرسید

تمام این مدت توحیاط بودی ملاقات خیلی وقته تموم
 شده... جوابی ندادم و رفتم
 ... کنار پنجره ایستادم
 آیدا!!!؟

جوابی ندادم وبه حیاط خیره شدم

آیدا ... باتوام ... چرا جواب نمیدی ؟ چشمتا چرا اینقد قرمز
 ؟ گریه کردی ؟

دوباره بغض لعنتی گلومو فشرد... ولی اینبار جلوش نگرفتم
 باگریه به طرفش ...

... چرخیدم

... باصدای بلند داد زدم

چییه ؟ چرا دست از سرم بر نمی داری ؟ چرا یه جوری حرف
 می زنی انگار نگرانی ؟ باینکه روتخت افتادی بازم سرم
 ... دادمی زنی ؟ به سختی خودشو بال کشید و نشست

یعنی چه؟ معلوم هست چی میگی چرا گریه میکنی؟ باز چی شده؟

با عصبانیت دستامو تو هوا تکان دادم
صبح به خاطر نگرانی و بی قراری منو ماخزه کردی
... اونوقت خودت...

. هق هق کردم

عصبانی شدو دادزد

خفه شو حرف دهنتو بفهم

باز گریه کردم

خفه شم... مگه نفس می کشم... من همینجوری خفم... درست
زمانی که می خواستم جوانی کنم... جلوم سبز شدی... نداشتی
بفهم که نوجوانی و جوانی چه حالی داره... نه عشقی نه حسی
که همه ی دوستان دارن.. صدام کمتر شد سر مو آرام تکان دادم
آخه چرا... آمدی سر راهم سبز شدی چرانزاشتی منم مثل

دوستان عشق تجربه کنم

خودشو خم کرد جلو

آیدا بفهم داری چی میگی... تو شوهر داری... فکر نکن چلا م
و افتادم رو تخت نمی

...تونم بلندشم... میام بی چارت می کنم ها

اینبار ناراحت تراز قبل گفتم
 لازم نکرده... تو زحمت نکش... من خودم خودمومی زرم
 ...
 محکم زدم تو سرو صورت خودم مو هامو که از شال بیرون آمده
 ... بودمی کشیدم
 دیگه بی حال شده بودم آیدین بایه جهش از تخت پایین
 ... آمد... گریه هام به سکسکه تبدیل شده بود
 ... چرا اینجوری می کنی دیونه
 نگاهم به
 خون روی زمین افتاد جیغ زدم
 خون... خون
 آیدین متوجه شد
 ... نترس... نترس... سرمم کنده شده
 کمتر از یه لحظه همه دلخوریهام پرید
 وای خدا خون داره میاد... غلط کردم... بیابشین غلط کردم به
 خدا...
 ... آیدین لبه تخت نشست به سرعت دویدم و پرستار و صدا کردم
 پرستار سریع وارد اتاق شد
 چیه چی شده

:باگریه گفتم
 ... سرمش سرمش کنده شده
 پرستار نگاهی به من کرد
 نگران نباش عزیزم چیزی نیست
 ... سرمش دوباره درست کرد لبخند مرموزی زد
 ... راستش وبگید چکار کردید سرم کنده شده
 :آیدین که از شدت درد صورتش جمع شده بود گفت
 کار خاصی نکردیم والا... می خواستم بلندشم همین
 پرستار لبخندی تحویل داد و از اتاق رفت بیرون اشکاموپاک
 کردم ... آیدین
 دراز کشید و دستشو عمودی روی پیشونیش گذاشت ... منم که
 دیدم حالش خوبه
 از اتاق زدم بیرون ... محسن از ته راهروی بلند بیمارستان به
 طرف می آمد صبر کردم
 بیاد
 سلام خسته نباشی
 باخم لبخندی زد
 سلام به روی ماه آبجی کوچیکه ... باز چته گریه کردی
 ؟ بابا این شوهر بی...

ریختت خوبه سرمو پایین انداختم
 نه چیز مهمی نیس فقط خستم ... می خوام برم خونه ... همیشه
 برام آژانس بگیری
 باشه عزیزم اگه کمی صبر کنی خودم می برمت
 سرم تکان دادم
 ... نه نه می خوام الان برم
 چند قدم ازش دور شدم
 اصلا نمی خوا دخودم میرم خدا حافظ
 رسیدبهم
 باشه بابا زنگ می زنم کمی صبر کنی آژانسو گرفتم ... همراهم
 تادر بیمارستان رفتیم
 خیلی زود ماشین رسید. سوار شدم ... قبل از حرکت پول ...
 .راننده رو حساب کرد
 وقتی رسیدی خونه بهم زنگ بزن
 بی حوصله گفتم
 باشه . ممنون ... به آیدین بگورفتم خونه
 .تعجب کرد
 اه مگه آیدین نمی دونه داری میری ؟
 نه بهش نگفتم ... اصلا حوصلشو ندارم ... خدا حافظ

آقا... حرکت کن ... راهی خونه شدم روز خوبی سپری...
 نکردم پراز نگرانی واسترس بود تاخونه چشمموبستم... خیلی
 از دست آیدین ناراحت شدم... نه بیشتر از دست خودم ناراحتم
 که هیچ جزابیتی برای شوهرم ندارم... عادت به آرایش کردن
 نداشتم

دوست نداشتم موهاموبیرون بزارم بااینه موهام خیلی...
 بلندبودیه جوری میبستمش که از زیرشال یامغنه ام بیرون
 نیاد... شایداگه منم مثل اون دخترابودم... آیدین دوسم داشت
 ولی من که توخونه روسری نمی پوشم... آخه...
 چرا... یه جوری باهام رفتارمی کنه انگار بچشم... به
 خونه رسیدم... معصومه خانوم جلو آمد
 سلام خانوم... آقاخوبن؟

بی حال جواب دادم
 ... سلام... ممنون خداروشکرخوبه
 دستاشو بلندکرد

... الهی شکر که آقاسالمن
 برفین دوان دوان آمدجلوی پام
 ... برفین حوصله ندارم برو
 معصومه خانوم رفت آشپزخونه

خانوم بیادشام بخورید
 ... از پله ها بالا رفتم
 نه میلی ندارم می خوام بخوابم ... آرزویا خودتون بیادپیشم
 ... بخوابید
 باشه خانوم آرزو رومی فرستم پس من می رم
 ... باشه شب بخیر
 طولی نکشید ... آرزو آمد
 سلام آیداجون
 زمانی که تنها بودیم منوبه اسم صدا می کرد. خودم ازش
 . خواستم
 سلام آمدی
 لبخندی زد
 آقا خوب بودن ؟
 لباسامو عوض می کردم
 آره خوبه
 ولوشدم روتخت پاهام دردمی کردناله کردم و پاموماساژ دادم
 ... وای چقد پیام دردمی کنه
 آرزو جلو آمد. همیشه مهربانو صبور بود اصلا دوست نداشتم
 خودشواز من کمتر

... ببینه

چیه پات دردمی کنه؟ می خوامی ماساژش بدم
 آی... خیلی... نه نمی خواد ممنوم دوست دارم زودتر بخوابیم
 توام بیاییشم...

بخواب

لبشوگاز گرفت

وای نه... آگه آقابفهمه من جاش خوابیدم که بی چارم می کنه

...

... خندیدم

... نه خنگه اینجا که اتاق آیدین نیست... اتاق مطالعه

... بی چاره نمی دونست

راست می گی؟...

دستی به سرش کشید ولی آخه کلافه شدم

... ای بابا آخه ماخه نداریم بیادیگه

بعد از کمی من من کردن... کنارم دراز کشید... خوش به حالش

چه زود خوابید

باکلی این وروا نور کردن... خوابم برد... صبح به سختی...

بیدار شدم به مدرسه

زنگ زدمو گفتم نمی رم... خانوم مدیر از طریق شوهرش

فهمیده بود که چی شده
 ... برای همینم زود قبول کرد
 ظهر شده و حوصله هیچ کاری ندارم ... افسرده روی تختم
 زانوموبغل کردم ... صدای
 زنگ تلفن بلند شد کمی بعد معصومه خانوم صدام کرد بی
 حوصله و آرام از پله
 هار فتم پایین ... گوشی برداشتم
 الو
 سلام آیداجون خوبیییی؟
 ... سلام یاسی ممنون خوبم ... تو چطوری
 . ای مام خوبیم ... کجایی دختر ... امروز نیامدی بیمارستان
 خونم دیگه کجارو دارم برم
 ای بابا مثل اینکه شوهرت روتخت بیمارستانه ها ... نمی دونی
 اینقدر ملاقات ی
 داره که دیگه خسته شدیم ... وای آیدا هنوز وقت ملاقات نشده
 اتاقش پر شده از
 گل و شیرینی
 بی تفاوت گفتم
 خوب حالا می گی چکار کنم ...؟

وادختر تویه چیزیت میشه ... یعنی نمی یای شوهر تو ببینی
وبهش برسی..

نه ... سرم دردمی کنه راستش از هوای بیمارستان بدم میاد
شما دکتربایدبهبش برسید نه من ای بابا حرف زدن باتوفایده
نداره باشه هرطور راحتی .. کاری نداری ؟

.. نه ممنونم که زنگ زدی

خواهش می کنم عزیزم ... خداحافظ

خداحافظ

کنار تلفن نشستم دستامو زیرچونم گذاشتم ... اون اصلا به
فکر من نیست تا اون دخترای رنگاوارنگ کنارش ... تازه
... خودش گفت نباشم بهتر

شونه هامو بالا انداختم ... به درک ... گشتم بودرفتم آشپزخونه
معصومه خانوم گشتمه غذا حاضره؟ معصومه خانوم از یخچال
پارچ آورد

بله خانوم می خواستم صدات کنم

... وای بیار که خیلی گشتمه

چشم همین الان

... خورشت قیمر و باولع خوردم ... وای چه چسبید

به پشتی صندلی تکیه دادم

... خوشمزه بود دستت در نکنه
 ... نوش جون
 بلندشدم رفتم اتاقم ... آلبوم عکس عروسیمون نگاه کردم ... هه
 چه عروسی ...
 ... سوت و کوری ... چه چهره ی نگرانی دارم
 بی حوصله انداختم روی میزم ... خاطره ی خوبی از اون
 روز نداشتم پس عکسام
 مهم نبود
 سه روز بی حوصله و افسرده گذروندم ... سه روز گذشته
 خبر از آیدین نداشتم
 خوب می دونم با وجود آدمایی که میان دیدنش حتی به من ...
 فکر نمی کنه ... من در برابر اون دختر اعددی نیستم که آیدین
 بخواد به من فکر کنه یا نبود مو حس کنه
 روی کاناپه به شکم دراز کشیده بوده دستام زیر چونم ...
 بود خیره به عکس بزرگ
 آیدین بودم ... واقعا خوش قیافس روزای اول به خاطر هیکلش
 ازش ترس داشتم ولی کمکم عاشق قدوبالا ش شدم ... ولی
 افسوس .. که اون منو نمی خواد ... چشمامو بستم ... باشنیدن
 ... زنگ معصومه خانوم مو صدا کردم

...معصومه خانم زنگ می زنن
 :از آشپز خونه با صدای بلندگفت
 الان میرم
 ...خانوم آقامحسن
 سیخ نشستم... نکنه آیدین حالش بده.... با این فکر رفتم جلوی
 در ورودی
 ایستاد. قبل از من سلام کرد
 ... سلام ... خانووووم... ستاره سهیل شدی
 سلام ... محسن چیزی شده ...؟ آیدین خوبه ؟
 نه نگران نباش
 . با هم رفتیم پذیرایی ... هنوز نشسته بود
 نه به اون شب که داشتی جون می دادی نه به حالا که سه
 روز رفتی و از حال
 ... شوهرت خبری نگرفتی ... حتی زنگم نزدی
 اخمی کردم
 باید به توام جواب پس بدم ؟ دلم نخواست. اون نیازی به من
 ... نداره
 ... حالت خوب آیدا؟ ... فکر می کردم دختر قویی باشی
 پلکموتندتندتکان دادم که اشک نریزم

محسن توجی از من می دونی ؟
 آمدکنارم نشست ... به خوب بودنش اعتمادداشتم ... پس از جام
 ... تکان نخوردم
 من دلیل این کارتومی دونم ... حتما بادیدن دوستای آیدین
 ناراحت شدی ... ولی
 ... باورکن اینطور که فکر می کنی نیست
 سرموتکان دادم
 توهیچی نمی دونی ... یعنی کسی چیزی از من وزندگیم نمی
 دونه . کسی نمی دونه
 ... من چی می کشم
 :جلوی پام زانوزدبالحن مهربانی گفت
 چرا عزیزم من می دونم ... من در جریان زندگی شما هستم . از
 نحوه ی ازدواجتون خبردارم حتی می دونم باهم هیچ ارتباطی
 ندارید و اتاقتون جداست . لال شده بودم . مگه ممکنه بدونه
 .. نه فکر نکنم ...
 می دونم آیدین ازت خواسته هم خونش بشی می دونم
 مجبورت کرده باهش ازدواج کنی . ولی ازت می خوام
 صبور باشی بهش فرصت بده اون فقط کمی زمان می
 خواد . آیدین گذشته ی تلخی داشته چیزایی و دیده که دل

... هر مردیو به آتیش می کشه
 خوب چر ابا من اینجور رفتار می کنه . مگه من گذشتشو خراب
 کردم ؟ یه جوری رفتار می کنه انگار من ارزشی ندارم . چه
 گذشته ی چرا به من نمیگه ؟
 آیداجان ... آیدین نمی خواد کسی بدونه ... ای موضوع به
 تو مربوط نمی شه فقط
 اینو بدون آیدین فکر می کنه با این کارش از تو حمایت می کنه
 خواهش می کنم ...
 . صبور باش
 ... لبهامو محکم فشار دادم
 همیشه بگی چه مشکلی داره
 نه عزیزم شاید خودش ی روز بهت بگه ... ممنونم که تحمل
 میکنی
 ... ولی اون منو دوست نداره
 ... اشتباه نکن هر که ندونه من میدونم که چقدر بر اش مهمی
 بین داری می گی مهمی . نمیگی دوستت داره . خوب
 بگو چشمه تا منم کمتر غذاب
 ... بکشم
 . سر شو پایین انداخت و سکوت کرد

اصرارم بی فایده بود چون نمی خواست از اعتماد دوستش
سواستفاده کنه

با حرفاش بهم آرامش داد... بلند شد...

خوب دیگه ناراحتی و کنار بزار... آمدم لباساشو ببرم
... تاظهر میارمش خونه...

هنوز توشوک حرفای محسن بودم
چه جور لباسی بیارم که راحت باشه؟
بریم تا بهت بگم

همراهم وارد اتاق آیدین شدیم... قبل از من کشوی
لباساشو باز کرد بعد از کمی زیر و کردن.. تیشرت آبی روشنی
شلوار ورزشی که دمپاش کمی گشاد بود و لباس شخصیم.
... برداشت

... همینا خوبن... باگچ و اتل پاش بهتر از این نمی تونه بیپوشه
سرپایستاده بودم و کاراشو نگاه می کردم. لبخندی زد
نبینم آبجی کوچیکه ناراحت باشه. برو به خودت برس تا وقتی
. شوهرت میاد از دیدنت خوشحال بشه
. هه... مگه دیدن من خوشحالی داره
بله خوشحال میشه
تلخ خندی زدم

هه... آره حتما... من اگه بهترین لباس و بهترین آرایش و بکنم
.. به چشم آقانیام

اشتباه می کنی ... همه چی درست می شه ... فقط می تونم
بگم که خیلی دوستت داره... تو دوستداشتنش شک نکن یعنی
وقتی آمدخواستگاریت هیچ عاقله ای بهت نداشت اما حالا می
... دونم خیلی دوستت داره و بدون تونمی تونه زندگی کنه
باورم نمی شه رفتارش اینونشون نمی ده همیشه بامن
دعوا داره هیچ وقت بهم
محبت نمی کنه فکر می کنه نیاز من مادی ... ولی اینجوری
... نیست

محسن لباسار و توساک کوچیکی جاداد
قول می دم همه چی درست میشه از وقتی تو آمدی تو زندگیش
خیلی تغییر کرده

محسن رفت و منوبایه عالمه فکر و خیال
تنها گذاشت... واقعا آیدین منو دوست داره
چه گذشته ی داشته که دل این مردوسنگ کرده...
هر چقدر به مخم فشار آوردم...

... به نتیجه نرسیدم
یه دوش سریع گرفتم. تنیک سبز و شلوار ورزشی هم رنگش

پوشیدم

موهامو خشک و دم اسبی بستم ... می دونستم از دیدن مو هام
ذوق می کنه . رفتم
آشپزخونه

... معصومه خانم آیدین داره میادخونه
از خوشحالی چشماش برق زد
.وای خانوم راست می گی ... خداروشکر
آره داره میادیه غذای مقوی برایش درست کن . باید تقویت بشه
برایش ماهیچه بذار ... زود باش .

... چشم خانوم همین الان
آهان ... راستی یکی از اتاقهای پایینو آماده کنید ... اینجوری
... راحت تره

به یک ساعت نکشیده همه چی آماده ورود آقای خونه بود ... وای
دلچله دلهوره ای دارم . سه روزه آیدینوندیدم آخرین بارم که
باهم دعوا کردیم ... شاید محسن راست می گه ... باید ببهش
فرصت بدم ... وای تو دلچله آشوبه ... قلبم داره از سینم میزنه
. بیرون ... باید آوری حرف های محسن کمی آرام شدم

[[محسن]] « «

لباسهای آیدینو بردم بیمارستان ... پسره پاک عقلشو از دست

داده . دیدن اون دختر مظلوم دلموریش کرد . با عصبانیت وارد اتاق آیدین شدم . روی تخت نشسته بود . و بیرون و نگاه می کرد .

این چه وضعیه برای خودتو اون دختر درست کردی...؟ اون دختره داره نابودمی شه آخه مگه چند سالشه .. اون هنوز بچه اس ... شونه هاش ظرفیت این همه بی رحمی .. روزگار و نداره

آیدین که تاحالا ساکت گوش می داد . سکوت و شکست فکر می کنی من از این موضوع ناراحت نیستم ؟
به زمین چشم دوخت . آهی از ته دل کشید
اولین باری که کاترینو دیدم . خوب یادمه . دختری باموهای بلند و بور چشمای آبی ، بینی و لب کوچیک . توی دانشگاه دیدمش سالم بود . کاترین 11 اون موقعه

ساله بود . ولی برام سنش مهم نبود چهار سال باهم بودیم 88
با اینکه خانوادم مخالف بودن ولی من گوشم بده ...
کار نبود . بدجور عاشقش شده بودم . پدر و مادر موبه زور راضی کردم که باهاش ازدواج کنم . دختر شاد و بانشی بود . راحت باهمه دوستمیشد حتی با پسرا ... خیلی راحت تو بازیهاشون شرکت می کرد . منم این رفتار شوبه حساب این

گذاشتم تو این کشور دخترپسرها راحت باهم هستند... مامان همیشه می گفت این دختر به دردت نمی خوره یه دختر نجیب ایرانی بگیر ولی من گوشم بدهکار نبود من کاترینومی خواستم بالاخره راضی شون کردم بعد از ازدواج... تو شرکت . بابا شروع به کار کردم از اینه باکاترین ازدواج کردم . خوشحال بودم . تمام سعیمو کردم که کمبودی نداشته ... باشه ... چون می دونستم از خانوادهی کم دستی بود سه ماه از ازدواجمون گذشت... به درخواست پدر آدم ایران کارهای شرکت اینجارو روبه راه کنم ... کارم زودتر از حد انتظار تمام شد... مشتاق دیدنش بودم دلم بر اش پرمی کشید. خیلی زود برگشتم .. بدون اینکه به کسی بگم می خواستم کاترینو سوپرایز کنم ... به طرف کاترین پرواز کردم... وارد خونه شدم ... بدون صدا داخل خونه سرک کشیدم . ساکمو آروم زمین گذاشتم . صداش کردم ... کاترین ... عزیزم من آدم ... کراواتمو شل کردم

یعنی نیست خونه ؟
 به طرف اتاق خواب رفتم تا آمدنش کمی استراحت کنم
 .وای خدای لحظه قلبم ایستاد
 .این کاترین منه ... نعره کشیدم
 تو... آیدین کی آمدی؟
 فریاد کشیدم
 .خفه شو کثافت گمشو از خونم بیرون
 فکر کردی تو این چندسال برای چی تورو تحمل کردم ؟ از...
 شما ایرانی ها بی زارم
 حیفه این همه ثروت مال تو باشه ... من نیمی از داراییهاتو...
 می خوام ... بعد از ازدواج
 منم تو هرچی داری شریکم
 تازه فهمیدم برای پولم کیسه دوخته بود... خیز برداشتم طرفش
 یه سیلی محکم
 خوابوندم تو صورتش ... پرت شدتو دیوار... ولی از زبان
 نیفتاد. داد زدم کورخوندی حتی نمی زارم یه دونه لباس از این
 خونه ببری ... حالا م گمشو برو بیرون اشغال حیف این همه
 محبت و عشقی که به پای کثیفت ریختم . طولی نکشیدبه
 کمک وکیل از هم جدا شدیم ... دیگه

دوست نداشتم تو اون کشور بمونم ... برای همین برگشتم ایران
به مرز جنون رسیده بودم کارم به روانشناسودار و کشیده ...
... بود

اصرار کردید دوباره از دواج کنم خیلی باخودم کلنجار رفتم ...
... برای همین بالا خره

تصمیم گرفتم بایه دختر کم سنوسال از دواج کنم
... وقتی اونوخونه ی آقای کریمی دیدم ...
فهمیدم گزینه خوبیه

... اوایل بلبل بلبل زبونیش منو کلافه میکرد خوب
می دونستم از این کارومی کنه که ترسشواز من پنهان کنه ...
تنهابودن بامن هراس داشت

.... چهره ای معصوم وبی پنااهش قلبموبه درمی داره
آورد لرزش دستش وقتی

... اون کنارم بود. از اینکه همیشه حجاب داشت. خوشم می آمد
لحظه به فکر زیبایی

خیره کنندش نبودم. می دونستم لباس عروس چقدر برای
دختران ایرانی مهمه

... شب اولی برای همین نمی خواستم چیزی کم داشته باشه
که به خونم آوردمش

از اینکه بامن تنها باشه ترسو تو چشماش می دیدم. لرزش...
دستش همه ی اینهارو می دیدم... اون که نمی دونست
قرار نیست کاری باهاش داشته باشم... حتی نمی دونست
باید جدا از هم بخوابیم... همه ی این شرمو حیا و ترسش دوست
داشتم. آیدا کجا و اون دخترای خارجی کجا... از وقتی
فهمیدم شبهامی ترسه در اتاقم باز می گذاشتم. خودموبه خواب
می زدم تایه هفته ی اول نشسته پشت در اتاقم می خوابید
آیداهمونی بود که من می خواستم. برخلاف همسنانش
یا خیلی از دخترای دیگه همیشه حجاب داشت حتی موشواز
.. زیر شال بیرون نمی ریخت
آره محسن من عاشق پاکی و معصومیت آیداشدم... وقتی نماز
می خونه منو دیونه می کنه... نمی دونی چادر گلی چقدر
بهش میاد... دلم بر اش ضعف می ره... می دونی اون روز
. که زدمش چقدر خودمولعنت و نفرین کردم
ولی آیدین تو اشتباه می کنی آیدامثل کاترین نیستی... اون
دختر نجیبیه هیچ وقت بهت خیانت نمی کنه... آگه بر اش
شوهر واقعی بشی بهتر حفظش می کنی اونم زنه بخصوص
اینکه سنش کمه... نیاز به محبت توداره چرا باهاش ارتباط
برقرار نمی کنی؟

... نمی تو نم ... به خدانمیتونم
 چرا به فکر خودتی هیچ فکر کردی اون دختر چه می کشه.
 از بچگی پدر و مادرشواز دست داده محبتم ندیده چرا باید از محبت
 تو که شوهرشی محروم باشه ؟
 نمی دونم محسن ... نمی دونم چکار کنم
 پاشو لباساتو بپوش بریم خونه ... سعی کن باهات
 بهتر بر خورد کنی ... باروشی که
 توبه کار بردی اون دختر و افسرده کردی ... آگه بدونی چه
 ... حالی داشت امروز
 بعد از اینکه در سکوت به درد دلش گوش دادم احساس کردم که
 حالش بهتر با هم
 . راهی خونه شدیم
 [[آیدا]]

ساعت یک ظهر بود ... که آمدن قلبم توسینه بی قراری می
 کرد. قبلش یه رژ صورتی زده بودم تنها آرایشی که بلد بودم
 برای راحتی آیدین از آسانسور پارکینگ.
 آمدن. رفتم جلوی در آسانسور ایستادم. قبلا از باز شدن ...
 در آسانسور هول شدم سریع
 بادست روژ موپاک کردم آخه تاحالا آیدین من و بارژ پرنگ

ندیده . در باز شد قامت بلند
 آیدین نمایان شد . دلم لرزید . به محسن تکیه داده بود با صدای
 آرام سلام دادم
 سلام
 : کنار رفتم تا وارد بشن محسن با خنده گفت
 . سلام خانوم بیاکمک شوهرت سنگینه کمرم برید
 چشمکی زد . دستپاچه نمی دونستم چکار کنم . آیدین لبخندی زد
 سلام خانمو خانوما تعارف نمی کنی بیایم تو آب دهنمو قورت
 . دادم هول شده بودم ها... چرا چرا بفرمایید
 محسن: بیاکمک چرا خشکت زده
 می دونستم محسن می خواد یخ بین منو آیدینو آب کنه
 ... آخیش هیچ جاخونه ی آدم نمی شه
 محسن کمر شو ما ساژ میداد
 کمرم خورد شد . آیدین داداش تو رو خدایه یکم...
 وزنتو بیار پایین
 آیدین اخمی کرد . خفه زر نزن
 .. هاااا... چیه راست می گم
 ... خوب تو وزنتو ببر بالا
 نه داداش من ز نمودوست دارم

هر دو با هم زدن زیر خنده . از اینکه آیدین آمده خونه خیلی
 خوشحال بودم
 معصومه خانوم با اسپند آمد . دور سر آیدین چرخوند...
 آقا سلام خوش آمدید . خدارو شکر که خوب شدید
 . سلام ممنونم معصومه خانوم
 : همینطور خیره به آیدین بودم محسن بالحن مسخره ای گفت
 آیدا همش مال خودته نترس باچشمای گشادشده و متعجب
 . سرموتکان دادم
 . ها... صدای قهقهه ی هر دو شون فضای خونه رو پر کرد
 ... ای بابا آیدا میگم داری کم نگاش کن
 از شرم سرمو پایین انداختم . لبموبه دندون گرفتم
 : داشتم . از کنار آیدین ردمی شدم . که زیر لب گفت .
 ... قربون اون شرمتم بشم
 این چی گفت ... آروم گفت ولی من شنیدم ... منظورش من
 بودم ... خنگه مگه کس دیگم هست تو این خونه ... برای یه
 ... لحظه هنگ کردم قلب بی قرارم بی قرار تر شد
 خودم جمع و جور کردم
 . اتاق پایینوبرات آماده کردیم که رفت و آمدت راه باشه
 محسن بلند شد دستشوزیر بازوی آیدین برد پاشو باید استراحت

... کنی

قبل از اونا و اوداتاق شدم پتور و کنار زدم تادر از بکشه ... دوست
 نداشتم دوباره عصبانی بشه ... صورتش درهم
 شد دستشور و سرش گذاشت
 آی... آی... سرم ... سرم ترکید .. محسن یه چیزی بده دردم کم
 بشه تحملشوندارم

...

. باشه داداش داروهات تو ماشینه میرم میارم
 باگفتن این حرف از اتاق رفت بیرون. جلورفتم پتو کشیدم روش
 بادست سالمش
 سرشوما ساژ داد. از اینکه دردمیکشه قلبم به دردمیاد. حاله ی
 از اشک
 دیدموتار کرد بغضموقورت دادم. نگاهش تو صورتم
 چرخید. ولی چیزی
 نگفت. باور و دمحسن رفتم طرفش
 آب بیارم قرص باید بخوره؟؟؟
 بله ممنون می شم
 سریع رفتم از روی میز نهار خوری لیوانی آب پر کردم به اتاق
 برگشتم. محسن قرص

و گذاشت دهن آیدین لیوان آبوگرفتم طرفش ... بعد از خوردن
قرص ... به کمک
محسن دراز کشید. با صدای آرامی روبه محسن کردم
بهتر نیست چیزی بخوره؟
. چرا اتفاقا بدنش ضعیف شده
سریع رفتم آشپزخانه
معصومه خانم میشه سوپ آیدینوبدی ببرم
. بله خانمو حالا آمادش می کنم
. کمی بعد با کاسه ی سوپ برگشتم اتاق . محسن لبخندی زد
به تومی گن یه زن خوب ... من دیگه برم اگه کاری
داشتید خبرم کنید
: آیدین بی حال گفت
... نهار بمون
نه وقت زیاد خیلی کار دارم زود میام بهت سر می زنم
باشه ممنون خیلی زحمت افتادی
ای بابا این حرفا چیه داداش خداروشکر سالم برگشتی خونه
من برم دیگه .
خدا حافظ
خدا نگه دار

کاسه ی سوپ روی پاتختی گذاشتم دنبال محسن رفتم
 ممنون خیلی زحمت افتادی ایشالله.. جبران کنیم
 لبخندی زد

آیدین قبلا جبران کرده ... مواظبش باش
 ... چشم حتما
 ... خداحافظ
 ... خداحافظ

بارفتن محسن به اتاق آیدین برگشتم بدون حرف نگاهم
 کرد. با قدمهای کوتاه رفتم
 کنارش کاسه ی سوپ و برداشتم
 نه آیدانمی خورم. میل ندارم
 باناراحتی لبامو جمع کردم
 ... اخه بایدبخوری ... اینجوری بدنت ضعیف میشه
 کلافه شد

... وای ... آیدانمی تونم
 اخمی کردم

من این حرفا حالیم نمی شه بایدبخوری اخم نکن ... که ازت
 نمی ترسم ... یعنی می ترسم ها ... ولی از اونجایی که حالت
 خوب نیست نمی تونی منو بزنی پس به حرف پرستارت

... گوش کن

تمام مدت سرم پایین بود. وقتی سرم بلند کردم دیدم داره ریز
ریز می خنده ... ته دلم قرص شد. قاشق و پیرسوپ کردم
و گذاشتم جلوی دهنش بدون مقاومت یا حرفی تمام سوپ
و خورد.

وای چه گشتم بود

چشمام گشاد شد

... و ا... تو که گفتمی میل نداری

لبخند کجی تحویل داد

اول اینکه می خواستم کمی ناز کنم. دوم می خواستم ببینم
. پرستار خوبی هستی یانه

لبامو جمع کردم

. چه لوس ... معلومه که پرستار خوبیم ... حالا م بگیر بخواب

. و اووو... چه پرستار بداخلاقی

لبخندموبه زور جمع کرد. پتو کشیدم روش و از اتاق آمدم بیرون
تا بخوابه رفتم آشپزخونه و کمی نهار خوردم. برگشتم اتاق.

آیدین روی سرش ایستادم. خواب بود. به صورتش خیره شدم
آرام خوابیده بود. از اینکه روی تخت افتاده دلم ریش میشد.

بی صدارفتم بیرون ... یه راست رفتم اتاقم و روتخت

دراز کشیدم. چشمام وبستم. هنوز چشمم گرم نشده بود. به شدت چشماموباز کردم... دختر عجب احمقی آمدی بالا خوابیدی؟؟ اون بیچاره اگه بیدار بشه چیزی لازم داشته باشه چی؟ اگه حالش بد بشه چی؟

بایه جهش از تخت پریدم رفتم پایین. سرکی تو. اتاق کشیدم خواب بود. باخیال راحت رفتم روکاناپه ی سه نفره دراز کشیدم تا سر گذاشتم خوابم برد. نمی دونم چه قدر خوابیدم صداهایی به گوشم رسید. مثل برق گرفته ها از مبل خوردم زمین اخ مچم... آی زانوم شکست. دستموبه دسته ی مبل گرفتم... بلندشدم باعجله خودموبه اتاق آیدین رسوندم. به سختی داشت بلندمی شد. وای داری چکار می کنی چرا صدام نکردی؟

صورتشو جمع کرد

می خوام برم دستشویی

بی وقفه جلورفتم

. بزار کمکت کنم

. لبخندی زد

نمی خواستم بهت زحمت بدم

. بالاخر لبامو جمع کردم

... چه زحمتی

.بالبخندن گاهم کرد.
 می خوای بیای تو؟
 .ها...نه...فقط بزار در توالت فرنگی و باز کنم
 سریع باز کردم و بیرون آمدم...پشت در منتظر موندم تا بیرون
 بیاد.....قلبم مثل یه گنجیشک تو سینم می کوبید.نشست لبه ی
 تخت
 آیدانی خوام بخوابم حوصلم سر رفته می خوام برم
 ...تو پذیرایی
 ...باشه پس بریم
 خودم می تونم بلندشم
 تا وقت خواب فیلم و اخبار وحتى آگهی
 بازرگانی هارو دید.وقتی خوابید منم رفتم متکاوپتو مو اوردم
 نزدیک اتاق آیدین پهن
 کردم .از اینکه بعداز چندشب دوباره برگشته و فضای
 خونروپراز آرامش کرده دلم
 قرص شد...خدایا شکر ت...هنوز چشمم گرم نشده بود.که
 صدای سرفه های آیدین
 منواز جاپروند.سراسیمه پتوکنار زدم خودمو بهش رسوندم برق
 و روشن کردم

از پارچ روی پاتختی لیوان آب پر کردم . نیم
 خیز شد لیوانو کنار لبش گذاشتم
 بعد از اینکه آب خورد
 حالت خوبه ؟
 چشماشو بست
 ... نگران نباش خوبم
 لبخندی از روی آرامش زدم به طرف در رفتم برق و خاموش
 کردم ... قدم اول
 . و بیرون گذاشتم که صدام زد
 آیدا؟
 سرمو چرخندم
 بله چیزی می خوای؟
 ... نه ... میشه بیای
 بدون حرف رفتم کنار تختش ایستادم . با صدای آرام وبمش
 گفت :
 چرا این چند روز نیامدی بیمارستان دیدم ؟ می دونی
 ... هر روز منتظرت بودم
 بعد از کمی سکوت . با صدای ضعیفی جواب دادم . فکر کردم
 نیازی به من ندارید ... نمی خواستم مزاحمت بشم

این چه حرفیه مزاحمت چیه دیگه... چرا اون روز خودتوزدی
 یعنی اینقدر عصبیت کرده بودم؟ آیداجان... من هیچ وقت
 قصد آزارتونداشتمو ندارم یه چیزهایی هست
 که منوبه این روزکشونده می دونم مجبورت کردم سختیهای
 .. زیادی بکشی... ازت می خوام چیزی نپرسیوکنارم باشی
 . درسکوت گوش می دادم
 . یعنی اینقدر وجوداون دخترتور و آزار داد
 معلومه که ناراحت شدم

صبح روز بعد درحالی که
 پاهامو روی دسته ی مبل انداخته بودم ومثلا درس می خوندم
 صدای گوشی آیدین
 :بلندشد بعداز کمی حرف زدن... گفت
 . باشه منتظر تو نم
 این یعنی یکی می خوادبیادخونه... شایدمحسنه... ولی نه
 محسن همیشه سرزده
 میاد.تو فکر بودم که آیدین صدام زد
 ... آیدا... آیداخانوم
 ای جانممممم.... از اینکه منو اینجوری صدامی کنه دلم قنچ

میره .بالبخندگشادی
 خودمو بهش رسوندم
 بله کاری داری؟
 کمی جابجا شدنشست لبه ی تخت .بی حوصله به نظرمی
 رسید.

. قراره دوستانم عصر بیان خونه
 بی تفاوت گفتم
 خوب بیان خوش آمدن ...حالا چرا گرفته ای دردداری ؟
 .کلافه به خودش نگاه کرد

. حال ندارم سرو وضعمو ببین
 جلوی پاش ایستادم راست می گفت مو هاش ژولیده و ریشش
 بلند شده بود سرو وضع مناسبی نداشت .اخمی کردم لبموجمع
 کردم همزمان باچشمام این ورواون ورتکانشون دادم ...آیدین
 .یقی زدنیر خنده و قهقهه زد آخه این چه کاریه می کنی خانومم
 وای قلبم ضعیفه به من می گه خانومم ...بی توجه به خندش
 گفتم:

. دارم می فکرم

باز خندید

آخه چرا درست حرف نمی زنی دختر...؟

... دستامو محکم به هم کوبیدمو پریدم هوا
 ... یافتم
 بی چاره شوکه شد باد هانی باز به من خیره شد... دویدم طرف
 آشپزخونه چند تا کیسه
 زباله وکش برداشتم. رفتم آب حمامو گرم کردم. رفتم
 اتاقش چند تیکه لباس تمیز و حوشو برداشتم. روی یکی
 از مبلها گذاشتم. باکیسه هابه اتاقش برگشتم
 ... باچهره ی متعجبش روبروشدم...
 ایناچین؟ کجارتی؟
 . لبخندگشادی زدم و به حالت رقص سرموتکان دادم
 . خوب آقامون ... آماده ی حمام باش
 ... چشمات گشاد شد. ابرو هاش پرید بالا
 حمااااا...؟ آخه چطوری برم؟؟؟؟
 . لبامو بازبان تر کردم
 چرامی تونی اگه پسر خوبی باشی و به من اختیار بدی می دونم
 ... چکار کنم اول استتار می کنیم بعد میریم حمام
 فقط نگام کرد دست به کار شدم تمام مدت بالبخند خیره به من
 بود. لبه ی تخت نشسته بود
 یکی از کیسه هارو محکم باکش بستم به دستش که آب نره...

داخل خندید
 حالا فهمیدم این کیسه ها برای چی بود... خودمونیم ها... توام
 ... بعضی وقتا مغزت خوب کار می کنه
 اخم غلیظی تحویلش دادم .. من همیشه مخم کار می کنه . ولی
 . کسی منو ندیده برای همینم شکوفان شدم
 . خندش بلندتر شد
 . این چندروزه که مریض شدم خوب بلبل شدی ها
 شکلکی بر اش در اوردم
 چون می دونم هرکاری بکنم نمی تونی دنبالم بدوی و منو
 . دعوا کنی پس باید حسابی از فرصت استفاده کرد
 قهقه هاش بلند شد . آروم باکچ دستش زد تو سرم دردم
 نیومد . دماغمو جمع کردم
 ... آخ سرم
 ... از دست تو ... چقدر شیطونی
 ما اینیم دیگه ... حالا بزار پاتم کیسه بکشم
 . لبخندی زد
 از اونجایی که ...
 آیدین دوست نداشت موقع حضورش تو خونه کسی از خدمه
 باشه معصومه خانوم کار اشوز و دانجام می دادومی رفت برای

همینم خیالم راحت بود کسی تو ساختمان نیست حمام گرم
بودکمک کردم تاروی صندلی که از قبل آماده کرده بودم
نشست.

آیداخودم می تو نم توزحمت نکش

... چه زحمتی وظیفمه

آخه بالباس سرمای خوری

.. نه راحتم

چندقیقه بعد صدام کرد

آیدا... حولمومی دی؟

. از پشت در حولشودادم

مواظب باش لیز نخوری

باشه حواسم هست

یه دستشوبه چارچوب گرفته بود. خم شدماو کیسه ی

پاشو بعد دستشوباز کردم

... آفیت باشه

لبخندی زد

. ممنون خانمی ... خداخیرت بده چه حالم سرجا آمد

حالا بگیر راحت بخواب. آ بمیوه ای که از قبل آماده کردم دادم

خورد. نگاهش خیره

به من شد
 وای آیدا... لباسات خیسه سرمای خوری... نگاه کن
 ... زودبرو عوض کن
 نگاهی به خودم انداختم. راست می گفت اینقدر مشغول کارای
 آیدین بودم یادم
 رفت که خیس شدم. لبخندی زدم
 . باشه پس اگه کاری نداری برم عوض کنم
 نه زودبرو

سرموتکون دادم به اتاقم رفتم ی دوش سریع گرفتم موهامو
 خشک کردم. همینجوری پشتم رهاش کردم... تاکرم می رسید
 چون بیشتر می بافتمشون مواج و خوش حالت شده بود. سارافن
 صورتی باگلهای ریز سفیدپوشیدم تازیرزانوم می
 آمد. ساپورت سفیدبراقی پوشیدم... به نظرم خوب بود. از پله
 هارفتم پایین... معصومه خانوم با اجازه وارد شد
 سلام خانوم... آمدم غذارو آماده کنم
 سلام زحمت می کشید. راستی برای عصر مهمون داریم
 . هرچی لازم ه تهیه کنید.
 چشم خانوم... چند نفرن؟
 والانمی دونم... ولی شما آماده باشید

رفتم سراغ برفین این چندروز خوب ندیدمش یه خونه ی
 جدیدتوی پارکینگ براش
 درست کردیم ... برای اینکه آیدین راحت بخوابه بالا نمی
 اوردمش ... بعداز کمی بازی
 بابرفین بگشتم از کنار اتاق آیدین ردشدم
 آیدا
 عقب گردبرگشتم طرف اتاقش
 بله

... بیاببینم
 وای خداچرا اینجوری حرف زد باز کاری کردم؟
 ... باترس رفتم اتاقش
 ... سرمو چندبار تکون دادم منتظرشدم حرفشوبزنه
 ... پشتتو ببینم
 باتعجب چرخیدم
 وای آیداااا... موهات چه قشنگه تا حالا باز ندیده بودمش
 نشست تو تخت نفس راحتی کشیدم ... خوبه عصبانی نیست...
 .. آیدااا
 نگاهش کردم
 :ملتمسانه گفت

... میشه شونش کنم
چشمام گشادشد
شونشش کنی؟
...اهم

خوشحال شدم بدو دویدم اتاقم برسمو برداشتمو برگشتم بدن
هیچ حرفی نشستم جلوی پاش شونه رودادم دستش
یعنی شونه کنم؟
...اهم

خندید... آروم شونه روکشیدتو موهام... بعداز مرگ باباومامان
دیگه کسی موهاموشونه نزد... باباهمیشه دوست داشت
موهاموشونه کنه... مامان برای موهام شعر می خوندایدین
موهامو آروم شونه می کرد... از یادآوری گذشته دلم تنگ
شدو صورتم خیس شدبی اختیا شونه هام لرزید. باصدای آیدین
به خودم آمدم. بانگرانی پرسید آیداااا... گریه می
. کنی؟ موهاشو شونه می کنم در دداره؟ باسر جواب منفی دادم
پس چرا گریه می کنی؟
بغضم ترکید.

.. آخه بعداز مرگ باباومامان کسی سرموشونه نزد
آروم باش عزیزم... گریه نکن... می دونی وقتی چشات

اشکی میشه دنیام خراب

می شه ؟

گریه نکن عزیز دلم

... باشنیدن این حرفا. دلم آروم گرفت

نهار و خریدیم چون آیدین راحت خوابیده بود منم رفتم اتاقم

امروز همه چی خوب بود. آیدین سنگ صبورم شد... کمی...

خوابیدم بعد از خواب ظهر لباس آستین داریاسی و شال طوسی

پوشیدم همراه شلوارلی سورمه ای اهل آرایشم که نبودم رفتم

پایین تابه کارهای آیدین رسیدگی کنم . آیدین کاری نداری

انجام بدم ؟

به پشتی تخت تکیه داده بود و مطالعه می کرد

نه فقط بیاتوکارت دارم

باز آیدین جدی برگشته... رفتم جلوبه ی تخت نشستم . کتاب

و کنارش گذاشت . نگاهش به نگاهم گره خورد

بین آیدا کسی نمی دونه من ازدواج کردم فقط محسن ویاسی

می دونن از اونا خواستم در این باره باکسی حرفی نزنند . از

توام می خوام چیزی بروزندی . آخه چرااا؟

آیداجان تو هنوز خیلی سنت کمه . توضیح دادن بعضی

چیز اخیلی سخته . می دونی من بیشتر فکر سلامتی و آسایش

تو ام ... نمی خوام به گوش ر غیبام بر سه ... می ترسم برات
 مشکل درست کنند ... می فهمی چی می گم ؟
 اهم ... پس به مهمونامی گیم از اقوام هستی باشه ؟
 از اینکه دوباره باید همسر بودن آیدینو انکار کنم دلم شکست
 بابغضی که لبامو .

می لرزوند . سرمو پایین انداختم
 ... باشه ... هرچی توبگی

لبخندی زد

... آفرین دختر خوب

باشنیدن صدای زنگ از جام بلندشدم . رفتم پشت آیفن ... محسن
 ویاسی لبخندی روی لبم نشست . دروباز کردم

. سلام یاسی تویی بفرمایید . خوش آمدید

یعنی آیدین برای آمدن محسن اینقدر عصبی شده

. بود ... ؟ یاسمین قبل از محسن وارد شد

. سلام خوش آمدید

هموب* و سیدیم

سلام عزیزم خوبی؟

محسن باصندلی چرخ داری وارد شد . با تعجب رفتم جلوش
 ایستادم

محسن این برای چیه آیدین که حالش خوبه
 لبخندی زد که ناراحتیم پرید
 سلام خانوم پرستار... حال شما
 سلام خوبم
 به صندلی اشاره کردم
 ... خوب این برای چیه
 صندلی و هول داد و آرد شد لبخندی زد
 اینجوری آیدین راحت تره
 سری تکان دادم هر سه وارد اتاق آیدین شدیم خوش حالی
 آیدین برام شیرین بود
 بیاداداش که خداتور ورسوند
 دست دادن و روبوسی کردن
 تازنگ زدی آمدم مگه میشه تو چیزی بخوای و ماطاعت نکنیم
 داداش تو همیشه برای من بهترین بودی ممنونم
 رفیق... صندلی و آوردی؟ آره اینجوری بهتر کار اتوانجام
 میدی
 آیدین نفسش و فوت کرد بیرون نگاهی به من انداخت
 واقعا بهش نیاز دارم از بس آیدابالین جسمش سنگینی منو تحمل
 کرد می ترسم

بی حرف سرموبه زیر انداختم یاسمین بالبخندگشادی گفت
 تویه فرشته ای دختر ی پرستار زیبا و مهربان
 اصلا هر مریضی تورو ببینه خوب می شه...
 خواهش می کنم کاری نکردم
 آیدین روی صندلی چرخ دار نشست . و دکمه اشو امتحان کرد
 ... آخیش راحت شدم
 . محسن: آیدین تمیز شدی رفتی حمام
 آیدین لبخندکش داری زد
 . آره نمی دونی بعد از یک هفته حمام چه حالی داد
 . محسن اخماشو در هم کشید
 . آخه چطوری؟ چرا به من خبر ندادی پیام ببرمت
 . آیدا کمکم کرد
 : ابروهای محسن ویاسی پرید بالا هر دو با تعجب گفتن
 آیدا: چطوری آخه؟
 . یاسمین روی صندلی نهار خوری داخل سالن نشست
 . آخه دختر چطوری؟ نگفتی گچ دستش خراب میشه
 . نه قبلش باکیسه دست و پاشو بستم . خودشم کمک کرد
 رفتم معصومه خانوم برای پذیرایی صدا کنم که صدای
 آیدینوشنیم . . بایاسی حرف می زد

خوب شد آمدی ... حالا که اینجایی آیداتنهانیست . وقتی
 ... تنه‌است گوشه گیر همیشه
 یعنی اینقدر به فکر منه ... صدای زنگ بلند شد و بعد هفت هشتا
 دختر وزن و پشتشون چندتا مرد جوان و میانسال وارد شدن
 چندتا شونو تو بیمارستان دیده بودم قیافه ی اون دختره ی ...
 رو خوب یادم ... با احوال پرسى هر که روی مبلى نشست
 بوی عطرهای مختلف فضای خونه رو پر کرده بود . دختر ا هم .
 که از لوس بازی کردن کاری نمی کردن . آیدین باز منو یادش
 رفت . دریغ از یه نیم نگاه ... احساس کردم تو جمعشون اضافم
 بلندشدم رفتم آشپزخانه ... اونقدر اونجا اضافه بودم که کسی
 متوجه غیبتم نشد .
 . معصومه خانم: همین حالا پذیرایی و شروع می کنم
 . بابی حوصلگی صندلی عقب کشیدم . دستمو زیر چونم گذاشتم
 ... عجله نکن
 خانم شما نمیرید بیرون ؟
 ... نه حوصلشونوندارم دخترای خنک
 . خانوم زشته ... آقا ناراحت میشه
 ... نه اینقدر شون گرمه که کسی متوجه غیبت من نمی شه
 . دیگه حرفی نزد . و برای پذیرای رفت کمی بعد محسن وارد شد .

چرا اونجانموندی ... هه... مثلا یاسی آمده توتنهانباشی خودشم
 نشسته خوش و بش کردن
 لبخندکم رنگی زدم
 اشکالی نداره مهم نیست فکرکردم حضورم . لازم نیست
 . کمی جابجاشدم
 خوب می دونم اونا از جنس من نیستن آیدینم همینطور... حتی
 خودتو... من کجاوشماکجا من یه دختر از خانواده ی متوسط
 بازندگی ساده ولی شما همیشه درناز و نعمت بودید. باورکن هیچ
 توقعی ندارم که بامن گرم بگیرید. نه از تونه از یاسی حتی
 . از آیدین
 غم عظیمی روی قلبم سنگینی می کرد. حاله ای از اشک دیدم
 و تارکرد. احساس کردم قلبم شکسته . بغض موقورت دادم
 لباموب هم فشار دادم تا اشکم نریزه . میدونی مثل روز برام.
 روشنه که این زندگی دوامی نداره . به خودم ایمان دارم که
 دوستش دارم و بهش وفادارم. ولی اون چی؟ اون منو زنش نمی
 دونه . از روزی می ترسم که منوازخونش بیرون کنه اونوقت
 کجا برم؟
 اشکم روی میز چکید . نگاه محسن روی من زوم بود بدون
 . حرف به دل تنگیام گوش می داد

دستاشودر هم گره کرد
 راحت شدی در ددل کردی؟ تو حرفت نیامدم تا خودتو خالی کنی
 اول اینکه می دونم آیدین یه تارموتوبه هزار تامل اون.
 دختراکه بیرون نشستن عوض نمی کنه
 دوما؛ پول و ثروت شخصیت و صمیمیت نمیاره این انسانیت...
 و صداقتی که زندگی و محکم می کنه که تو اینارو داری حالا
 اشکاتوپاک کن بی بیرون بالاخره اون دختر امی فهمند که این
 دختر زیبا و باوقار همسر آیدینه در ضمن آیدین به هیچکدوم
 از اون دختر اعالمه ای نداره اون فقط دوستاشن یاد دختر صاحبان
 شرکتهای مختلف همینوبس
 ولی آیدین منو معرفی نکرد
 پاشو خواهر کوچولو حتما دلیلی برای این کارش داره
 اشکاموپاک کردم لبخندی زدم
 ... ممنون تو برادر خوبی هستی
 خواهش ابجی کوچیکه بدو صورتتو بشورتا قرمزی چشمت
 پاک بشه
 بعد از شستن صورتم همراه محسن به پذیرایی برگشتیم
 متوجه نگاه گذرای آیدین شدم. شربت آلبالو شوشو سرکشید که
 پرت شد گلوش. سرفه های شدید می زد اشک از چشمش راه

افتاد. یادم رفت که از دستش ناراحتم دویدم یه لیوان آب از روی میز برداشتم رفتم طرفش محسن آرام پشتشوماساژ میداد. آب و گرفتم طرف دهنش. چشمای همه خیره به آیدین بود. هر کس چیزی می گفت: نگاه پر از اشکش و دختر به من آیدین... چی شد خوبی الان؟

چشماشو بست سرش و تکان داد. خیالم راحت شد. همه هاج واج به من نگاه می کردن... یعنی اینقدر دست پاچه بودم؟ کنار آیدین نشستم. همون دختری که تو بیمارستان بود. پرسید آیدین جوووون خانوم معرفی نکردی؟ آیدین سرشوبه طرفم چرخوند. ایشون آیدا خانوم از آشناهاستن. ی مدت پیشم مهمون یکی از دختر اباشیطنت گفت: خوش به حالش مهمون آیدینه همه زدن زیر خنده... من هنوز توشوک حرف آیدین بودم چرانگفت ز نشم. نگاه غمگینم و به محسن دوختم. با علامت سر منوبه آرامش دعوت کرد. دیگه نتونستم بمونم. از یاسمینم ناراحت شدم که منو تنها گذاشته. وشوخی

و غش غش باونا می
 خندید. اصلا به فکر من نبود. یعنی کسی به فکر من نبود. بلندشدم
 که برم. نگاه
 آیدین پرسشگرانه بود
 میرم اتاقم
 صداس آرام ولی محکم بود
 بشین سرجات
 توجهی نکردم. ی راست رفتم اتاقم. درو قفل کردم روتختم
 دراز کشیدم بغضم ترکید. حوصله ی هیچ کاری نداشتم. یه
 ساعت گذشت صداهم همه بگوشم رسید فکر کنم رفتن... تقه ی
 به در خورد. خودم جمع کردم. بله
 آیداجان خوابیدی... چرا درو قفل کردی؟
 صدای یاسی بود
 خوابم میاد می خوام بخوابم. سرم دردمی کنه
 ... باشه عزیزم ماداریم میریم خدا حافظ
 از تخت پریدم پایین یاسی و محسن تنها کسانی بودن که داشتم
 نباید ناراحتشون.
 کنم. اشکامو پس زدم. درو باز کردم
 کجامیریدشام بمونید.

یاسمین جلو آمد دستامو گرفت
 آیداگریه کردی؟ ببخش تنهات گذاشتم . راستش بابچه هاسرگرم
 شدم
 زورکی لبخندی زدم
 اشکالی نداره مهم نیست
 بابوسیدن هم از هم خداحافظی کردیم . محسن از پایین پله
 ها خداحافظی
 کرد . وقتی رفتن شالمو در اوردم . به اتاقم برگشتم برای شامم
 پایین نرفتم . پشت
 میز نشستم . بی وقفه شروع به خط خطی کردم اینقدر خط خطی
 کردم که دستم
 خسته شد . کلی ورق آچار خراب کردم . ساعت و که نگاه کردم
 شب 1 ساعت
 بود . احساس ضعف داشتم . بی صدا رفتم پایین سرپاچندقاشق
 گذاروی
 گاز خوردم . کمی آب باشیشه سرکشیدم . باناامیدی کنارپایه ی
 این نشستم روی
 . زمین زانو هامو بغل کردم
 صدایی کنار گوشم شنیدم از اونجا که خیلی ترسو بودم جیغ .

. خفیفی زدم نترس منم
 بادیدن آیدین دستموروی سینم گذاشتم . روی صندلی چرخ
 دارش بودبلند شدم
 ازکنارش ردشدم
 . چه عجب ازاون دژت آمدی پایین
 جوابی ندادم
 . وقتی باهات حرف می زدم به من نگاه کن . وجوابموبده
 . چشماموبستم
 دوست ندارم جواب بدم
 . تابعت رومی دم پرومی شی
 اشکام ریخت
 آی محسن خدا لعنتت کنه که این چرخواوردی تا این به جونم .
 ...بیفته
 . زدزیرخنده
 بی چاره محسن . تنبیه شدی برای اینکه بدون خداحافظی از
 مهمونهارفتی بایدیادگیری به دیگران احترام بزاری . به
 . صورتش چشم دوختم
 .. هه مهمون ... مهمون نه دوستات
 برق از سرم پریدصورتتم داغ شد . داغ نه سوخت . دستم جای

سیلش گذاشتم . هق هق کردم
 با عصبانیت فریاد زد
 باز این حرفای بی ربطوزدی؟
 با گریه گفتم
 اگه بی ربط پس چرامنو معرفی نکردی؟
 نگاهش به چهره ی گرگرفتم بود
 دلعتی نمی خوام بهت آسیبی برسه . گریه نکن ... بهت می گم
 . گریه نکن ... بابی تابی دستامو تو صورتتم کشیدم
 .. چه آسیبی دوست دارم گریه کنم
 اولین پله رو بالا رفتم
 تو هنوز بچه ای نمی فهمی چی میگم اونار غبای کاریم هستن
 بعضی هاشون دست به هرکاری میزنند . می ترسم بلا ی
 سرت بیارن به وقتش به همه معرفیت میکنم .. قول می دم
 . البته بعد از اتمام پروژهای که در دست دارم . چند ماه صبر کن .
 حرفی نداشتم رفتم متکاو پتو موبو برداشتم انداختم پشت در اتاقش
 پتو کشیدم روسرم
 . احساس کردم کنارم ایستاده . کمی بعد برق خاموش شدن .
 . غول بیابونی تا خوب شد افتاد به جونم
 ... شنیدم چی گفتی ها !!

چشمام زیر پتو چارتا شد. چه گوش تیزی داره. بقیه ی
 . فحشامو تودلم دادم. تا خوابم برد
 صبحانمو قبل از بیدار شدنش خوردم. و رفتم مدرسه چند روزی
 بود که مدرسه نرفته
 بودم. وقتی برگشتم فقط سلام دادم نهارم درسکوت خوردیم. از
 دستش ناراحت
 بودم. بعد از نهار روی یکی از کاناپه هادر از کشیدم. با صدای
 زنگ تلفن به طرفش
 . رفتم
 الو
 سلام آیدا خودم
 سلام یاسی خوبی
 . خوب خوب آماده شوم میام دنبالت بریم فروشگاه محسن
 . فروشگاه؟ نمی دونم آیدین اجازه میده یانه
 خوب و اجازه بگیر گوشه دستمه. گوشه کنار گذاشتم. آیدین
 مشغول مطالعه
 بود زیر چشم نگاه کرد. هنوز دهنم باز نشده بود
 . می تونی بری
 کجا؟

مگه یاسی نیست . باهاش برو
 . باخوشحالی دستاموبهم کوبیدم
 اخ جون برم ؟
 . آره برو... اون بیچاره پشت خط تلف شد
 دویدم گوشی برداشتم
 الو

بابادختر علف زیرپام سبز شد . چی شد اجازه داد .؟
 . بله بیادنبالم باشه پس آماده شو
 باخوشحالی آماده شدم . از پله هاسرازیرشدم آیدین جلوپله
 هایستاده بود . منتظر دستوراتش بود . ولی دستوری نداد . کارت
 اعتباری جلوم گرفت . بیا هرچی لازم داشتی بخر . نگران
 نباش پول زیادی توشه لازم ندارم من که همه چی تازه
 خریدم .
 حالا پیشت باشه شاید نظرت عوض شد . رمزش تاریخ تولدت

.
 . با تعجب کارتو گرفتم
 تاریخ تولدم ؟
 لبخندی زد . اخم کردم
 . فکر نکن باهات آشتیم ها

لبخندی زد
 ...تو دلت گنده تر از این حرفاست منومی بخشی
 الان گوشام مخملی شد؟
 غش غش خندید. نمی دونم چرا نمی تو نم بیشتر از چند ساعت
 . از دستش ناراحت باشم
 همراه یاسی رفتم فروشگاه محسنم
 اونجا بود
 . به به خانومای زیبا خوش آمدید
 بعد از خوش بش کردن بینم لباسها و کیفو کفشو خیلی
 چیزها چرخیدیم ولی من دل
 و دماغی نداشتم . یاسی کنار محسن شاد بود و صدای قه قه
 هاشون بلند شد خوش به
 حالش چقدر محسن هواشوداره . بی حوصله رفتم کنارشون
 . میشه بریم خونه ... آیدین تنهاست
 . محسن سرشوتکان داد
 باشه ... میبرمت اتفاقا باید برای آیدین یه کاری انجام بدم . روبه
 یاسی کرد . که مشغول زیرورو کردن لباسهای جدید بود . یاسی
 جون می خوام آیدار و ببرم خونه . تو میمونی یا میری خونه
 نه منم میرم این چه وضعش هر وقت جنسای جدیدو چیدی

. خبرمون کن
 باشه عزیزم جنسای جدیدبرای عیدتازه رسیده هنوز بچه
 .هاوقت نکردن بچینند
 .یاسی لبشوجمع کرد
 باشه مابعدمیام...حالا م ماروبیرماشینم بده یکی بیاره دم خونه
 اه مگه بامامیای
 . بله که میام .دوست دارم کنارهمسرم باشم
 محسن خندید منم ازاین همه محبت بین هردوشون لبخند رولیم
 نشست
 :سوارسانتافه مشکی محسن شدیم ...بعدازمدتی گفت
 .بچه هامن بایدبرم پارکینگ مدارک آیدینوبیام
 .یاسمین :باشه ماتوماشین می مونیم بروکارت وانجام بده
 به پارکینگ رسیدیم .نیروی عجیبی منو به طرف خودش
 کشوند.محسن پیاده
 شددنبالش رفتم
 میشه منم بیام
 اخمی کرد
 .نه آیدابروتوماشین .منم وسایلشومیام زودمیام
 اصرارکردم

. تور و خدا دوست دارم ماشینش ببینم
دیدن نداره که ناراحت میشی برو تو ماشین
اینقدر خواهش کردم تا قبول کرد. از کنار ماشینهای فرسوده و له
شده ردمی شدیم دل
تو دلم نبود تا ماشین آیدینو ببینم. دنبال ماشین آیدین چشم می
چرخوندم
آیدا!!!؟ کجا میری بیا
برگشتم طرفش دهنم باز شد... خدای من این ماشین آیدینه
؟ از جلو تا صندلی راننده
له شده بود بی اختیار باز انوشستم زمین... محسن شوکه
شد خودشوبه من
رسوند
آیدا جان خوبی خواهی؟
. به خودم مسلط شدم
. خوبم سرم گیج رفت
باشه گلم صبر کن مدار کو بردارم میریم
به زور در ماشینو باز کرد. مدار کو برداشت. تاخونه تو شوک
بودم خدا... خدا... شکرت آیدینو ازم نگرفتی... شوخیهای
محسن ویاسی... نتونست منو از حال خرابم خارج

کنه فقط دوست داشتم زودتر به خونه برسم و آیدینو ببینم پشیمان شدم که دیشب بهش حرف زدم. به خونه رسیدیم قبل از اونابه طرف خونه دویدم درو محکم باز کردم آیدین کنترل به دست روی کاناپه سه نفره دراز کشیده بود. نمی دونم کی صورتم خیس شده بود بادیدن من تو اون حال ابرو هاش بالا زد. آیدا!!!؟
 دویدم طرفش جلوی پاشایستادم
 .. آیدین

آیدین که از نوع ورودن متعجب بوداخمی کرد آروم هق هق می کردم به چشمم خیره شد.
 آیدا... چی شده؟ چرا گریه می کنی؟
 جوابی ندادم. دویدم از پله ها بالا رفتم صدای یاسی و شنیدم آی خانوم مثلا مهمون داری ها. پشتم بهش بود.
 ببخش یاسی جون... حواسم نشد. بشینیدز و دمیا.
 دم در اتاقم بودم که صدای نگران آیدین و شنیدم محسن آیدا چشه؟ چکارش کردید...؟ اینجوری امانت داری می کنی؟ داداش ببخش تقصیر من شد. رفتم مدارکتو بیارم با اینکه اصرار کردم دنبالم آمد... ماشینتو دید
 آه... آه... محسن مگه تونمی دونی چقدر حساسه مگه بهت نگفتم اون از تصادف وحشت داره و والدینشو تو تصادف از دست

داده ... اونم از من که چلاق شدم آخه چرا؟
 . داداش شرمندم
 . رفتم لباسم عوض کردم صداشون آرام به گوشم میرسید
 . آیدین تا از این وضع بیرون بیادکلی عذاب می کشه
 . محسن داداش حق باتوا... من شرمندم باید جلوشومی گرفتم
 نمی خواستم بیش از این باعث کدورت بین دودوست باشم به
 خودم مسلط شدم
 . رفتم پایین
 یاسمین جلو آمد
 خوبی؟ لبخندی زدم
 . آره خوبم ببخشید ناراحتون کردم
 نه عزیزم چه ناراحتی
 شامو باهم خوردیم ولی تمام مدت سنگینی نگاه آیدینو
 . روخودم حس می کردم
 . تاسر گذاشتم رومتکا خوابم برد
 بابا و مامان تویه باغ پرگل بودن آیدینم کنارشون بود همه
 خوشحال بودن بجز من . بابا دست آیدینو گرفت باهم رفتن
 جیغ زدم ... نه بابا آیدینم نبر ... آیدین نرو
 مامان پس من چی چر آیدینومی بریدمنم ببرید . بابا لبخندی ...

زدداشتن از من دور می شدن منم فقط جیغ می زدم آیدین نه
آیدین نرو...بابادست آیدین...

ورهاکرد آیدین به طرفم برگشت .جیغ زدم آیدین نرو من
تنهانزار

...آیدین...آیدین

.باصدای آیدین چشماموبازکردم .محکم منوتکان می داد

. آیداجان من اینجام جایی نمی رم عزیزم آروم باش

زیرحاله اشک صورتشودیدمازبس تو خواب جیغ زده

بودم که صدام دورگه

شده بود.نالیدم

.آیدین نرو...منوتنها نزار

آیداجان من اینجام هیچ جانمیرم عزیزم آروم باش .زار زدم

وای آیداتب داری .خدایانصف شبی چکارکنم .بایدببرمت

.دکتر

. باصدای ضعیفی گفتم

...نمی خوادخوبم

سرموبه چنگ گرفتم محکم فشار دادم

. آیییی...سرم داره می ترکه

پاشو عزیزم بایدببرمت توتخت .بابی حالی بلندشدم اصلا متوجه

حال آیدین نبودم . نگران به من نگاه می کردگوشی
 شو برداشت . شماره گرفت کمی بعد حرف زد
 ... الوداداش
 .. به محسن زنگ زده بود . بیچاره محسن تو خواب ناز بود
 آیداحالش بده خیلی تب داره سرشم شدیدردمی کنه
 تو رو خدا خودتو برسون نمی
 دونم چکار کنم
 با اینکه حالم بد بود ته دل خوشحال بودم خدایا چه خوب باز من
 مریض شدم آیدین
 مهربون شد . لیوان آبی کنار لبم گذاشت
 . بیا کمی آب بخور الان محسن میرسه
 سر مو فشار دادم . اشکم از شدت درد از کنار چشمم می ریخت . ناله
 می کردم
 ... آ ای سرم ... وای مردم ... آیدین سرم
 . آیداجان آروم باش عزیزم به زودی محسن می رسه
 نمی دونم چقدر گذشت که محسن رسید . فشار مو گرفت
 . و سرمو آماده کرد بزنه .
 ... نه آیدین سرم نه
 محسن آستینمو بالا زد

یعنی حاضری در دبکشی؟
 آیداجان ببین حالت چقدبده در دسرم که به اندازه ی سردرت
 نیست .
 خیره به آیدین بودم که دردی تو دستم احساس کرد
 آخ دستم
 محس خندید
 تمام دستتو تکان نده ... چه خوبه وقتی با آیدین حرف می زنی
 حواست پرت میشه . ببین سرم تو دسته
 تا صبح هر دوشون روسرم بودن . و پاشویم کردن محسن
 بر ادیو در حقم تمام کرد . صبح با صدای زنگ موبایل محسن
 چشمامو باز کردم آیدین سرش لبه ی تخت بود . نشسته خوابیده
 چشماشو باز کرد . چشمای باز منو دید به بدنش کش و قوص ...
 داد .
 آخ دستم ... وای پام ... آیدا خوبی ؟
 ... خوبم
 محسن که رفته بود بیرون برگشت
 . ببخشید بیدار تون کردم ... باید برم بیمارستان
 . خدارو شکر تبت آمده پایین
 . آیدین با دست سالمش گردنش و ماساژ داد

.. داداش زحمت کشیدی
 وظیفس ... حالا که تبش پایین آمده بگیرید بخوابید هر دوی
 شما بیمارید باید
 استراحت کنید
 آیدین صاف نشست بامحسن دست داد
 . نیم خیز شدم که برای خدا حافظی بدرقش کنم
 نه بگیر خواب . خدا حافظ
 . وای خدا چقدر خوابم میاد
 «» فصل هفتم «»
 چند روز به عیدمونده آتل پاشو باز کرد شکستگی سرش خوب
 شده بود. با اینکه یک
 هفته دیگه باید دستش تو گچ باشه به اصرار خودش چون نمی
 خواست خانوادش و ناراحت کنه گچ دستشم باز کرد. با خوب
 شدن وضع جسمیش به اتاق بالا برگشت
 رفتم اتاق خودم پنجره رفتم روتختم
 . دراز کشیدم صدام زد
 . آیدا! ایا نزل
 . سریع پریدم پایین سر کشیدم تو اتاقش
 بله کاری کاری؟

:اخمی همراه لبخندی که به زور می تونستم ببینم .گفت
 پس چرانمیای ؟
 بیام اینجا؟؟؟؟

. اهم ...مگه نگفتم دیگه نمی زارم تنهاباشی
 لبام کش رفت و خندیدم ...که از دیدش پنهان نشد.دیگه
 ... تنهانستم ...خداروشکر
 خونه بوی عیدگرفته همه جابازحمت معصومه خانوم
 .وچندکارگردیگه از تمیزی می درخشید
 به خواست آیدین لباسو کلی وسیله ای دیگه خریدم .زندگیم
 آرام شده بوددرسته هنوز باهم کم حرف می زدیم وگاهی وقتها
 می دیدمش ...آرامشی که این روزها دارم وباهیچی عوض
 نمی کنم حالا فهمیدم اگه می خوام زندگیم آرام باشه باید
 هرچی میگه گوش بدم.یه روزبه عیدمونده قراره خانوادش
 برای عیدبیان .آیدین داشت آماده می شد.برای استقبلاشون
 معلوم بودکه خیلی خوشحاله
 حقم داره پدرومادرش ومی بینه ...کاش بابا ومامان منم...
 زنده بودن ومن سالهانمی دیدمشون ...هیچی ازخانوادش برام
 نگفته منم می ترسیدم بپرسم
 تاچندساعت دیگه می بینمشون ...خدایاکمک کن منو قبول...
 ۲۹۹

. کمن ... توفکر بودم
 ... آیدا!!!؟؟؟؟ کجایی زود باش آماده شو دیر میشه
 سر موتندتندتکان دادم ... ومانتو صورتی مور عالقمو پوشیدم
 شلوار لی آبی تنگ، باشال طوسی باکلهای صورتی پرنگ.
 آرایش ملایمی کردم که شامل ریمل رژ صورتی کم رنگ...
 بود. کمیم روژگونه روی گونه های برجستم زدم
 بعد از بر انداز آیدین راهی فرودگاه شدیم. آیدین تیشرت سورمه.
 ای و شالوار لی آبی تنگی پوشیده بود. کت اسپرت کبریتی
 سورمه ای موهای خرمايشو و بالا زده بود. بغل موهاش کوتاه
 تر بود.
 نمیدونه قلب من به عشقش می کوبه ... کاش حسمومی...
 دونست کاش می دونست ... وای خدا اینارو ولش بابا و مامانش
 و چکار کنم اگ
 منو نپسندن چی؟ داشتم از نگرانی پس می افتادم. استرس
 و نگرانی از چهارم فوران می کرد. پشت شیشه انتظار ایستاده
 بودیم. مدام گوشه لبمو گاز می گرفتم
 سر مو بلند کردم. آرامش خاصی تو چهر آیدین بود که تا حالا.
 ندیده بودم. قدم به با این کفشهای پاشنه هفت سانت به شونش
 میرسید.

آیداجان نگران نباش ... اگه یه کمی دیگه دیگه لبتو گاز بگیر
... خون میادها

خجالت کشیدم . سرمو انداختم پایین
آخه دلم شور میزنه ... اگه از من خوششون نیادچی؟
مگه میشه کسی تورو ببینه و مجذوبت نشه ... نگران نباش
عزیزم باخوشحالی
گفت:

. اوناهاشن آمدن ... ببین اوناشون
به جایی که اشاره می کرد . نگاه کردم . منو بیشتر به خودش
فشور خوشحالش قابل وصف نبود . خانوم و آقای شیک پوشی
و دیدم که دست تکان می دادند . پشت سرشونم پسر قدبلندی که
شبيه آیدین بود دست تکان می داد . متعجب به آیدین نگاه کردم

... آیدین اون پسره چقدر شبیه توا
... خوب بایدم باشه داداشم دیگه
وامگه داداش داری ؟
... آره

:قدم زنان به طرف مهمانها رفتیم . آیدین گفت
آیداتور و خدا این مدت شیطونی نکن و دختر خوبی باش ... باشه

ایشش بله قربان هرچی شما بگیدولی قول نمی دم ها...نگاهی
 بالبخندبه من
 انداخت که دل و دینم برد. نمی دونم چرا وقتی می خنده بر اش
 ضعف می کنم
 مادر چند قدم باقی مانده روبه طرف آیدین دویدباخنده...
 دستاشوباز کرده بود. هر دو در آغوش هم بودن آیدین غرق بوسه
 کرد. باباش باخنده جلو آمد
 خانوم برای مام بزار
 مردانه باهم دست دادن و هموبوسیدن. منم دورتر ایستاده بودم
 نمی دونستم..
 چکار کنم... برادرها خوشبش کردن... تر دید داشتتم برم جلو یانه
 که مادرش باخنده
 :جلو آمد دستاشوباز کرد. جیغ مانند گفت
 وای آیدین از عکسش خوشگلتره
 با صدای آرام سلام دادم
 سلام
 سلام به روی ماهت عزیزم... خوبی؟
 . منو محکم بغل کرد و فشرد. باهم روبوسی کردیم
 . خوش آمدید. از دیدنتون خوشحالم

مرسی دخترم
 پدرآیدین که جذبه ی خاصی داشت . لبخندی زدوبه من
 نزدیک شد .
 . خوبه خانوم اجازه بده مام عروسمونو ببینیم
 کمی خجالت کشیدم . دستاشوکه برای دست دادن جلوآورده
 بود . گرفتم . برای
 . روبوسی من پیش قدم شد
 . سلام خوش آمدید
 لبخنددلنشینی زد
 . مرسی عروس خانوم
 با برادر ایدینم سلام و احوال پرسى کردم
 ... سلام من آرمینم
 . نگاه شیطننت آمیزی به من انداخت
 آیدین عجب خوشگلی گیرآوردی حالا فهمیدم چرا نمی
 . خواستی برگردی ایتالیا
 . آیدین اخمی کرد
 . بازشوخت گل کرد . بریم خونه خسته اید
 همه به طرف درخروجی رفتیم آیدین یکی از ساکهاروگرفت
 . به من نزدیک شد

آیدا آرمین خیلی شوخه از حرفش ناراحت نشو
 لبخندی زدم
 . نه چرانا راحت بشم
 سوار آئودی مشکی آیدین شدیم . پدر جلو مادر و آرمین و من
 عقب نشستیم . بین مسیر از آب و هوا و شرکت صحبت شد
 آیدین واقعا خوشحال بود . منم درسکوت به
 خیابانها و شور و جنب جوش مردم برای خرید عید تماشایی
 کردم ... که چشمم به ماهی گلی های قرمز افتاد بی اختیار
 . داد زدم وای آیدین ماهی قرمز رو چه قشنگن
 تازه متوجه نگاههای خانواده ی آیدین شدم که با خنده به من
 خیره شده بودن از خجالت فکر کنم سرخ و سفید شدم . لب
 پائینمو ب دندان گرفتم و سربه زیر ... آیدین ماشینو کنار خیابان
 . پارک کرد پیاده شد . خنده رو لبش بود . بیا پایین تا بگیریم
 وای خدا تازه متوجه کارم شدم اولین سوتی و دادم . آرمین
 با صدای بلند قهقهه زد
 . مامانش با خنده گفت بریم منم می خوام ماهیهارو ببینم .
 پیاده شدیم و چندتا ماهی گلی با یه تنگ بلور دایره شکل
 . گرفتیم . مامان آیدین دوتا گلدان گل سمبل بنفش و سفید گرفت
 به خونه که رسیدیم معصومه خانوم و خانوادش برای استقبال .

کنار درودی

ایستاده بودن . بعداز ورود پدر و مادر آیدین و سایلشون و توی یکی از اتاق های پایین گذاشتن آرمینم یکی دیگه از اتاقهارو برداشت با اینکه قبلا در اتاقهای بالا ساکن می شدن اینبار اتاقهای پایین ترجیح دادن ... هنوز یخم آب نشده بود کنار این ایستاده بودم و به کارهای معصومه خانوم نگاه می کردم بعداز تعویض لباسها همگی برگشتن تو پذیرایی . مادرش زنی . میان سال قدی متوسط بینی و لب ظریف چشمای درشت عسلی داشت ... پدرش باموهای جوگندمی قد بلند و چهارشانه بود آیدین و آرمین هر دو به پدر شبیه بودن ولی رنگ چشم آرمین عسلی بود . آیدین دستشوروشونه آرمین انداخته بود . حالو احوال کرد . مادرش نگاهی به من انداخت و لبخندی زد . منم لبخند زدم . کنار آیدین نشست . آروم حرف میزدولی صداشون می شنیدم . آیدین دست دیگشو . باز کرد و مادرشو بغل کرد . آیدین .. چه دختر آرومیه ... همیشه اینجوریه ؟ یا مارودیده ؟ . آیدین لبخندی تحویل مادرش داد . نه مامان ربطی به شما نداره همیشه اینجوریه : مادرش آرا متر گفت :

.... چرا حجاب داره شالش همیشه سرشه
 آیدین بلند خندید. نگاهی به من کرد
 مامان چه سوالیه می پرسی چکار به روسریش داری ؟
 مادرش با تعجب پرسید
 و اچرامی خندی ؟ اینجاکه غریبه نیست
 نگاه آیدین خندان بود
 ... مامان آخه آیدا کچله
 مامان با تعجب حرف آیدینو تکرار کرد
 کچله ؟

آیدین خیلی ریلکس جواب داد
 موهاش خیلی کوتاه روش نمی شه
 می دونستم داره شوخی میکنه پس ناراحت نشدم . پدرش
 نگاهی به من کرد
 دارید چی میگید . دختره می شنوه ناراحت میشه
 سینی چاییواز معصومه خانوم گرفتم رفتم طرفشون . می
 دونستم اخلاق وسطح
 فرهنگشون بامن یکی نیست . به روی خودم نیاوردم . نمی
 خواستم بهانه بدم
 دست مادر شوهرم بالبخند جلورفتم . اول پدر و مادر بعد از آرمین

و آیدین . پذیرایی
 . کردم . روی مبل دونفره نشستم
 . پدر آیدین کمی از چاییشو خورد
 دخترم از حرفای این مادر و پسر ناراحت نشو اینا وقتی به هم
 . می افتن به همه چی کار دارن
 . مامان : و اما کی اینجوری هستیم
 همه به جزم خندیدن . گفتم
 . نه ناراحت نشدم
 . پدر پاشور و پا گذاشت
 آیدین میگه داری درس می خونی
 صاف نشستم
 . بله سال آخرم... البته پیش دانش گاهیم مونده
 آرمین خندیدوز دروشونه آیدین
 . وای آیدین اینکه خیلی بچس باید بزرگش کنی
 . آیدین یه پس گردنی بهش زد
 . این فضولیا به تونیا مده
 ... سرم و پایین انداختم اینم فکر میکنه من بچم
 . مادرش شونه هاش از زیر دست آیدین بیرون کشید
 . آیداجان پدر و مادر کجای تهران زندگی میکنند

باشنیدن این حرف شوکه شدم .. یعنی آیدین بهشون نگفته
؟بایادآوری.

باباومامان بغضم گرفت لباموبه هم فشار دادم تا کمی از درد
دل کم بشه . آرام
جواب دادم
... نه ... راستش

نگاه کوتاهی به آیدین انداختم . نمی دونستم چه جوابی بدم
. آیدینم از این سوال مادرش شوکه شده بود . صداشو صاف کرد
. مامان جان آیداپدرو مادرشوتوی یه تصادف از دست داده
اشکم آروم از روگونم غلطید . برای یه لحظه فضای خونه
پراز سکوت شد . مادر آیدین بلند شد و کنارم نشست دستش و روی
. گونم کشید و ببخش دختر نمی دونستم . تسلیت میگم
. نه اشکالی نداره مهم نیست . خودتون ناراحت نکنید
مادر آیدین اخمشودر هم کرد . روبه آیدین برگشت
مقصر تویی که موضوع به این مهمیوبه مانگفتی
پدر: آیدین جان چرا حرفی نزدی؟
. فکر کردم می خوان خانوادگی حرف بزنند برای همینم
... ببخشید من برم آشپز خونه
. معصومه خانوم جلو آمد

خانوم کاری دارید ؟

صندلی و عقب کشیدم . بدون توجه به حرفش چاقوبرداشتم
شروع به خوردکردن کاهوها برای سالاد شدم . به معصومه
خانوم اشاره کردم . باصدای خیلی آرام گفتم
بیاینجا بشین

اونم کمی اطرافشودیدز دونهشت . فهمیدکار خصوصی باهاش
: دارم . آرام گفت
چی شده خانوم

: همینطور که کاهوها رو خردمی کردم گفتم
مامان آیدین چطور آدمیه بداخلاق خوش اخلاق چطوریه ؟
لبخندی زد

خیلی خانوم مهربان و خوبیه باباوداداشتم خوبن ... فقط
آقا آیدینه که بعضی وقتا

برزخی میشه ... نگران نباش

نفس راحتی کشیدم و لبخندی از روی آسودگی زدم . سالاد
و آماده کردم

هر جور بود خودم و تو آشپزخونه سرگرم کردم . از ایستادن .
معصومه خانوم متوجه شدم کسی آمده پشت سرمونگاه کردم
آیدین بود . بلندشدم دستمو شستم آیداداری چکارمی کنی

؟چرا اونجانموندی ؟ فکر کردم می خوای باخانوادت تنهاباشی
 .آروم خندید
 آفرین بزرگ شدی؟
 لبامو جمع کردم بالاخم بهش خیره شدم
 چرا همه به من میگن بچه .؟؟؟..اگه بچم چرا امنوگرفتی ؟؟؟
 از کنارش تندر دشدم.برگشت طرفم سریع ازپله هابالا رفتم
 داشت دنبالم میومد....یاخدا...بیچاره شدم .به اتاقم رسیدم نمی.
 خواستم جلب
 توجه کنم .دست بردم درو ببندم که درو هول داد.یه قدم رفتم
 عقب .یه قدم
 آمد جلواز ترسم بازی قدم رفتم عقب .دستشوتکون
 داد .دستامو گرفتم جلوی
 صورتم
 ... وای تورو خدانزن
 چشمامو بسته بودم .که دستمو پایین کشید .نگاهش از روی
 صورتم به سرتاپام
 .چرخید
 چته نترس کاریت ندارم که آیداااا...من تورو به خاطر بچه
 بودنت گرفتم از این موضوع ناراحت نیستم .توام ناراحت

نباش پیش خانوادم غریبی نکن ... می تونی روشون حساب
 کنی . همه چیه و دربارت بهشون گفتم . قیافه ی دلخوری به
 خودم گرفتم
 چرا منو مسخره کردیو گفتی کچلم .. ؟
 خندید

با این حرف من تو که کچل نشدی ... دیدن مامان وقتی
 موها تو ببینه دیدنیه ... نمی دونی چقدر عاشق موهای بلنده
 دوست دارم موها تو زودتر ببینه ... در ضمن نمی خوام جلوی .
 خانوادم روسری بپوشی حتی آرمین ... آخه خجالت می کشم
 خجالت نداره اونا خانوادتن
 . باشنیدن این حرف که خانواده دارم لبخندی زدم
 . باشه حالا که بهم اجازه دادی . این کارومی کنم
 :لبخندی زدو گفت

خوبه زودبیا پایین گشمنونه

. باشه تو برو منم میام

سرشو تکان دادورفت بیرون . من عاشقش شده بودم عاشق
 اخمش مهربان شدنش حتی دعوا کردنش ... چی میشداونم
 منو دوست داشت . هر وقت مریض می شدم یا کسی اذیتم می
 کرد . در کنارم بودوازم حمایت می کرد . آخه چرا منو انتخاب

کرده؟ یعنی همیشه روزی برسه که اونم منو دوست داشته باشه
 ؟ رفتم پایین . شامو باشو خیهای آرمین خوردیم پسر شوخ .
 ... و بامزه ای بودکاش آیدینم کمی مثل داداشش بود
 بعد از شام رفتم سراغ میزی که وسایل هفت سینو چیده بودم
 ماهی گلی قرمز تخم مرغ رنگی قرآن آینه ... آرمین کنارم .
 ایستاد کمک نمی خوای؟؟
 نه ممنون ولی اگه دوست داری اشکالی نداره
 سکه هارو تو دستش گرفت
 از داداش ما راضی هستی؟؟ البته آیدین یه مرد واقعیه کسی که
 همیشه بهش
 تکیه کرد . درسته بعضی وقتها جدی میشه ولی بازم خوبه که
 ... در کنارمه
 . صدای مادر آیدین منو متوجه خودش کرد
 . به به چه زن خوبی که از پسر خل و چل من تعریف می کنه
 . لبخندی زدم
 ... اختیار دارید خانوم
 . دستشور و شونم کشید
 ... دیگه نگو خانوم . بگو مامان توام مثل بچه هامی
 . ممنونم

.مشغول ادامه ی کارم شدم .آیدین جلو آمد
 . جمع تون جمع گلتون کمه
 .آرمین خندید
 .بله خلمون کمه ...خوبیاببین این خانوم زیباچه سفره ای چیده
 .دستشوپرت کرتوسر آرمین
 .بازتوبلبل شدی؟خل خودتی ...بعدشم من می دونم آیداچقدر
 ...باسلیقس
 .لبخندی به تعریف آیدین زدم سرموچرخوندم
 .پس آقای اشتیاق کجاست؟
 .آرمین شیطون شد
 .کدومشون؟من که اینجام آیدینم اینجاست ...باکی کارداری؟
 .هنوز به شوخیاش عادت نکرده بودم .آیدین ومامانم
 . ریزریزمی خندیدن منظورم پدرتونه
 .آیدین وآرمین باهم خندیدن انگارهماهنگ بودن
 ...آهااان ...بابارومیگه
 .ازتعجب داشتم شاخ درمیآوردم چرااینقدرمی خنده مات خیره
 .شدم بهشون چه خوبه آیدین می خنده لبموگازگرفتم آروم به
 .آیدین گفتم : حرف بدی زدم ؟
 .مامان آیدین بالبخندی لبموکشید

بگو بابا عزیزم اینجوری بهتره ... رفته بخوابه منم خستم برم
 بخوابم
 چشمکی به من زدورفت بیخودی این همه ناراحت بودم
 خانواده ی آیدین خیلی خون گرم بودن ... دیگه احساس
 غریبی نمی کنم
 آیدینم کشی به بدنش داد....
 منم خستم شب بخیر
 کارم تموم شد نگاه آیدین روم زوم بودولبخندمی
 زد دستاشو کشیدبالا و خمیازه کشید
 آیدابیا بریم بخوابیم خوابم گرفت
 باشه تو برو منم میام
 باشه پس برقارو خاموش کن
 ها... نه من می ترسم بزار منم بیام
 : خندیوگفت
 ... باشه بیا خانوم ترسو
 .. بعداز خاموش شدن برقابه اتاقمون رفتیم
 صبح شور و هیجانی توخونه بودکه نگو ... همه لباس مرتب
 پوشیده بودن و برای سال نودداشتن آماده می شدن منم
 بعداز انجام کارهام رفتم اتاقم می خواستم . تپپی بزنم که شوکه

بشن لباس سبز پوشیدم . خط چشمی که مدتها تمرین کردم
 تایاد بگیرم کشیدم از گوشه چشمم کمی پهنش کردم زیر چشمم
 خط سورمه ای تو آینه خودم دیدم « حالا ماه شدم » کشیدم
 رژگونه ی کالباسی و ریمل و خلاصه خوب بودم و هاموشونه
 کردم . چند سانت پایینش و فردرشت کردم . تل ظریف فلزی که
 سه تا گل رز کوچیک سبز کنارش بودم . حالا مامان آیدین
 می فهمه چقد کچلم . خ خ خ ... باصندل هم رنگ لباسم تکمیل
 شدم . وای خدا چه ناز شدم
 نفس عمیقی کشیدم از پله ها رفتم پایین چند تا پله رو رفتم پایین ...
 آرمین بایه لیوان
 از آشپزخونه بیرون آمد با دیدن من سر جاش خشک شد . چشمش
 چهار تا شده
 بود . به خودم مسلط شدم و رفتم پایین . کم کم پدر و مادر شدم
 متوجه من شدن . مامان
 . دهن باز نگام کرد . بابا به لب باز کرد
 ... ماشا ا
 آیدین که پشت به من مشغول دیدن فیلم بود سرشو به طرفم
 چرخوند . با دیدن من از جاش بلند شد . قاچ سیبی که به دهن
 گذاشته بود . به زور قورت داد . جلوی

نگاههای متعجبشون ردشدم . ولی تمام مدت تو دلم دعا کردم
 آیدین عصبانی نشه آخه تاحالا جلوش آرایشوا اینجور لباسی
 نپوشیده بودم . نگاهمو بینشون چرخوندم
 چیبیبیه بدشدم ؟

آرمین کنارم ایستاد سوت بلندی زد
 اولال... این همه زیباییو کجا قایم کرده بودی؟
 مو مصنوعیه دیگه؟ خوب کمی کوتاه ترمی خریدی تاطبیعی
 تر باشه آخه کی

مو هاش تابالا ی زانوشه؟ اذیت میشی
 نه راحتم با هاش . آیدین هنوز سرپابه من خیره شده بود رفتم
 کنارش نشستم

... نشست کنارم نفس عمیقشو فوت کرد بیرون
 ... مامان : دخترم چه ناز شدی آفرین به انتخابت آیدین
 همه ی جور عجبی نگاه می کردن کم کم معصب شدم
 :باباگفت...

ای بابا چه تونه همتون از صبح تاحالا دارید به خودتون می
 رسیدو حالا دختر من کمی به خودش رسیده چرا اینجوری
 ...نگاش می کنید... ها... آیدین مال خودته
 :آیدین انگار تازه از شوک بیرون بیاد گفت

....هاااا...چیایی

همه زدن زیر خنده فهمیدم تیر خلاص به قلب آیدین زدم
مامان کنارم نشست...

گونموبوسید

موهامو کمی کنار زد

دخترم واقعا خوب شدی. ولی آرمین راست میگه موهای کوتاه
ترمی خریدی اینجوری اذیت می شی. کاش کوتاه ترمی
خریدی.

آیدین که فقط به من خیره شده بود مثل بمب منفجر شد از خنده
خودشو انداخت پشت و خندید. اشک از گوشه ی چشمش...

چکید. مامان: وا...مرض به چی می خندی؟

مامان این خانوم را پانزل منه... موهای خودشه

همه انگار باهم همامنگ بودن باهم گفتن

. نه... امکان نداره

. چرا باورتون نمی شه بیاید از نزدیک ببینید

مامان دستی به ریشه ی موهامکشید. آرمین جلو آمد

نه باورم نمیشه

... آی سرم موهامو ولکن

. مگه کوری موهاش ول کن

:بادهان باز گفت

... به خدا باورم همیشه

. همه خندیدن

مامان: واقعا رویایی هستی دختر چطور بهش میرسی؟

. بیشتر وقتامی بافمشون اینجور خراب نمیشن

صدای آگهی برای تحویل سال به گوش رسید. لحظه سال

تحویل نزدیک بود همه دور میز کنار هفت سین نشستیم. با تحویل

. سال همه روبوسی کردن

عیدت مبارر اپانزل

... ممنون عیدتوام مبارک

. اولین عیدو از مامان گرفتم

جعبه ی قرمزی ازرو میز برداشت و گرفت طرفم

. لبخند شیرینی تحویل داد.

. عیدت مبارک دختر

... ممنون مامان جون

در جعبه روباز کردم... وای خدا... یه سرویس زیبای ایتالیایی

از دوستانم شنیده بودم که سرویسای ایتالیایی قشنگن بی

... اختیار بوسیدمش وای خیلی قشنگه ممنونم

بابا... باخنده آمد نزدیکم نوبت منه که به دخترم عیدی بدم. یه

بسته داددستم
 بعدشم یه کلید
 این کلید؟

دخترم این کلیدویلا رامسره اینم سندش که به نامت زدم
 مبارکت باشه به آیدین نگاه کردم یه دستش توجیبش بود.
 ممنون ولی این خیلی زیاده نمی تونم قبول کنم
 قابلی نداره دخترم توام جز خانواده ی مایی پس بایداز اموال ما
 به نامت باشه

آیدین: بابا دستت درنکنه. راضی به زحمت نبودیم
 خواهش می کنم بابا جان آیدام بایدپشتوانه ای داشته باشه
 بغضم گرفت

. شماخیلی خوبیدامیدوارم بتونم جبران کنم
 مامان: دخترم همین که پسربد اخلاق مارو تحمل می کنی کافیه
 نه آیدین خیلی خوبه اونه که رفتار بچه گانه ی منو تحمل می
 کنه ... دخترم چراگریه می کنی حیف چشمای خوشگل
 نیست اشک بریزه ؟ از همتون ممنون بعداز مرگ باباومامانم
 شما تنهاکسایی هستیدبه من محبت کردید
 آیدین رو کرد بهم و گفت
 ... آیداجان گریه نکن باشه

لبخندی زدمواشکاموپاک کردم...اون روزروزخوبی
 .. باخانواده آیدین گذروندم
 قراربودبریم شمال صبح قبل ازهمه ازخواب بیدارشدمو برای
 ... بین راه خوراکی وچایی آماده کردم
 . آیداجان داری چکارمی کنی چرامنوبیدارنکردی کمکت کنم
 مامان صبح بخیر...نمی خواستم بیدارتون کنم . لبخندی
 زدوبه چهرم دقیق شد
 .خسته به نظر میرسی ...لبخندزورکی زدم
 آب جوش توتافلاسک ریختم وبقیه ی وسایلوداخل
 سبدمسافرتی جادادم .طولی نکشید که همه بیداروآماده بودن
 برفینم توسبدمخصوصش آماده بود.قرارشد بادوتاماشین بریم
 آرمین راننده ی سانتافه شدوآیدینم ماشین جدیدش آئودی...
 باباومامان باآرمین رفتن .این اولین مسافرت من باآیدین...
 بود.برفینم پشت باعروسکش سرگرم بود.به بزرگراه که
 رسیدیم احساس کردم سرعتش زیاده...خودموجمع کردم دستام
 مشت شده بود.ازهرماشینی که سبقت می گرفت چشماموبه هم
 می فشردم دوساعتی رفتیم .ازیه کامیون سبقت گرفت .بی
 ...اختیارجیغ کشیدم
 ...وای ...آیدین می ترسم توروخدایواش برو

آیدین که تازه متوجه حال من شد. با تعجب ابرو هاشو در هم کشید نگاه گذرایی به من کرد

آیداجان نترس سر عتم زیاد نیست ولی اگه اذیت میشی باشه ... تو آرام باش

سرعت کم شدم من نفس راحتی کشیدم چشمم بستم ... کمی که گذشت متوجه

شدم پارک کرد. آرامین منتظر ایستاده و مامان صبحانه رو آماده کرده بود. بابا جلو آمد بچه ها چرا دیر کردید؟
آیدین که بر فینوبیرون می آورد گفت

آیدا از سرعت می ترسه برای همینم مجبور شدم آرام پیام باشه بابا جان کار خوبی کردی بعد از صرف صبحانه ... دوباره راهی شدیم. تابه ویلای که به نام من شده بود رسیدیم. ویلای بزرگ با نمای سفید و مشکی شیروانی قرمز دور تا دور درخت نارنج و پرتقال بود که شکوفه های زیبایی داشت و اردویلا شدیم. ازیه راهرو گذشتیم که یه اتاق خواب داشت. روبروشم آشپزخونه بود. بعدیه سالن بزرگ مبله با چند اتاق که هر کدام تخت دو نفره و سرویس بهداشتی ی آشپزخونه ی بزرگ با کابینتهای قهوه ای سوخته ... هر کس اتاقی و انتخاب

کرد. منم اتاقی که دور از چشم همه ودنج بود. همون اتاقی که
توی راهرو و بروی آشپزخونه بودانتخاب کردم
بعد از تعویض لباسها م به سالن برگشتم. مامان: آیداجان بیابریم.
فکر نهار کنیم
. چشم مامان آمدم
همراه مامان وارد آشپزخونه شدم توی یخچال پر بود از انواع
گوشت و مرغ و ماهی و خلاصه همچی از قبل آماده شده
بود.... وای برفین هنوز تو ماشینه ... با عجله رفتم داخل
پذیرایی ولی آیدین نبود. باید تو اتاق باشه ... در نزده وارد شدم
... باید قبل از ورود در بزنی ... حالا م که آمدی داخل
... خیالم راحت شد که عصبانی نیست
... ببخشید... آخه عجله داشتم برفین هنوز تو ماشینه
زدبه پیشونیش
. وای یادم رفت. حیونی تو ماشینه
بعد از نهار همه روی کاناپه لم داده بودن منم که عادت به
خواب ظهر داشتم. رفتم کنار آیدین ایستادم با صدای آرام
... صداش کردم. آیدین
. سرشو به طرفم چرخوند
بله کاری داری؟

میشه برم بخوابم خیلی خسته شدم
لبخندی زد.

... برو بخواب کاری نداریم که
به اتاقم برگشتم این روزا آیدین مهربان تر شده ... تاسرم به
متکارسید خوابم برد چشمامو که باز کردم به ساعت نگاه
انداختم ... سه ساعته که خوابیدم
؟؟.. بلندشدم موهای به هم ریخته مرتب وبافتم . صورتم .
.وشستم رفتم بیرون ... خونه ساکت و هوا تاریک شده بود
برق و روشن کردم ... رفتم کنار پنجره
چراغهای حیاط روشن بود شکوفه هازیر نور لامپ های ...
رنگی می درخشیدن ... همه ی برقار و روشن کردم کم کم
داشتم می ترسیدم آخه کجارفتن چرامنو تنها گذاشتن
حتی بر فینم نیست ... وای برقار چارفتن ... دندونم شروع به ...
لرزیدن کرد . دستام مشت کردم جلوی دهنم همه جاتاریک بود
خودمو به آشپزخونه رسوندم ... جیغ
زدم ... آیدین ... آیدین ... تور خدا ... هق هق می کردم
رفتم زیر این نشستم زانو هامو بغل کردم اشکام گونه هامو
خیس می کرد . بدنم می
لرزید ... آیدین ... من می ترسم . صدای درو شنیدم ... بی

... اختیار بلند جیغ زدم
 ... آیدا... آیدا... کجایی
 با اینکه می دونستم صدای آیدینه جرات حرکت نداشتم خودمو
 مجاله کردم
 متوجه پاهای کسی شدم ..تاریک بود.جیغ زدم ...کنارم...
 نشست و
 گفت:

... آیدانترس منم ... عزیزم آرام باش
 برق آمدوچهره ی آیدینو دیدم ...گریه هام شدت گرفت
 چرا اتهام گذاشتی ..چرا:؟؟؟
 . آرام باش عزیزم من انجام
 ... متوجه نگاههای متعجب باباومامان و ارمین شدم
 بابا چی شده ؟آیداچته باباجان؟
 ارمین :آیدین چرا مثل دیونه ها بااین پات می دویی ؟توهنوز
 ... خوب نشدی
 مامان که حالمو دیدی ی لیوان آب داد به آیدین
 ... بده بخوره دختره رنگ به رونداره
 باهق هق لیوان آبخوردم ...بلند شدم روی اولین مبل
 سرراهم نشستم انگار همه منتظر توضیح بودن ...آیدین کنارم

نشست بقیه هم نشستن
 خوب آیدین ؟
 بابا جان آیدا از تاریکی می ترسه ... برای همینم تا برق رفت
 دویدم طرف خونه
 من که گفتم غروبه نمیام بیرون آیدامی ترسه .. برق که رفت ..
 ... وحشت کرده
 آرمین جلوپام زانورد
 عزیزم تاریکی که ترس نداره ... ببین باخودتو این بی چاره
 چکار کردی ... پاش هنوز
 خوب نشده ... باسرعتی که می دوید ترسیدم ... دوباره پاش
 ... آسیب ببینه
 به آیدین که پاشوما ساژمی دادنگاه کردم صورتش از درد جمع
 شده بود
 مامان: مارفتیم غروب دریارو ببینیم داشتیم برمی گشتیم که
 برقارفت نمی دونی
 آیدین باچه سرعتی میدوید حالا فهمیدم چرا باعجله آمدخونه
 دخترم بایدقوی
 باشی اینجوری ترس وبه بچه هاتم انتقال میدی
 خلاصه اونشب شدم سوژی آرمین ... چند روزبه خوشی

گذشت

... بابا: بچه هامه مون داریم

مامان: کی قراره بیاد؟

بابا: آقای بهزادی همراه خانواده و چندتا از دوستای بچه هاش

اخم آیدین رفت توهم

بابا شما دعوتشون کردید؟

بله باباجان البته خودشون چالوس ویلا دارن حالا م

از اونجامیان می دونم ویلا دارن ولی مآمدی کمی دور از

همه باشیم بابا جان حالا کاریه که شده

آیدین جان بابات خیلی وقته دوست و شریکش و ندیده ... توام

که

... دوستاتومی بینی

. آیدین شونه ی بالا انداخت

... باشه انگار چاره ی نداریم

باور ودمه مونها متوجه شدم همون دوستای آیدینن که آمدن

خونه اون دختره لوس الهام بود. سمیه. آذر دخترهایی که

زیر این همه آرایش معلوم نبود چهره ی

اصلیشون چه جوریه ... چندتا پسر م بودن ... بابا و مامان با آقای

بهزادی و همسرش مشغول خوش و بش شدن ... کسی منو

معرفی نکرد. باز آیدین منو نادیده گرفت بدون هیچ توجهی
 رسماً شدم کلفت ... چای بیار میوه ببر این و بشور .. فقط ...
 گاهی وقتها آرمین برای بردن چایی و ظرفها به کمک می
 آمد ... شامو از بیرون سفارش دادن .. من از اینکه این همه
 کار کردم خسته نیستم .. الهام با آیدین بگو بخندمی کرد . مثل
 این بود کسی قلبمو فشار می دای وای خدا نفس کم میارم
 بهم رحم کن ... گاهی وقتها ورق بازی یا تخته و بازی های ...
 دیگه می

کردند . منم که تو جمعشون جانداشتم منو امسال عموم تاهستیم
 زیر دست این پولدارهای از خودراضی هستیم
 انگار وجود نداشتم یا نامریی بودم حتی مامان و باباهم سرگرم.
 هم صحبتی با دوستانشون بودن . ساعت سه صبح از بس
 ظرف شستم و پذیرایی کردم . کمرم درد گرفت از شانس من
 خدمت کار ویلا رفته مرخصی ... ظرفهای شسترو روی میز
 وسط آشپزخونه چیدم تا خشک شن ... کسی متوجه نبود من
 همیشه رفتم اتاقم بغض گلومو فشار می داد نمی خواستم گریه
 کنم از بس ضعیفم همه از من سواستفاده می کنن ، دوست دارم
 برم سر دختر و بکوبم به دیوار ... آخه چرا آمد سراغ
 من ... میگردن لعنتیم شروع شداول گردنم بعد چشمم حالا م سرم

قرص مسکنی خوردم تا شدیدتر نشده روی چشمم بستم
 متکای کوچیکی روی سرم گذاشتم تا صدای خنده هاشونو.
 نشنوم... از شدت سردرداشک از گوشه ی چشمم
 چکید... بغض داشت خفم می کردی ساعت گذشت کم کم
 صداها کم شد. متوجه شدم آیدین وارد اتاق شد. پشتم به
 در بود. خودمو به خواب زدم. روی تخت دراز کشید. آروم
 متکار و از روی سرم برداشت. احساس کردم به صورتم خیره
 ... شده

. سردردم زیاد تر شد. ناله کردم

... آیییی سرم

آیدا... چیه سرت دردمیکنه ..؟؟

دوست نداشتم باهش حرف بزnm بدونه اینکه به طرفش
 برگردم.

... چیزیم نیست. می خوام بخوابم

.. سکوتمو که دید حرفی نزد

صبح به سختی بیدار شدم ساعت دهه آیدین هنوز خوابه
 چقدر من این مرد مغرور و دوست دارم کاش می دونست...
 نفسمه... عشقم... همه ی وجودمه
 کاش کمی دوسم داشت... برای آماده کردن صبحانه رفتم...

بیرون .پسر ها که تو پذیرایی خوابیده بودن ... دخترم تویکی
از اتاقها

آقامرتضی باغبان باغ نون تازه خریده بود نونارو گرفتم چای
دم کردم تخم مرغ

هارو آب پز کردم .قسمتی از پذیرایی که خالی بود سفره ی
بزرگی انداختم ... همه

چیو بردم سر سفره چیدم ... مربا، پنیر، کره وخامه خلاصه
همه چی آماده شد .سعی

کردم سردردمو فراموش کنم هرچندکه آزارم می داد . کم کم
همه بیدار شدن . آرمین

سرحال وارد آشپزخونه شد

سلام خانوم صبح بخیر

سلام

نگاهی به سفره انداخت

... اینارو تو آماده کردی ؟ ایول بابا

تخم مرغهای پخته شده و پوست کنده روتوی چندتا بشقاب

. چیدم

... بله اگه چیزی کمه بگو

... نه دختر همه چی خوبه

لبخند زورکی زدم . آرمین به صورتم خیره شد
 ببینم گریه کردی؟ چشمت چرا قرمزه ؟
 به کارم مشغول شدم
 نه گریه چرا؟! دیشب دیر خوابیدم برای همینم چشمم قرمزه
 پس من برم آگه کاری داشتی صدام کن
 مامان متعجب از کنار سفره رد شد تا به آشپزخونه رسید کی این
 سفره رو چیده ؟ من تازه آمدم صبحانه آماده کنم آرمین به
 شوخی گفت
 کمه دیگه می خوابیدی ... آیداز حمت کشیده آیدینم
 وارد آشپزخونه شد صبح بخیر... چیه آرمین چرا می خندی
 . بادیدن آیدین اخمام رفت توهم
 آیدین عجب زنی انتخاب کردی فرشتست ببین چه سفره ای
 ... چیده
 آیدین جلو آمدیه دونه تخم مرغ و سالمی کردتو دهنش درحالی
 :که بیرون می رفت بادهن پرگفت
 ... ما اینیم دیگه
 پسره ی بی شعور حتی ی نیم نگاه به من نکرد. از اینکه به
 من بی توجه بود. قلبم تیر می کشید. خنده هاش مال اون
 ... دخترای لوسه و اخمش مال منه

بعد از صبحانه مشغول شستشوی ظرفاشدم . مامانم کمی کمک کرد . آیداجان هوا خوبه همه داریم می ریم بیرون برو آماده ... شو

... دوست داشتم آیدین بهم می گفت
 نه مامان کارم زیاده شما برید . باید خونه رو تمیز کنم . مامان
 نگاه می به اطراف کرد
 راست میگی کاش زن آقامرتضی زودتر از مسافرت برگرده
 اینجوری مام از کار دکن .
 راحت میشیم ... راستی ناهار چکار کنیم ؟
 . شما برید من ی چیزی آماده می کنم
 همه آماده شدن یکی یکی زدن بیرون ... آرمین بیشتر از آیدین
 . حواسش به من بود
 آیداتونمیای ؟ چرا آماده نیستی ؟
 بغضمو قورن دادم
 . نه من کار دارم شما برید
 واقعا نمیای ؟
 . نه شما برید
 آیدین برفینو صدا زد
 ... برفین پسر بیابریم هوا خوری

نگاهش به من افتاد
 ... اگه نمیای درار و قفل کن
 از دهنم درفت
 ... برو به جهنم
 همینطور که زانورده بود قلاده ی برفینی و می بست از جاش
 . بلند شد چشمشوریز کرد آمد طرفم از ترسم یه قدم رفتم عقب
 چه زری زدی ؟
 وای آیدا چرا جلوی زبانتونمی گیری؟ حالا ست که لهت کنه
 دهنم فقل شده بود...
 جوابی نداشتم که بدم ... باید چیزی بگم
 ... ببخشید
 . لبموبه دندانم گرفتم
 با صدای الهام برگشت
 آیدین کجایی بیاد یگه
 برو دعاکن صدام کردن ولی یادت باشه جواب این حرفت
 ... باید پس بدی
 : به طرف در رفت برفینم دنبالشش ... بلند گفتم
 ... برو دوستت منتظرته ی وقت دیر نشه
 مٹ ببر وحشی خودشوبه من رسوند... نرسیده سیلی محکمی

ز دتو گوشم
 همونجانشستم سرمو به چنگ گرفتم . کنار گوشم دادزد
 ... باز تو غلط بی جا کردی
 مگه دروغ میگم
 ایداخفه شو ... کاری نکن بزخم لهت کنم . جوابی ندادم
 .. اونم رفت
 دلم خنک شد هر چند ی سیلی خوردم ولی حرف دلمو بهش
 زدم ... بارفتنشون بغضی که داشتمو رها کردم باگریه همه
 جارو تمیز کردم . نهار آماده کردم . ارزش من از سگشم کمتره
 اون هوا خوری لازم داره ولی من که ز نشم نه ... دیگه خسته
 شدم
 من ی اسیرم تو دستش کاش آزادم کنه دارم توتب عشقش ...
 میسوزم اونوقت اون داره جلوی چشم من با اون دختره می
 گومی خنده ... دیگه از سردرد دارم می میرم
 خداااا ... منو ببر پیش بابا و مامانم ... دوست ندارم زیاد جلوشون ...
 خم و راست بشم برای همینم سفره رو پهن کردم همه چیو چیدم
 فقط کشیدن غذا مونده که صبر می کنم بیان ... صداشونو که .
 شنیدم مرغ سرخ شده رو با گوجه و سیب زمینی تزئین کردم
 . روی میز گذاشتم مامان اولین کسی بود وارد شد .

وای آیداتو معرکه ای عزیزم ببخش کمکت نکردم
 چطور تو این مدت کم این همه کار و غذا درست کردی؟...
 لبخندی زد م تو دلم گفتم... از صدقه سرسخت گیریهای زنمو مه
 که اینجابه کارم آمد منوبوسید

برنج و توی دیس ریخت. خوبه حداقل میاد بعضی وقتا
 خودشونشون میده

مر غار و سر سفره گذاشتم ادمم برم آشپزخونه آیدین وارد.
 شد. وقتی الهامو با آیدین دیدم. مغزم سوت کشید. به سختی
 چشم از شون گرفتم آب دهنمو قورت دادم... آخه چرا این
 کار و با من می کنه... لبامو به دهن گرفتم تا اشکم نریزه
 چرا آیدین بی تفاوت نگاه میکنه... دیگه طاقت دیدنشون
 و ندارم. به آشپزخونه پناه بردم. به کمک آرمین و مامان
 غذا رو کشیدم... همه شروع کردن به خوردن... دوست نداشتم
 تو جمعشون باشم... نمی خوام اونارو ببینم... هرچه بیشتر پیش
 میرم به نتیجه نمی رسم آیدین به من ترحم می کنه هیچ
 حسی به من نداره... خداااا... دارم خفه میشم... به گلوم چنگ
 زدم. مامان صدام

زد

... آیداجان چرانمیای نهار

. ممنون شما دیر آمدید من خوردم
 . آیدین زیر چشمی نگاهم کرد
 . خانوم بهزادی روبه مامان کرد
 الناجان دستت درد نکنه خیلی زحمت کشیدی
 . خواهش می کنم من کاری نکردم آیداجان زحمت کشیده
 الهام : واقعبهش نمیاد باین سن کمش بتونه اینجور غذایی
 ... درست کنه
 آیدین قاشقی سالاد برداشت گرفت جلوی دهن الهام
 ... بخور وسی کن یادگیری
 وقتی به کارای آیدین فکر می کنم دیونه میشم ... دیگه طاقت
 ندارم ... به سرعت از اشپزخونه زدم بیرون خودمو به حیاط
 رسوندم دیگه نمی تونم تواین خونه بمونمو رفتار آیدینو تحمل
 کنم . از لای درختای نارنج دویدم خودمو به ساحل رسوندم
 تمام مدت اشک ریختمو باصدای بلندگریه کردم. نفس می
 خوام هوای تازه می خوام دیگه وجودم اضافیه بی توجه به
 موجهای خروشان خودمو به دریازدم موجهابه
 تن افسردم شلاق می زدن . جیغ زد. خداااااا... خداایاااا... نمی
 خوام زنده
 باشم... بامشت روی آب می زدم خدا... چرا من... زیر پام خالی

شد. رفتم پایین دستی کمکم کرد... فکر نمی کردم آیدین باشه
. باز جیغ زدم...
ولم کن چرانمی زاری بمیرم عوضی ... می خوام راحتت کنم
... بزار بمیرم
آیدین دادزد
خفه شو... داری چه غلطی می کنی؟
آرمین
... نگران به طرفمون می دوید
اینجا چه خبره؟ آیداداشتی خودتوبه دریامیزی دی ؟
بی حال نشستم زمین
چیزی نیست
. آرمین نعره کشید
یعنی چی چیزی نیست این دختر داشت خودکشی می
. کرد. اونوقت میگی چیزی نیست
:کنارم زانوزدبالحن مهربانی گفت
آیداجان چت شده عزیزم چرا اینجوری دویدی بیرون
؟ چرا خودتوزدی به دریا؟ کسی ناراحتت کرده؟
هق هق وسکسکه می کردم.
من اضافم وجودم برای کسی مهم نیست هیچکی منو نمی

خوادو من اهمیت نمیده ..وبی کس وکارم .پس چرا بایزنده
 باشم ؟ چراااا؟
 خفه شوآیدا این چه کاری بودکه کردی دیوونه
 ازش دور شدم
 آره من دیونم ...من احمقم ...من هیچی نیستم .بزار بمیرم
 دیگه نمی خوام...
 تحقیرم کنی دوروزه منو ندیدی دوروزه من ودق می دی
 ... همش بااون دختره لوسی
 اخ صورتم سوخت ...باسیلی که نثارم کرد .پخش زمین شدم
 به سختی بلندشدم
 از کنار ساحل شروع به دویدن کردم .دیگه نمی خوام...
 ببینمش ...آیدینم دنبالم میدوید
 ... آیداصبرکن دستم بهت برسه روزگارت سیاه ها
 آرمینم میدوید
 آیدین ولش کن ترسوندیش
 از حرف آیدین ترسیدم کمی ایستادم به پشتم نگاه کردم ولی
 بادیدن صورت خشمگین آیدین دوباره دویدم .می خواستم
 ازاین زندگی نکبتی خلاص بشم .بهم رسیدیه دست زدپشت
 ...گردنم خوردم زمین جیغ زدم . آی پام آی پام شکست

هق هقم بلندشد. آیدین بی توجه به ناله های من سیلی محکمی
 بهم
 زد. فریادکشید
 ... به خودت بیاااا
 . آرمین ماروازم جداکرد
 ولش کن لعنتی کشتیش
 . آیدین که نفس نفس میزد به من نگاه کرد
 مثل اسب چموشه ... تاکتک نخوره آدم نمیشه ... می
 خوادخودشو بکشه
 از سرما از درد زانوم از سردردی که حالا بدتر شده بود. سرمو
 . تودستام گرفتمو می لرزیدم
 آرمین بین منو آیدین قرار گرفت
 .. بلند شونمیزارم اذیتت کنه
 سعی کردم بلندشم ولی جیغم بلندشد
 آی زانوم شکسته
 ... آیدین آرمینو پس زدکنارم زانوزداز ترس خودمو جمع کردم
 ... نترس کاریت ندارم ... او.. او... آرمین زانوشو ببین
 اشکام جلوی دیدمو گرفته بود هق هق می کردم آیدین دادزد
 دخفه شو لعنتی گریه نکن . خب شدتاتو باشی هوس خودکشی

نکنی

آرمین زانومو نگاه کرد

... نه نشکسته فقط عمیق بریده بایدپانسمان کنیم

... ببین بااین لج بازیات چه بلایی سرخودت آوردی

.. توهولم دادی

می خواستی رم نکنی تا منم جلوتونگیرم ... فکرکردی می

تونی از دستم دربری؟

.. آرمین : بسه دیگه بیادبریم خونه بایدزخمت پانسمان کنیم

آرمین جلورفت آیدینم پشتش من درب داغون لنگ لنگان

دنبالشون ... راه رفتن

برام سخت بود... آیدین چندقدم رفته روبه سرعت برگشت

از ترسم دستمو گرفتم

روسرم

... آی... نزن

وقتی همه میگن بچه ای ناراحت میشی ببین باخودت چه

... کردی

چرا برات مهمه توکه منو نمی خوای از دیروز تا حالا حالمو

نپرسیدی برفینو می بری

... هواخوری ولی به من نمی گی

هیششششی ...یه بار گفتم باز می گم تو از همه چیز تو دنیا برام
 باارزش تری ... باز به برفین حسودیت شد؟
 . جوابی ندادم آرمینم کنار مون ایستاد
 ... واقعا کار اتون مثل بچه هاست
 باور و دمون به خونه بابا و مامان بانگرانی جلو آمدن بقیه ام
 کنجکاو که چی شده ؟
 مامان: وای خدا آیدین چیشده آیداپات چرا خون میاد
 آیدین: چیز نیست مامان پاش گیر کرد به سخره خورد زمین
 . لباساشم خیس شد
 الهام خندید
 نه رفته شنا... کاملا خیسه
 دلم می خواست چشماشو از کاسه در بیارم
 .. آیدین سر دمه پام درد داره
 باشه عزیزم الان میریم اتاق پانسمان میکنیم لباستم که عوض
 کنی خوب میشی

...

داداش الهام باخنده گفت
 ... آیدین بچه داری خیلی بهت میادها
 : همه زدن زیر خنده ... آیدین گفت

. شما بفرمایید. آیداکمی استراحت کنه خوب میشه
 آیدین بدون توجه به خنده هاشون وارد اتاق شد. آرمین باجعبه
 ی کمکهای اولیه دنبالمون آمد. مامان و باباهم آمدن
 بابانگران پرسید

آیدا چرا اینجوی از خونه زدی بیرون از چیزی ناراحت شدی
 دخترم نگاه بغض آلودمو به آیدین دوختم که نگاهم می کرد
 .. نه باباجون ببخشیدنگرانتون کردم
 مامان کنارم ایستاد

آرمین مامان زخمش عمیقه ؟

. نه مامان جان نگران نباش بفرمایید بیرون تا کارموبکنم
 لحظه از آرمین خندم گرفت ی جوری حرف می زنه
 ... انگار دکتیره

آقا آیدین این زنه ... نه کیسه بکس کمی بهش فکر کن از دلش
 ... در بیار نمی دونم چکار کردی تا این حدازت ناامید شده
 آرمین ماروتنها گذاشت. آیدین به صورت غمگینم خیره شد
 بهتر لباساتو عوض کنی و کمی بخوابی ... دراز کشیدم پتوروم
 کشید

بگیر بخواب

چشمالموبستم ... حتی سعی نکردم در بیاره ... واقعا بر اش

ارزشی

ندارم. درد سرم خوب نشده هیچ دردیامم اضافه شد... ای بمیری
آیداهمه از دستت

راحت شن

بالاخره خوابم برد. نمی دونم چقدر خوابیدم با درد شدید سرم
بیدار شدم. صدای

شوخی و خنده هاشون تیری بودتو قلبم به سختی از تخت
جداشدم رفتم آشپزخونه قرص مسکنی برداشتم لیوان آب
و پر کردم. چشمام سیاهی رفت. آیدینو دیدم که نگام می کنه
قدرت نداشتم قرص و بزارم دهنم. وای سرم داره گیج میره...
. لیوان از دستم افتاد. بعد خودم نقش زمین شدم...

وقتی چشمامو باز کردم. ی جای غریبه بودم با کمی دقت فهمیدم
بیمارستانه بابا و مامان و آیدین آرمین کنار تختم بودن مامان
با مهربانی دستی به سرم کشید آیداجان خوبی دخترم؟
لبخند کوچیکی زد

.بابا باناراحتی دستی به صورتش کشید

.همه ی مامقصریم که حواسمون به این بچه نبود

آرمین دستی به شونه ی آیدین زد

زن داداش ما کمی محبت می خواد. اونم از شوهرش شاخ

... شمشادش
 آیدین زدتوسرش
 ...توصیه هاتون عمل میشه آقای دکتر
 :بابی حالی گفتم
 .. خیلی بهت میاددکترباشی
 ... مامان :مگه نمی دونی آرمین پزشکیه
 چشمام گشادشد
 واقعا...؟ آیدین هیچی درباره ی شما به من نگفته ... چه خوب
 . خیلی بهت میادپزشک باشی
 بعداز تمام شدن سرم به خونه برگشتیم . هرکس جداگانه
 .جویای حال شد. الهام پشت چشمی نازک کرد
 دختر امروز حسابی خانواده ی اشتیاقو درگیر کردی ها... خیلی
 خودتولوس می کنی برای این دوتا سازده ... حداقل دنبال کسی
 باش که سنش بهت بخوره ... بی چاره آیدین وقتی دیدافتادی
 زمین همچین از روی این پریدتو آشپزخونه که گفتم الانه بلا
 .سرش بیاد
 .آیدین اخمی کرد
 الهام معلوم هست چی میگی آیدادخترمتین و سربه زیریه
 درضمن اگر نازکنه

...یا خودش لوس کنه ... نازشم خریدارم
 مغزم هنگ کرد این آیدینه داره از من دفاع می کنه و می
 خواد ناز موبخره؟؟
 ... آذر غش غش خندید
 واقعا... آیدین اینجوری که تومیگی این بیچاره الان فکر می
 ... کنه خبریه
 همه بجز خانواده آیدین زدن زیر خنده ... بابا با صدای
 : محموجدی گفت
 کی می تونه بجز آیدین نازشو بخره و بر اش بدوه . هرچی
 باشه آیدا ز نشه
 آی قیافه ی اون دخترای لوس دیدنی بود . همه بادهن باز به
 ماخیره شده بودن . همه انگار باهم هماهنگی کرده باشند باهم
 : گفتن
 ز نش؟؟؟
 بابا: اچرا تعجب کردید؟ مگه نمی دونستید؟
 . پدر الهام: نه والا آیدین نگفته بود از دواج کرده
 : مامان با خنده گفت
 آیدینه دیگه نمی خواد کسی از کار اش سردر بیاره الهام بالب
 ولوچه ی آویرون اخماشودر همه کرد آیدین توکه گفتی از

... آسناهاته چر از اول نگفتی زنته
 چون نمی خواستم فعلا کسی بدونه ... درضمن اگه لازم می
 دونستم . اطلاع
 میدادم
 منم که بااین حرف آیدین کلا مریضی واز یادبردم
 انگار کارخانه قند بیستونو تودلم...
 آب کردن... لبخندی زدم . از بین چشمهای متعجب گذشتیم وبه
 اتاقمون رفتیم
 دیگه دنیا مال من بود آیدین خوب جوابش داد . چون لباسهام .
 پوشیده بودهمینجوری منو بردن دکتر... روی تخت دراز کشیدم
 حال نداشتم شالمو بردارم
 آیدین شالو از سرم کشید . نگاهم به نگاهش گره...
 خورد . تو چشاش ترحم ندیدم لبخندی زد که منو تا عرش کشید
 آیدین ؟
 ... جانم
 ... من... من... نمی خواستم اینجوری بشه
 اشکالی نداره باید می فهمیدن دیگه تا خودشونو جمع کنن دیگه
 داشتم از دست
 ... لوس بازیاز الهام کلافه می شدم

... یعنی... یعنی... تو اونو دوست
 هییییییش... چیزی نگو... آیدامن ی تارموی تورم به صدتامثل
 ... الهام عوض نمی کنم .دیگه بگیرب خواب
 یعنی این آیدین دورزپیشه که اینقدرمهربان شده ؟کاش می
 دونستم چی باعث شده نخوادبامن باشه ...چشماموبستم و
 خوابیدم
 روز بعدمهمانها زحمت کم کردن همه بجز الهام باخوش رویی
 .ازمن خداحافظی کردن ولی الهام باچهره ی درهم جلوآمد
 چطورممکنه ی بچه دل آیدینو بیره ؟
 ازاینکه پیروزمیدان بودم لبخندی زدم .پشت چشمی نازک
 . کردم
 آخه میدونی آیدین زن جوان و خوش قیافه می خواد.نه
 ...پیردختر
 از کنارش ردشدموکنار آیدین ایستادم . الهام باچهره ی گر گرفته
 .بدون اینکه از کسی خداحافظی کنه رفت وسوار ماشین شد
 بالبخت آیدین روبه روشدم این چندروزه حسابی منوچزونده .
 .. بوددختره ی لوس باید بفهمه آیدین مال منه
 چندروز دیگه در آرامش کامل شمال موندیم بعداز برگشت بابا
 ومامان به دیدن اقوامشون رفتن منم که آرامش عجیبی

. پیدا کردم ... حالا خیلیامیدونن من زن آیدینم

« فصل هشتم »

امروز دلم هوای بابا و مامان و کرده ... کاش میشد برم

سر مزارشون ... اما چطوری

آخرین بار که رفتم گذردم ... زانو هامو بغل کردم و اشک

ریختم واقعا بابا و مامانم

می خوام ... سرم رو پیام بود ... صدای آیدینو شنیدم

آیدا ...؟ داری گریه میکنی چی شده ؟

... نگاهمو ازش گرفتم

... هیچی

. آمدکنارم نشست

. آیدا ... بگومی شنوم ... لبام میلرزید

... دلم برای بابا و مامانم تنگ شده ... مامانمو می خوام

.... آروم باش عزیزم ... آماده شوخودم می برمت

راست میگی منو می بری؟

. لبخندی زد

البته زود باش تا من حاضر می شم توام آماده

شو ... تندتنداشکامو بادست پس زدمو از تخت پریدم پایین

نگاهم به نگاه سه جفت چشم نگران خورد بابا: آیدین ...

آیداچشه ؟
 مامان آیدین باز اذیتش کردی ؟
 آیدین دستی به موهاش کشید
 ای بابا ... یکی یکی بپرسید چیزی نشده آیدادلش تنگ
 پدرومادرش الانم می
 خوام ببرمش سر مزارشون
 مامان نفسشوفوت کرد
 ... واقعا پس حالا که داریدمیریدمام میام
 طولی نکشید سر مزارشون بودم بادوتادسته گل بزرگ و گلاب
 بین دوتاشون ...
 نشستم ... سنگ قبر مامانو بغل کردم وبوسیدم بغضم
 ترکید بعد بابامو بغل کردم
 هیچی نگفتم فقط گریه کردم خانواده آیدینم نشستن فاتحه ...
 خوندن
 ... آیداجان بلندشو عزیزم
 به چشمای اشکی آیدین نگاه کردم یعنی اونم به حال من گریه
 کرده ؟
 بلندشدم چهره بقیه ام غمگین گریان بود ... چقدر این خانواده
 . مهربان بودن

مامان : دخترم گریه نکن درسته اونارفتن ولی ماهستیم
 ... و تنهات نمی زاریم
 ... اون روز فهمیدم که واقعا برای این خانواده مهمم
 :موقع شام مامان گفت
 آیدین منو بابات تصمیم گرفتیم آیداروبه همه معرفی کنیم
 ..نمیشه که کسی ندونه توزن داری
 .آیدین لقمشوقورت داد
 . لازم نیست من برای مردم که زن نگرفتم
 بابا: چرا لازم ه یادت رفته شمال چی شد. هیچکی نمی دونست
 ... آیدازنته
 آرمین : آخه آیدین اونجاهیچ توجهی به زنش نکرد. همه ی
 .حواسش پیش مهمونابود
 آیدین : کسی نظرتورونخواست. نمی خوام کسی زنمو ببینه
 .نمی خوام آیداتوچشم باشه ... می فهمید
 بابا: توچشم باشه چیه ؟اگه همه بدونن آیداشوهرداره کسی نگاه
 چپ بهش نمی
 کنه اون هم کم سن وساله هم زیبا... آرزوی هر مردیه اونو
 ... داشته باشه
 .آیدین باعصبانیت ازجاش بلندشد

کسی غلط می کنه به آیدا نگاه کنه مگه بی صاحابه ؟
 مامان : خوب پسر مام همینو می گیم بزار همه بدونن آیدازنت
 اینجوری آیدا
 ... راحتتره
 آیدین ازپله هارفت بالا
 نه نمی خوام ... تمامش کنید
 .. آرمین: آیدین گذشته ی سختی داشته بایدبهبش فرصت بدید
 حرفهای اون شب به نتیجه نرسید . فرداتولدآیدینه ...تواتاق
 مشغول مطالعه بودم مامان واردشد
 آیداجان پاشوبرای فردابریم خرید
 . کتابموکنار گذاشتم
 ... باشه ولی بایداول از آیدین اجازه بگیرم
 . ای باباداری بامن میای اجازه لازم نیست
 . نه مامان اگه اجازه نگیرم ناراحت میشه
 مامان محکم بغلم کرد. گونم وبوسید
 توجه دخترخوب وشیرینی هستی... آیدین درگذشته خیلی
 . سختی کشیده توبالین کارات اونو خوشحال می کنی
 لبخندی زد. ازاتاق خارج شد. منم رفت اتاق آیدین درزدم اول
 سرمو بردم تو... روی تخت درازکشیده بودپاهاشوروی هم

گذاشته و دستشوروی پیشونیش ... فکر کنم خوابه سر مو عقب
 ... کشیدم داشتم درومی بستم صدام زد. آیدا
 . دروباز کردم و رفتم داخل
 ... بگو گوش می دم
 ... فکر کردم خوابی
 . هنوز دستش رو پیشونیش بود
 نه خواب نبودم ... بیاببینم چی میگی
 جلورفتم
 مامان می خوادبره برای جشن فردا خرید. اجازه میدی منم
 ... برم
 . نیم خیز شدونگاهم کرد
 . بروولی مواظب خودت باش
 گل ازگلم شکفت ... لبام کش رفت
 ... ممنون من خریدکردنو خیلی دوست دارم
 بلندخندید. کم پیش میامد بلندبخنده ... بلندشدمقداری پول بهم داد
 .. بگیر هرچی لازم داشتی بخر
 ... مثل بچه هاپریدم هوا
 ... ایول داش چاکرتم
 خندشوبه زورنگه داشت اخمی کرد

..باز اینجوری حرف زدی.؟

زبانمو گاز گرفتم ...بدون حرف از اتاق زدم بیرون ولی صدای قهقهش و شنیدم خوشحالم که می خنده ...همراه آرمین و مامان برای خرید رفتیم بعد از سفارش کیک و غذا رفتیم فروشگاه بزرگ محسن ...خودش نبود ولی فروشنده هامنو می شناختن ... آرمین کت و شلوار نوک مدادی بالباس گل بهی و کراوات نوک مدادی برداشت مامان لباس بلند استین حلقه ای منم به اصرار مامان لباس صورتی با آستینی که تاروی بازوم بود با دامن چین دارش ...مامان با دیدنم دهانش باز شد و ای آیداتو واقعا مثل فرشته هاشدی ... آیدین تورو تو این لباس ببینه دیوونه میشه

لبخندی زدم با خودم گفتم عمرا

روز جشن لباسمو پوشیدم مو هامو باز کردم بلندی مو هام به اندازه ی دامنم بود. گل رز پارچه ای هم رنگ لباسم کنار سرم گذاشتم . خط چشم ورژگون ورژ صورتی زدم

مشغول انداختن سرویس جدیدی بودم که مامان از ایتالیا برام آورده بود شدم که آیدینواز توی آینه دیدم . به طرفش چرخیدم ... ماتم شده بود . آیدا چه خوشگل شدی

لبخندی زدم
 ممنونم توام خوب شدی
 خیلی ناز شدی ... ولی آرایش تو کم کن . نمی خوام تو چشم
 ... باشی
 ... باشه هرچی تو بگی
 ... روبه آینه کردم و بادستمال مرطوب کشیدم رو چشم
 آیداناراحت شدی؟
 نه چرا باید ناراحت بشم امر امر شماست
 ... آیداجان تو خودت زیبایی نیاز به این رنگ و روغن نداری
 از اینکه ازم تعریف کردی و دلم آب شد لبخندی زدم ... آیدین
 که خیالش راحت شدناراحت نیستم رفت بیرون منم
 آرایشمو کامل پاک کردم . موهامو جمع کردم و شالموروسرم
 انداختم ... حالا بهتره دوست ندارم ناراحتش کنم . صدای
 آهنگ و همهمه ی مهمانها بلند شد . انگار جشن شروع شد . از پله
 رفتم پایین مامان و دیدم موهاشو شینیون کرده بود . آرایش
 زیباترش کرده بود . ا . آیدا ... این شال چیه سرت ؟ چرا آرایش
 نکردی ؟
 مامان جان اینجوری هم من راحتم هم آیدین خودتون می
 دونید چقدر حساسه

مامان بازو موگرفت . باهم رفتیم پایین
 تو دختر خوبی هستی می دونی دل آیدین باچی آروم میگیره
 ازت ممنونم
 خواهش می کنم مامان همین که آیدین از من راضی باشه
 . کافیه .

مامان به مهمانها پیوست ... واوووو... اینجاچه خبره آقایون
 کت و شلوار... خانومهام که از پایین یا از بالا پارچه کم آوردن
 آیدین با دیدنم جلو آمد . لبخند رضایت آمیزی زد . اینه آیدایی که
 ... من می خوام ... باهیچ زنی عوضش نمی کنم
 خنده ی آشکاری کردم تعریف آیدین من و تا عرش برد
 واقعا راست میگی ؟

... آره خانوم کوچولو
 با این حرفش دلم ضعف رفت . چون میدونستم دوست نداره
 : تو دیدباشم . گفتم
 تو برو به مهمونات برس منم میرم آشپزخونه پیش معصومه
 ... خانوم

تا خواستم برم گفت
 ... آیدا... ممنون که منو درک می کنی
 بالبخند سر تکون دادم و ازش دور شدم . سه خانوم دیگه برای

کمک به معصومه
 خانوم آمده بودن باور و دمن متعجب خیره شدن به من
 معصومه خانوم جلو آمد
 خانوم جان چیزی لازم داری
 ... نه راستش آمدم ببینم اگه کمک می خواهی
 وای خانوم نه شما بفرمایید امروز نیروی کمکی داریم بچه
 ... هاباید

:هرسه خانوم جلو آمدن معصومه خانوم گفت
 بچه هایشون آیدا خانوم همسر آقا هستن یکیشون که تقریباً
 سالی داشت
 جلو آمد

. سلام خانوم خوشبختم من لیلام . ماشال ... شما خیلی زیبا هستید
 سلام منم آرزو هستم
 سلام منم بیپناه هستم خوشبختم
 . لبخندی تحویل هرسه شون دادم
 . منم از دیدنتون خوشحالم ... به کارتون برسید
 همه مشغول کار هاشون شدن ... منم برای اینکه بیکار نباشم
 لیوانهای بلندتر اش
 . دارو برای شربت توی سینی گذاشتم

معصومه خانوم کنارم ایستاد
 آیداجان چرانمیری پیش شوهرت؟
 ... راستش حوصله ندارم
 ... از پشت این رقصیدنشونونگاه می کردم
 دلم می خواست منم درچنین روزی کنارایدین بودم ... ولی...
 اون نمی خواست ... ازاینکه نمی تونم کنارهمسرم باشم دلم
 . گرفت . رفتم روی یکی از مبلهانشستم . الهام آمدکنارم
 سلام آیداجون خوبی؟
 ... سلام ممنون شما چطورید
 بالحن بدی جواب داد
 ای ... مام خوبیم ... میگم چرانمی ری باشوهرت برقصی
 ببین الانه که .
 ... دختر ازچنگت درش بیارن
 . اخمی به پیشونیم نشست
 اصلا اینطورنیست من به همسرم ایمان دارم اگه بین
 هزارتادختررنگاوارنگ باشه
 ... باز دلش بامنه
 پشت چشمی نازک کرد
 ... واقعا ... اگه اینطوریه چراحتی نگاهی به تونکرده

جوابی نداشتم بدم ... چی بهش بگم ... سرم پایین بود. یه جفت
کفش چرم براق و دیدم سرموبلندکردم صاحبشوببینم
بالبخندشیرین آیدین روبروشدم . الهام جان داری چی به.
خانوم مامیگی ؟

نفس راحتی کشیدم . ناجیم ازراه رسید. الهام جواب داد
. والا هیچی داشتیم خوش وبش می کردیم
ایدین اروم گفت
به حرفهای الهام توجه نکن اون بازبانش می خوادآزارت بده

...

... لبخندی زدم

به موقع آمدی نمی دونستم درجواب نیش وکنایش چی بگم
بروصدات می کنند...

لبخندی زدوازم جداشد. دوباره به مخفیگام آشپزخونه برگشتم
آیدین شمع

هاروفوت کردکیکو قاچ کرد. ولی من درکنارش نبودم
بابا. پنجاه درصد شرکت ایرانو.

بهش هدیه داد. به این ترتیب همه هدایاشونو دادن ... دوباره
شروع به رقصیدن

کردن ... محسن ویاسی خنده کنان آمدن پیشم

محسن : سلام آجی گلم تحویل نمی گیری
 . سلام داداشی ببخشید اینجادرگیر بودم
 یاسی : خوبه بابا بزارید منم سلام عرض کنم
 سلام عزیزم خوش آمدی ... وای خیلی خوشحالم شمارومی
 . بینم

محسن : چه خبر آیدا... خوبی ؟

. آهی کشیدم

. خودت بهتر می دونی چطورم

. لبخندی تحویلیم داد

. گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی

. جوابی ندادم هر دوشون باخنده از من جدا شدن

خیلی وقت بود سنگینی نگاه پسری باموهای رنگ کرده وتیپ

جلف به من بود از نگاهش فرار کردم آگه آیدین بفهمه پودرش

می کنه برای اینکه از نگاهش فرار کرده باشم تصمیم گرفتم

برم اتاقم اینجا حضور من لازم نبود. رفتم اتاق

مشترکمون خودمو روتخت پرت کردم . چشمامو بستم اشک

از گوشه ی چشمم جاری

شد... خدایامن آیدینو می خوام ... پشتم به در بود با صدای

باز شدن در چرخیدم ... وای

خدا این اینجا چکار می کنه پسر یه چندش با اون موهای رنگ
 کردش... شالمور و سر انداختم... از جام پریدم سر پالایستادم
 : با صدای لرزان گفتم
 بله آقا کاری داشتید؟
 بالبخند کریهی جلوتر آمد
 بله عزیزم میشه با هم کمی حرف بزنیم...؟
 باشنیدن این حرف ی قدم عقب رفتم
 ... بروگم شو عوضی
 . خودشوبه من رسوند. از ترس بدنم می لرزید. جیغ زدم
 بروگم شو
 . نگران نباش خانم زیبا
 . بوی نوشیدنی حالمو بد کرد. جیغ زدم
 . آیدین... آیدین... کمک کن
 جیغ زدم گریه کردم
 ... تو رو خدا اولم کن... آیدین... آرمین... محسن... کمک کنید
 سعی کردم فرار کنم ولی زورم نمی رسید با سیلی زد تو صورتتم
 خداااااا... کمک کن..
 . در با شدت باز شد. آیدین نعره کشید
 داری چه غلطی می کنی لعنتی؟

محسن و آرمینم و خلیلیا آمدن بالا آیدین بامشت تو صورتش...
 می کوبید. محسن و آرمینم تامی خورد زدنش آیدین فریادکشید
 . لعنتی تو خونه ی من می کشت . اشغال

به زور آیدینوا از روش بلند کردن . محسن دادزد
 آخه عوضی چرا اینقدر می خوری نفهمی چه غلطی می کنی
 آیدین خودشوبه من رسوند ، لال شده بودم فقط اشک می
 ریختم

... آیداجان آروم باش تمام شد. نترس من اینجام
 . روبه آرمین کرد

بندازینش بیرون از خونم پسره ی گیج بی شعورو
 مامان که تازه تونسته بود بیاد داخل زده صورتش
 وای خدامرگم بده آیدا خوبی دخترم
 باهق هق فقط سرتکون دادم . آیدین که تندتندنفس می زد. روبه
 مامان کرد

. مامان جان آیدا خوبه نگران نباش برو مهمونارو بدرقه کن
 مامان منوبوسیدورفت درم بست ... خدایا آیدین چه فکری
 . دربارم می کنه
 . باگریه گفتم

... به خدامن تقصیر نداشتم آدمم استراحت کنم

.هق هقهام اجازه حرف زدن به من نداد
 .من خودم همه چیه دیدم نمی خواد توضیح بدید
 . نگاه لرزانمو بهش دوختم
 ... اگه دیدی چرا زودتر نیامدی
 ... حالا که منو خوب زدی پاشو لباست و عوض کن
 ... آیدین بلندخندید
 لباسمو عوض کردم مهمونارفته بودن رفتیم پایین .بابا که
 از شدت ناراحتی
 توی سالن قدم می زد جلو آمد
 این پسره ی بی شعور وکی دعوت کرده ???
 .آرمین: خوب وقتی پدر و مادرش دعوت میشن اونم میاد
 ... مامان : خدارو شکر به خیر گذشت
 اون شب تادمدمای صبح از ترس خوابم نبرد .صبح با صدای
 . آیدین بیدار شدم
 آیدا... آیدا خانوم مدرست دیر میشه
 ... پتو کشیدم روسرم
 خوابم میاد بزار بخوابم
 .پتو از روی سرم کنار زد
 پاشو خانومی دیرت میشه هااا...دیگه چیزی نمونده تا پایان

سال ... بعداز
 ... تعطیلت تازهر بگير بخواب
 بی حوصله نشستم دستی تو صورتم کشیم یه خمیازه ی کش
 دار کشیدم ... تو دلم
 آشوب بود. آیدین مشغول پوشیدن کتش بود... چقدر این
 مرد اتو کشید و دوست
 دارم. با صدای آرامی صدایش زدم
 ... آیدین
 ... جانم
 ... میشه نرم مدرسه
 . اخمی به پیشونیش نشست
 چرا؟؟؟؟
 بانگشتم بازی کردم
 ... می ترسم ... می ترسم اون پسره بیاددم مدرسه
 . اخماشو باز کردو بالبخندی که به زور می شد دید. کنارم نشست
 خانمی ... نترس اول اینکه اون نمی دونه تو مدرسه میری یانه
 بعدشم پس بادیگاردات چکارن که ی بچه سوسول بیاددم
 درست ... پاشو... پاشو که مدیریت بی صبرانه منتظره بری
 شیطونی کنی ... امروز آزادی دست گل به آب بدی ... لبخندی

. روی لبم نشست
 ... ُاا زرنگی شیطونی کنم که تو بعد دعوا م کنی
 .پاشو... شیطون من ... دیرم شد
 باشوخی آیدین سر حال شدم رفتم مدرسه .ظهر که برگشتم
 باکمال تعجب اولین باری بود. که آیدین این موقع روز خونه
 ... بود. تا وارد خونه شدم صدام کرد. آیدااا
 یا خدامن امروز کاری نکردم ... با ترس آب دهنمو قورت دادم
 همه بودن سلام دادم

...

.. سلام

... مامان :سلام گلم خسته نباشی

بابا ... سلام باباجان

آرمین سلام خانوم کوچولو... آیدا بالباس مدرسه خیلی

... کوچولو میشی

. لبخندی زدم

آیدین جواب سلاممو داد. با دست به کنارش اشاره کرد که بشینم
 هنوز تو فکرم دنبال کاری بودم که انجام داده باشم با صدای ...
 بابا نگاهم به طرفش چرخید دخترم آیدین تصمیمش گرفت. می
 خواد تورو به فامیل معرفی کنه ... اینجوری همه میدونن تو زن

... آیدین هستی
 باشنیدن این حرف خوشحال شدم ولی چهره ی درهم آیدین
 اجازه نداد خوشحالیمو
 نشون بدم
 . هرطور صلاح می دونیدمنم هرچی آیدین بگه عمل می کنم
 آرمین از جاش پریدودست زد
 ... آخ جون عروسی افتادیم
 باتعجب نگاهش کردم
 عروسیی؟؟؟ عروسی کی؟
 : مامان که مشغول مانیکور ناخنانش بودباخنده گفت
 معلومه تو آیدین دیگه
 گیج شده بودم
 ولی ما عروسی کردیم
 می دونم دخترم اون عروسی بی صدا بود... حالا می خوایم
 ... همه بدونن ما عروس آوردیم
 به آیدین نگاه کردم سرش پایین بودکاش می دونستم به چه
 فکر می کنه ... هر وقت نگاهش می کردم پر از خواستش
 می شد. ای مرد مغرور تنها دلیل زندگی من
 بود. آیدین لب باز کرد

. حالا حتما باید عروسی بگیریم
 ... بابا : بله اینجوری هم رسمیت داره هم بهتره
 ... آیدین ولی بابا
 ... بابا ...دیگه نمی خوام حرفی باشه
 . آیدین سکوت کرد . ماما از جاش بلند شد
 مایه ماه دیگه اینجا ایم تا اون موقع آیدا امتحانش تمام می شه
 . می تونیم یه عروسی مفصل بگیریم
 بالاخره آیدین راضی شد . امتحانم
 شروع شده سخت مشغول درس خوندن شدم دلم نمی خواد مثل
 ترم قبل تنبیه
 بشم . آرمین خیلی کمک می کرد البته بعضی وقتا موهاشواز
 دستم می کشید و گریه
 الکی می کرد ماما و بابا تمام کارهای عروسی و انجام
 می دادن فقط انتخاب لباس عروس مونده بود . که باید خودم می
 رفتم . بالاخره امتحاناتم تمام شد . همراهم ماما و آیدین برای
 انتخاب لباس عروس رفتیم .. ماما قبلا لباس دیده بود منم که
 برام فرقی نمی کرد چون فقط آیدینو می خواستم . همسر بودن
 . آیدین و می خواستم . لباس عروس مورد نظر ماما و آوردن
 ... آیدا جان بیا گلم لباس تو پرو کن

. بادیدن لباس کفم برید. باکمک یکی از فروشنده ها پوشیدمش
خیلی خوشم آمد. کاملا اندازم بود. مامانم عجب سلیقه ای .
داشت ... مامان وارد اتاق پرو که خیلی بزرگ شد. لباس کش
رفت چشمکی زد محکم بغلم کرد و بوسید و ای آیداتویه فرشته
... ی خیلی بهت میاد... گلم
رفت بیرون صداش و شنیدم
... پسرم بیاعروستو ببین
دست آیدین و کشید آمد داخل منم که از خجالت گونه هام داغ شده
بود سر به
زیر ایستادم. هیچی تو چهره ی آیدین ندیدم ... خیلی خشک
: و رسمی گفت
خوبه مبارکه
زود رفت بیرون ... باز قلبم گرفت. لباموبه هم فشار دادم
تامبادا اشکام لجوج بشن و بریزن ... دلم نمی خواد بهش تحمیل.
بشم ... لباس در آوردم و با قلبی گرفته رفتم
..... بیرون
: خانوم فروشنده که یه خانوم ریزه ریزه و زیبا بود. گفت
مبارکه عزیزم ... مادر شوهر خوبی داری . این لباس و از ژرنال
ایتالیایی انتخاب کرد لباس پرکاری بود ولی ایشون

چندبر ابر قیمتشو پرداخت کردن و هر روز پیگیر بودن که اونى
 که مى خواد بشه ... البته حالا که مى بینم این لباس
 . واقعا براز نداشتونه
 بالبخدمامانوبوسیدم
 ... ممنون مامان جون ... زحمت کشیدید
 خواهش مى کنم گلم

.....
 . روز عروسی رسید
 آرایشگر: تو که آرایش لازم نداری ولی مجبوریم
 تو کار خدادست ببریم
 لبخندی زدم خودموبهش سپردم برخلاف بار اول که لباس
 عروس پوشیدم .دیگه
 از اینکه باآیدین تنها باشم وحشت نداشتم . بلکه آرزومى کردم
 خدایا....یعنى میشه...؟ بعداز چندساعت باآرایش ملیحى...
 ترکیبى
 از رنگ طلايى وقهوه اى خط چشم از گوشه پهن
 خودموتوآينه دیدن واقعا خوب شده بودم .موهاموخیلى .
 ماهرانه بالاى سرم جمع کرده بود . کارمامان ویاسى تمام شده
 بود . منتظر من بودن مامان بادیدنم جلوآمد

وای آیدانی دونم چی بگم... آیدین حق داره اینقدر روت
تعصب و غیرت بکشه

...

باتعجب گفتم تعصب

بله دیگه.... برای همین دلش نمی خواست کسی تورو ببینه

... یابدونه ز نشی...

یاسمین جیغ بنفشی کشدو بغلم کرد

... وای آیداخیلی نازشدی

... ممنونم ایشا... عروسی خودت باشه

... مرسی گلم

مامان بچه ها آیدین دم دره داره میاد داخل

وای خداااا... قلبم شروع به زدن کرد... قفسه ی سینم بالا

و پایین می شد... چه خوشتیپ شده کت و شلوار زغالی لباس دکمه

مخفی سفید و کراوات زغالی موهاشواز بغل کوتاه تر کرده بود

و بقیشم زده بود بالا... وای خدادارم میمیرم... با قدمهای بلند به

من رسید... بوی عطر تلخ و گرمش تمام سالن

و پر کرد... نگاهامون بهم گره خورد... ولی من

منظور نگاهشونمی فهمیدم از بس

خشک و رسمی بود

... سلام عروس خانوم

... س... سلام

وای قلبم داره از حلقم می پره بیرون ... دستام به لرزش
افتاد. دسته گل رز صورتی از دستش گرفتم. انگار متوجه حال
زارم شد. کنارم
ایستاد و گفت

. آروم باش آیدابه خودت مسلط باش

فقط سرموتکان دادم. بادست وسوت وجیغ اطرافیان
از آرایشگاه زدیم بیرون ... آرمین و محسنم آمده بودن ... آیدینو
... محکم بغل کرد. خوشبخت بشی داداش
. آیدین دستی به پشت برادرش زد

ممنون ایشا... برای خودت

:آرمین باصدای آرام گفت

... خیلی زیباشدی بانوی شرقی ... مبارک باشه

. لبخندی زد

ممنون

محسن هم آیدینو بغل کرد

... داداش خوشبخت بشی

ممنونم

آرمین بازباشیطننت روبه مامان کرد. به من اشاره کرد
 مامان منم از ایناااااا
 آیدین زدتوسرش
 . از اینا دیگه نیست ... باید خیلی بگردی
 با این حرفش قندتو دلم آب شد
 همه باهم زدن زیر خنده ... با آیدین سوار آئودی مشکیش که
 باگلهای رز صورتی آراسته شده بود شدم . آرمین و مامان
 جدار فتن محسن ویاسیم باهم رفتن کنار مابوق می زدن
 و ویراژ می رفتن ... توی ماشین سکوت حکم فرما بود . حتی
 آهنگی پخش نمی شد . آیدین سکوتوش کست
 آیدا خیلی زیبا شدی ... سر موبه طرفش چرخوندم خیلی آرامو
 بادقت رانندگی میکرد
 ... ممنون توام مثل همیشه خوش تیپ شدی
 دوباره سکوت . امشب تو این جشن من کسی و ندارم ... همه
 اقوام آیدین کاش حداقل عموم بود . دسته گلوتو دستم
 فشار دادم . آرمین ماشینشوبه مانزدیک میکردو
 . بوق می زد منم گه گذاری بهشون لبخندی می زدم
 آیدابه چی فکر می کنی ؟ چرا دستات می لرزه ؟
 ... ها ... هیچی

با صدایی که پر از آرامش بود گفت: چرا به یه چیز ناراحت کننده
 فکر می کنی
 .. نگاهش کردم
 به چی فکر می کنم مگه تو ذهن منو می خونی؟
 لبخندی زد و نگاهی کوتاه به من انداخت و دوباره به جاده چشم
 دوخت
 بله خانوم کوچولوووو... به اینکه تو جشن تنهایی و کسی
 ونداری فکر می کنی
 ... نگران نباش امشب از کنارت جم نمی خورم...
 و او اقعاً ذهنم و می خونه ... ادامه داد
 ... در ضمن به عموت گفتم بیاد
 : خوشحال شدم و به طرفش کج نشستم با صدای بلند گفتم
 راست می گی عموم میاد... وای آیدین عاشقتم
 سرشو چنان به طرفم چرخوند که گفتم گردنش شکست تازه
 فهمیدم چی گفتم
 ... لبمو گاز گرفتم. و صاف سر جام نشستم...
 لحن حرف زدنش عوض شد
 آیدامگه نگفتم نمی خوام درباره عشق و این جور چیزا حرف
 ... بزنی

بابغض سرمو پایین انداختم... لباموبه هم فشار دادم
 باز گندزدم آیدین دوست نداره بهش ابراز عاقله کنم... ادامه...
 داد

آیدانی خوام از جانب تو هیچ کششی باشه فهمیدی تویه دختری
 اگه قراره اتفاقی

بیفته باید از جانب من باشه که یه مردم.... از دخترای آویزون
 ... خوشم نمیاد

این بامن بود. قلبم شکست انگار تو دلمو چنگ زدن من
 آویزونم؟ جمع شدم کنار در ماشین اشک سمجی راه
 خود شو پیدا کرد. دلم نمی خواد آویزون باشم. ماشین
 محسن کنار مون آرام حرکت می کرد و بوق می زد. متوجه من
 شد. با خم سری تکان
 داد لب خونی کردم
 چته؟

باسر جواب دادم هیچی... سرمو پایین انداختم... دوست داشتم
 با صدای بلند گریه

... کنم... لرزش دستم بیشتر شد. آروم هق هق کردم
 ... آیدا گریه نکن آرایش خراب میشه
 با صدای لرزان گفتم

... ببخش از دهنم پرید من... منظوری نداشتم
 کلافه شد

... باشه فهمیدم بسه گریه نکن بگیر اشکاتوپاک کن
 ... دستمالی جلوم گرفت

آروم اشکاموپاک کردم حالا خوب بود آرایشم خراب
 نشد. هر دقیقه دلمومی شکنه بعدمی گه گریه نکن.... به
 تالار رسیدیم... خوب می دونستم داره

تظاهر می کنه و لبخندمی زنه... قلب من بی چاره به عشقش
 می تپیدولی اون نمی خواست ببینه... نفهمیدم کی بهم معرفی
 ... میشه بادیدن عمو خودمو تو بغلش پرت کردم
 عمو جون سلام خوبی
 ... سلام یادگار برادرم

ازش جداشدم حاله ی اشک دیدموتار کرده بودولی نذاشتم
 بریزه... زن عمو ساغر و بغل کردم بوسیدم. ساغر آروم
 زیر گوشم گفت
 آیدا خوشبختی؟

برای اینکه خیالش و راحت کنم لبخندی زدمو چشماموبه
 علامت مثبت بستم و باز کردم. آره من خوشبختم که
 آیدینو در کنارم دارم.... هر چندکه اخمو و بداخلاق و مغرور باشه

همینکه در کنارشم برام بسه ... همه می رقصیدن و شادی می
کردن
به اصرار مامان رفتیم وسط پیست رقص دلم خیلی شکسته...
بود.

:مامان باخنده گفت

امشب شب شماست ... شادباشیدی عزیزای دلم
چقدر این زن مهربان با محبت بود. من
با صدای لرزان و آروم گفتم: آیدین من آویزون نیستم
.. تو آمدی دنبالم...

هششش ... می دلم منم نگفتم تو آویزونی ... گفتم نمی خوام
.. مثل اوناباش

بالاخره سر جامون نشستیم کمی با ساغر خوش و بش کردم
از اینکه همودیده بودیم خوشحال بودم کادو هاداده شد که.
بیشتر سرویس طلاوسکه بود... باورم نمیشه یه شبه صاحب
این همه طلا بشم ... بعد از صرف شام و کیک یاسمین و محسن
آمدن . محسن اروم بهم گفت

... خیلی دلرباشدی امشب آیدین دیوونت میشه ... مطمئنم
پوزخندی زدم
فکر نکنم

من ی مردم نگاه آیدینو خوب می شناسم
 دلم ضعف رفت
 ... امیدوارم
 یاسی پریدبینمون
 اینجاچه خبره زودبگیدچی به هم می گید
 محسن دستی به موهای خوش حالت کشید
 عزیزم حرف خواهربرادری بود
 یاسمین لباشو جمع کردومشتی به بازوی محسن زد
 خیلی بدین به من نمی گید
 عزیزم ناراحت نباش باورکن خصوصی بود
 آیدین اخمی کردوبه شوخی گفت
 بله بله توبازن من چه حرف خصوصی داری
 محسن خندیدوروبه یاسی کرد
 بفرماهمینومی خواستی غیرت آیدینو قل قلک دادی ... زودبریم
 که هواپسه
 همه باهم خندیدیم . محسن آیدینوبه آغوش کشید
 خوب داداش خوشبخت بشید . اگه کاری داری بمونم
 . نه داداش زحمت کشیدی ایشال ... عروسیت جبران کنم
 کم کم مهمونارفتن و ما هم به طرف خونه رفتیم ... پاهام ذق

نق می کردم شدم کفشمودر آوردم عادت به کفش بلندداشتم
خیلی خسته بودم چشماموبستم سرموبه پشتی صندلی تکیه
دادم .

خسته شدی

چشماموباز کردم. همینطور که سرم به پشتی بود جواب دادم
آره از صبح تا حالا سرپام... از طرفیم موهام روسرم سنگینی
... میکنه

. اینو که گفتم آیدین محکم کوبیدتو پیشونیش سر جام میخ نشستم
ای وای... بازم باید گیر سر باز کنم ؟
باترس گفتم

... فکر کنم

. نگاه کلافه ی بهم کرد

... کلافه بادست کوبیدرو فرمان

. از دست شماز ناچقدر دنگ و فنگ دارید

دندرو عوض کردو پاشوروی گاز فشار داد. ماشین پرواز می
کرد. از ترس چشماموبستمو به صندلی چسبیدم. به خونه که
رسیدیم همه خسته بودن هرکس راهی اتاقش شد. منم دامن
سنگین لباسموجمع کردموبه سختی از پله هابالا رفتم
از رفتار تو ماشین فهمیدم که خیلی کلافه شده. وامشب مثل

شبای قبله

اول تور و تاجم در آوردم چندگیر سر باز کردم . که آیدین
 وارد شد اخماش توهم بود . با کلافگی کر او اتشوشل
 کرد و کند . بدون اینکه به من نگاه کنه روتخت
 دراز کشید و پشتش بیه من کرد . داشتم از شدت ناراحتی دق می
 کردم

قلبم شکست آخه چرا اینجوری می کنه ؟ .
 دستم بر دم پشت لباسم تابندوباز کنم ولی نمی شد . بالج قیچی .

کوچیکی از روی
 میز آرایش برداشتم تابندو قیچی کنم . از شانس گندم قیچی
 مستقیم رفت تو پشتم
 . صدام بلند شد

... آخ پشتم

بادست پشتم ماساژ دادم . آیدین باشنیدن صدام سر شو
 چرخوند . بادیدن صورت

مچاله شده ی من از روتخت پرید پایین

چی شد آیدا

: باناله گفتم

... قیچی رفت تو پشتم

... نگانگا پشتتو سوراخ کردی
 ... دوباره به تخت برگشت
 باغمی عظیم لباسمو عوض کردم صورتموشستم . گوشه ترین
 قسمت تخت خودم مچاله کردم . باناراحتی سرمو چرخونم که
 . بخوابم . آخ سرم
 باز چی شد؟
 . نشستم سر جام
 ... گیر رفت تو سرم
 نشست . دستشو کوبیدرو پاش
 مگه درشون نیوردی ؟
 ... نه نتونستم
 ... دودستی زد تو صورتش
 . وای خدا... پاشو برق و روشن کن تادرشون بیارم
 بر قوروشن کردم جلوش نشستم ... یکی یکی
 گیرارو باز کردو مدام آرایشگر و لعنت فرستاد . مو هام که باز شدن
 ... همینطوری بافتم و دراز کشیدم
 صبح دلم نمی خواست از جام پاشم . آیدین بیدار شده بود
 ... آیداساعت یاز دست پاشو
 متکار و سرم گذاشتم

... می خوام بخوابم ولم کن نه درس دارم نه مدرسه
 متکاروبرداشت
 آیداخانوم مامان اینا ی هفته دیگه اینجان برن دوباره تنهامی
 بشیم ها
 چشمموبازکردم بادلخوری گفتم حال ندارم ...بروبعدامیام

...

بی حرف رفت بیرون خوب می دونست دلیل بی حوصلگیم
 چی بود. باتمام ناراحتیام رفتم حمام بایدازاین چندروزکه مامان
 اینا اینجان استفاده می کردم بعدازیه دوش حسابی بیرون آمدم
 لباسموپوشیدم آیدین کنارپنجره ایستاده بود. ازش دلخوربودم
 موهاموخشک کردم از دستشون کلافه شدم باغرغرگفتم.
 اه... باید کوتاش کنم به طرفم چرخید چیو کوتاه کنی ؟
 . موهامواز دستشون خسته شدم بایدپسرانه کوتاش کنم
 خودشوبه من رسوند و گفت اجازه نمی دم کوتاش کنی من
 ... عاشقشونم

. آهی کشیدم وبه طرفش چرخیدم

... چه فایده صاحب این موهارودوست نداری
 بالخم گفت

چرا این فکرومی کنی من این موهاروباصاحبش دوست دارم

...

موهامو دم اسبی بستم . از اینکه گفت دوسم داره خوشحال شدم
ولی به روی خودم

... نیاوردم

به طرف در رفتم

... فکر نکنم

به خودم مسلط شدمو رفتم پایین نمی خواستم این چند روز باقی

مانده که خانواده آیدین اینجان ناراحتیمونشون بدم با صدای

... بلند سلام دادم سلام بر همگی ببخشید دیر بیدار شدم

.مامان: حق داشتی دختر کم دیروز خیلی خسته شدی

کنار آرمین نشستم آیدینم خودشو کنار ماجاداد. مامان با ذوق گفت

وای آیدین نمی دونی همه چقدر از آیدات تعریف کردن واقعا داشتن

از حسودی می

ترکیدن

بابا روز نامشو کنار گذاشت

... حسودی نداره پسر من تکه باید ز نشم تک باشه

بله دیگه آیدین پسر تونه منم که ... چیزم

بابا: توام پسر می اگه این یه سالو تخصصت و بگیری برات

زن می گیرم . اونم از ایران

آره بابا دخترای ایران کجاودخترای اروپایی کجا... راستش
می خوانم برای همیشه
بیام ایران

مامان: منم از غربت خسته شدم دوست دارم برگردم ایران
بابا: منم موافقم ولی فکرکنم تاکاری اونورو درس آرمین
... تمام شه یه سالی طول بکشه
آیدین: واقعاگه برگردیدمام ازتنهایی درمیام
«» فصل نهم «»

چندروزگذشت و خانواده ی آیدین رفتن دوباره خونه سوت
کورشد. آیدین صبح

تا عصر سرکار بعدباشگه بعضی وقتام مهمونی... منم
از بعداز شب عروسیمنو گوشه گیرتر شدم دلم نمی خواست
حتی بادوستام حرف بزنم... دیگه بامعصومه خانومم درددل
نمی کردم... خودمو با کتابام مشغول کردم به اصرار آیدین
کلاس کنکور رفتم... به این ترتیب تابستون گذشت. پیش
دانشگاهیمو متفاوت شروع

کردم دیگه از اون آیدای شروشور شادخبری نبود آیدیایی که
باهمه سخت گیریهای زن عموش توی مدرسه شادوسرزنده
نبود. حتی بادوستاشم دیگه گرم نبود. آیدین باسخت گیریهایش

حس و شور و نشاط و از اش گرفته بود.. تنها سرگرمیش کتاب
 شده بود بازی بابر فین

یه روز سرد زمستان بی حوصله و تنها از پشت پنجره به برفهای
 ریزی که از آسمان فرود می آمد. خیره شده بودم با صدای آیفن
 سر موچر خوندم معصومه خانوم در و باز کرد... از دیدن یاسی
 خوشحال شدم موبه طرف در رفتم. هوای
 سرد صور تشوق رمز کرده بود
 جیغ کوتاهی زدم
 وای یاسی خوش آمدی
 هموبغل کردیم
 ... سلام چقد هواسرده
 سلام خیلی خوشحال شدم بیاتو
 کنار هم نشستیم و خوش بش کردیم. یاسمین جابجاشد
 . آیدابالا خیره تصمیم گرفتیم عروسی کنیم
 با خوشحالی بغلش کردم
 واقعا مبارکه حالا کی؟
 ... اسفند دقیقایه ماه دیگه 81
 خوشبخت بشید هر دو تون لیاقت همودارید
 . مرسی عزیزم

کمی منومن کرد
 وای آیدا از الان دارم از دلشوره می میرم ... شب عروسیم
 چکار کنم ؟
 ... از تعجب ابروام پرید بالا
 ... و اشمادو ساله باهمید
 ... محسن معتقد که قشنگیش به شب عروسیه
 پوزخندی زد ... هه چه جالب مام یک ساله بدون هیچ
 ... ارتباطی ای کنار همیم
 وقتی دهن باز و چشمای گشادیسی و دیدم تازه فهمیدم چه
 : گندبزرگی زد ... هول شدم دستاشو گرفتم بالتماس گفتم
 وای یاسی تورو خدابه کسی نگو آگه آیدین بفهمه بی چارم می
 ... کنه
 یاسی ابرو شو در هم کرد
 آخه چطور ممکنه ... آگه ؟
 وای یاسی تورو خدابس کن آیدین مشکلی نداره ... فقط خواهش
 می کنم به کسی
 نگو ... راستش دلیلش اینه که آیدین از روی اجبار بامن ازدواج
 ... کرده
 باشه نگران نباش به کسی نمی گم ... ولی باورم نمی شه

سکوت بینمان حاکم شد. کمی بعد یاسی رفت. دلم مثل
 سیروسر که می جوشید. چرا از دهنم پرید؟ خدایا رحم کن... یه
 مدت زندگیم آرامه ولی می دونم طوفانی در راه بادست خودم
 گورموکندم. تاشب توخونه پرسه زدم... برفین مدام دورم می
 چرخیدولی دل و دماغ بازی کردن نداشتم... آیدین هنوز نیامده
 صبح گذشته... از بس 1 میلی به شام نداشتم. خدا ساعت از
 پوست لبموبه دندان گرفتم که خونش درآمد. از این ورسالن به
 اونورسالن رژه می رفتم. نور چراغ ماشین حیاطوروشن
 کرد. از پشت پنجره نگاه کردم رفت تو پارکینگ. خیالم راحت
 شد که سالمه.. نفس راحتی کشیدم سلامتیش از هر چیزی برام
 مهم تر بود. باور و دش حساب کار دستم آمد... یاسی
 کار خودشو کرده بود. صورت پر از اخم آتیشی... وسط سالن
 ایستاده بودم
 ... س... سلام

رگ گردنش بیرون زده بود چشماتش قرمز بود. با صورت
 گر خیده جلو آمد. کمی به من خیره شد. جواب سلامموبایه سیلی
 محکم داد. پرت شدم زمین... پیشتم در گرفت دستمو گذاشتم
 . جای سیلی... نعره کشید و یقمو گرفت
 چه سلامی دختره ی بی شعور چرا به یاسی گفتی

هاااا؟؟ چراگفتی بین ماچیزی نیست ؟
 دهندش بوی گند می داد. فهمیدم تو حال خودش نیست ... باگریه
 . گفتم به خدا از دهنم در رفت
 . تو چشمام نگاه کردی و یقمور ها کردی. فریادزدی دست به کمر ایستاد
 خفه شوووو
 . لعنت به دهانی که بی موقع باز شود. باز گستاخ شدم
 چرا خفه شم مگه دروغ گفتم؟
 هنوز حرفم تمام نشده بود که مثل وحشیا باپاکه هنوز کفشاش
 . پاش بودزدتو شکم. جیغم بلند شدوی تاب شدم
 آیییی... دلم. وای دلم تو رو خدائزن ... مردم خداااا
 خوابیدم زمین وزانوج کردم دستمو گذاشتم رو دلم ... ولی
 آیدین تو حال خودش
 نبود همچنان دستاشو بی رحمانه به سرو صورت
 کوبید. دستامو کشید. پرتم
 کرد بیرون ساختمون
 ... بروگم شو نمی خوام ببینمت
 از شدت درد کمرم راست نمی شد. دستام رو دلم بود. التماس
 کردم
 ... کجا برم من که جایبوندارم

... بروقبرستون پیش مامانت
 اشکام بودن که بی تردیدپایین می آمدن
 تورو خداحالا شبه بزار فردامی رم
 . زانو هام توان نداشت روی زمین افتادم پاهاشو گرفتم
 آیدین من می ترسم تورو خدا بزار پیام تو... تورو خداااا... ای دلم
 هق هق می کردم ولی آیدین صدامونمی شنیدرفت...
 تو در بست دلم چنگ زدم در عجیبی داشت بی تابم کرده
 بود. خودم روی زمین جمع کردم به حیاط در اندشت
 پراز درخت نگاه کردم
 دوباره ترس برم داشت . محکم به در کوبیدم
 آیدین تورو خدامی ترسم غلط کردم بزار پیام تو... آیدین
 آیدین ... اینجاتاریکه آیدین....
 زار زدم و گریه کردم ولی آیدین درو باز نکرد سرمای زمستا
 توتن رنجورم رخنه
 کرد برف آروم آروم زمینوسفیدپوش می کرد... دل درد شدیدی
 داشتم . ترس بر من
 غلبه کرد احساس می کردم از لای درختها اشباح دارن به
 سراغم می آمدن ... وای
 دلم ... خدا ... کمک کن از درد به خودم می پیچیدم . تاخونه ی

معصومه خانوم خیلی
 راه بود. توان حرکت نداشتم. باحال زارم شروع به خواندن
 آیت الکرسی کردم. دل
 دردم هر لحظه شدیدتر شد بدنم یخ کرده بود چند بار بالا آوردم
 و دیگه چیزی...
 نفهمیدم... با ضربیه هایی که به صورتم می
 خورد چشمم باز کردم... آیدین
 بودم که نگران صدام می کرد. قادر به جواب دادن نبودم
 با صدای ضعیفی ناله
 کردم
 .. د.. دل.. دلم
 ... آیدا... آیدا چشاتو باز کن
 [[آیدین]]
 امروز کارم تا شب طول کشیده ساعت روی دستم نگاه کردم
 ساعت هفته
 گوشیم زن خورد...
 الوبله داداش
 سلام آیدین خوبی
 خوبم داداش چه خبر ایاسی چطوره؟

ممنون داداش پایه امشب دور همی داریم
 ... نه محسن آیداخونه تنهاست
 خوب اونم بیار
 . تن صدام بالا رفت
 ... محسن توکه می دونی آیدارو اینجور جاهانمی برم
 ... باشه ببخش ولی خودت بیا
 . باشه ولی خیلی زودبرمی گردم
 همراه محسن یاسی به مهمونی رفتیم ... سرم خیلی شلوغ
 بودیادم رفت به آیداخبر بدم دیربرمی گردم . جمع دوستانم که
 کلا از یادم بردخبرش کنم . همه باهم می رقصیدن . یاسی که
 از رقصیدن خسته شده بود . کنارم نشست پاشوروپا گذاشت کاش
 . آیدارومی آوردی ... بی چاره همیشه تو خونست
 . آیداز یاداز این دور همیاخوشش نمیاد
 مگه می شه آدم از جشن وشادی خوشش نیاد . به نظر من
 توبهش توجه نداری
 . اخمی کردم
 کی گفته بهش توجه ندارم ؟
 ولی امروز خیلی ناراحت بود ... بهم گفت تو دوشش نداری
 وارتباطی باهم نداری

مغزم سوت کشید. سرمو به شدت به طرفش چرخوندم
 . ابرو هام به هم گره خود.
 منظورت چیه یاسی ؟
 همچی بابا منظوری نداشتم ... بی خیال بابا
 . چرا از این حرفت منظوری داشتی
 . محسن میانجی کرد
 ... چتونه بچه هازشته یاسی تمومش کن
 دوباره با اصرار بیشتر پرسیدم
 . نه یه چیزی هست که یاسی پنهونش می کنه
 . یاسمین نگاهی به محسن کرد
 ای بابا ... ول کن نیست ... آیدا گفت
 وای سرم ابروم پرید بالا چطور ممکنه آیدا حرفی زده باشه
 با صدای یاسی به خودم آمدم
 ببین آیدین علم پیشرفت کرده اگه نمیتونی بگوبادارو همیشه
 رفعش کرد. محسن از کنارم بلند شد و با خموصدای محکم به
 یاسی گفت همیشه جلوی دهن تو بگیری؟؟
 از شوک بیرون آمدم یاسی چی میگه؟ به من میگه مشکل دارم
 عصبی شدمو ...
 از جام بلند شدم

یاسی واقعا آیدالین حرف وزده
 ...ببین آیدین مادوست تو هستیم اگه مشکلی داری به ما بگو
 عصبانی شدم .گر گرفتم رفته بودم زیر سوال محسن زنتو جمع
 کن که بدجور و مخمه ... محسن جلوی یاسی ایستاد
 .. یاسمین خفه شو دیگه آیدین مشکلی نداره
 . یاسمین رخ به رخ محسن ایستاد
 اگه مشکل نداره پس چرا اینجوری میکنه
 داشتم دیوانه می شدم .بی اختیار فتم سراغ ابمیوه هایی که
 توسینی چیده شده بود به انی نکشید که چند تارو خوردم ،
 . محسن دستمو گرفت
 نکن داداش تو عادت نداری
 ولم کن محسن دارم دیونه میشم ...تو که می دونی پس جلوی
 زنتو بگیر .می دونی اگه بین بچه ها پخش بشه چه به روزم
 .میاد
 . باشه خودم ساکتش می کنم حالا تو آروم باش
 باید آروم می شدم چندتا دیگه خوردم نزدیکای صبح به خونه
 رسیدم بادیدن آیدا گر خیدم .گیج بودم صدای گریه هاش
 و التماسشومی شنیدم ولی برام مهم نبود باید ادبش می کردم
 از خونه پرتش کردم بیرون بی توجه به اینکه از تاریکی...

می ترسه ... خودمور و کاناپه انداختم ... نمی دونم چقدر گذشت
 که با صدای برفین چشمامو باز کردم پاچیه شلوار مومی
 کشید. برای چی این کارومی کنه به ساعت رودیوار نگاه کردم
 صبح ... ولم کن برفین حالا وقت 1 سرم دردمی کرد. ساعت
 . بازی نیست

ولی برفین دست بردار نبود کلافه از روی کاناپه بلندشدم . به
 اطراف نگاه کردم چرا اینجا خوابیدم ؟ برفین مدام دورم می
 چرخید و پارس می کرد. روبه درمی رفت و برمی گشت
 چته برفین ... با کارای برفین تازه متوجه کارم شدم....
 محکم زدم....

توسرم ... وای آیدا... به طرف در دویدم . باباز شدن در آیدای
 چسبیده به در افتاد تو خونه دست پاچه شدم ، بدنش یخ کرده
 بود. رنگش سفید شده بود. لبش از سرما ترک خورده بود. آرام
 ... چند بار زدم صورتش آیدا... آیدا جان ... آیدا چشاتو باز کن
 . به سختی چشماشو باز کرد و با صدای خیلی ضعیف ناله کرد
 ... دلم... دلم

هر چقدر فریاد زدم و تکونش دادم فایده نداشت ... آیدا... آیدا غلط
 کردم تو رو خدا چشمت و باز کن خدا لعنتم کنه چرا این کارو کردم
 ؟ چرا عقم ضایع شده بود. بر دمش زیر آب گرم

باید سر مار و از تنش می گرفتم سریع پتوی دور شونه هاش.
 انداختم به طرف ماشین دویدم راهی بیمارستان شدم بین راه
 ب. محسن زنگ زد. صدای خواب آلودش توگوشی پیچید
 ... الو

با صدای گرفته بدون سلام گفتم
 . الو محسن آید احوالش خوب نیست خودتوبرسون بیمارستان
 منتظر حرف محسن نشدم گوشی قطع کردم . پامور و پیدال
 فشار دادم ... نمی دونم
 چطور به بیمارستان رسیدم محسن با دیدن جسم بی جان و سرد
 آیدا گفت

/آیدین چی شده؟؟

: باگریه گفتم

.. آیدا... آیدایخ کرده

با اخم شروع به معاینه کرد. تند می گفتم
 قبل از اینکه از حال بره گفت دلم دردمی کنه
 . همینطور که معاینه می کرد با اخم به من نگاه کرد
 تاکی می خوامی به این کارات ادامه بدی آیدین ؟
 جوابی برای این کارم نداشتم
 پرستار و صدا کرد

خیلی سریع آزمایش و عکس رنگی و سونو... فقط سریع
چشم دکتر
پرستار آیدار و برای انجام آزمایش بردن محسن به من نگاهی
انداخت
لباسات خیسه بیاتاجواب آزمایش میادلباس بدم بیوشی خیلی
زودلباس محسن
و پوشیدم و از اتاقش زدم بیرون محسن باخم عکسها
... و آزمایشاتو نگاه کرد
سریع اتاق عمل و آماده کنید
هول شدم
چی شده محسن عمل چرا؟
محسن باخشم یقمو گرفت و کوبیدم تودیوار خفتم کرده بود
چکارش کردی لعنتی طحالش خون ریزی داره؟
هنوز دستش به یقه قفل بود. باصدای تحلیل رفته گفتم
... تو رو خدایه کاری بکن ... آیدامو برگردون
. آیدین برود عاکن که چون قیدبرادری ومی ز نم ومی کشمت
رفتن محسن و نگاه کردم سرخوردم روی زمین دستمو توی
صورتم کشیدم. خدایا غلط کردم ازم نگیرش ... بادست خودم
گل زندگیمو پرپر کردم به خاطر غرورم اون بچه

رو نابود کردم گریه کردم به صورتم کوبیدم باپاهای سست به طرف اتاق عمل رفتم. لحظات به سختی می گذشت دل تو دلم نبود برای آیدای مظلومم که بابتی رحمی زدمش صدای جیغ و گریه شنیده گرفتم. این ی سالی که پاشوتوز ندگیم گذاشته برکت به زندگیم ریخته همیشه آرومو مظلوم تو خونه مثل ی فرشته می چرخید. هیچ وقت رو حرفم حرف نزد روزی که آمدخونم هیچ حسی بهش نداشتم

ولی وقتی بعد از یک ماه پای سجاده ی سفید و چادر گلی دیدمش. دلم برای پاکیش پر کشید و لرزید خیلی وقته عاشقش شدم خیلی وقته ... یادم نمیره شب جشن عروسی به سختی... خودمو کنترل کردم ... بابتی رحمی تمام همینطور که حس خودمو کشتم حس اونم کشتم ... همیشه از خشم و اخم می ترسید ولی من واقعا دوستش دارم خوب

فهمیدم بعد از جشن گوشه گیر شده ... حتی مدیر مدرسه بهم گفته بود خیلی آروم و بی صدا شده ولی من فقط می خواستم آیداپاک باشه ... هنوزم می خوام ... به خودم که آمدم داشتم برای یاسمین باچشمای گریان در دلم می کردم. محسن از گذشته ی من خبرداره می دونه

اولین بارم بود جلوی ی دختر گریه می کردم ... برام مهم

نبودمهم آیدای برگ گلم بودکه داشت بامرگ دست و پنجه نرم
می کرد... من بی رحمی کردم... نامردی کردم... اشکاموپاک
کردم. بابی تابی از زمین سردبیمارستان جداشدم
یاسی؟ پس کی عمل تموم میشه دلم داره آتیش میگیره
...تورو خدا برویه خبر بگیر...

نگران نباش محسن کار شو خوب بلده... منم مقصرم اون
دختر از دهنش در رفت

. من خنگم فکر کردم اینجوری کمکتون می کنم.
در اتاق عمل باز شد و محسن بیرون آمد. دویدم طرفش
داداش چی شد؟ حالش خوبه
محکم زد تو سینم

آره خوب میشه روانی وقتی مرخص بشه نمی زارم
بیادخونت میبرمش پیش خودم. توام جرات داری حرفی بزن

...

به خاطر گندی که زده بودم زبونم کوتاه بود. در حال
حاضر خوب شدن آیدامهم تر بود
بی تاب به اتاق عمل خیره شدم
پس چرانمیارنش؟

. صدای محسن کمی آرام تر شد دستی روی شونم زد

میارنش نگران نباش برای این سن عمل سختی بودشانس
 آوردیم مجبور نشدیم
 طحالشو در بیاریم ... باچی زدیش روانی
 سرموبه زیر انداختم
 ... باپا... تو حال خودم نبودم
 کمی بعد آیدار و بیرون آوردن رنگ به رونداشت . همونجا خیمه
 زدم روسرش ... به اتاقش منتقل شد . منم بانگرانی دنبالش می
 رفتم
 چشمای معصومشو بسته بود . مژهای بلندش روی گونه های ..
 برجستش جاخوش
 کرده بود . لبش از سرماترک خورده بود . چطور این کار و باهانش
 کردم ..؟ چرا صدای
 گریه و التماسشون شنیدم ؟ لعنت به منو من ... با دست خودم همه
 ی
 آرامشمو انداختم روتخت بیمارستان ... بی توجه به محسن
 ویاسمین اشک ریختم
 هر دوشون در سکوت منو عشقمومی دیدن ...
 ... باید این غرور لعنتی بشکنه .
 . محسن دستاش تکان خورد

محسن کنار تختش روبرو به من ایستاد
 داره به هوش میاد. مواظب باش زیادتکان نخوره برای بخیه
 هاش خوب نیست
 آیدا کمی سرشو حرکت داد. چشمای خوش رنگشو کمی
 باز کرد و بست باناله گفت
 ... آیدین می ترسم
 دست آزادشوب طرف سقف دراز کرد
 می ترسم ببین دارن از پشت درختامیان بیرون آیدین می ترسم
 کمک کن
 ... تورو خدا...
 ... حرکاتش شدیدتر شد انگار می خواست فرار کنه
 ... ای دلم ... نزن تورو خدا نزن ... مامان ... بابا
 اشک از گوشه ی چشمش ریخت ... از اینکه باعث این همه
 درد بودم
 ... خودم لعنت فرستادم
 محسن چرا اینجوری می کنه ...؟؟
 . محسن چنان نگاه غضب ناکی بهم کرد که لال شدم
 هنوز کامل به هوش نیامده ترس وحشت دیشب توجونش
 خدا لعنتت کنه آیدین

محسن تور و خدایه کاری بکن
 آیدین آروم باش حال و روز تو دیدی؟ قوی باش
 دستی به صورت تم کشیدم و اشکمو پاک کردم
 آیداز تنهایی و تاریکی می ترسه ولی من بیرونش کردم... آگه
 تور از دارش بودی اینجوری نمی شد
 ... می دونم آیدین منو ببخش... من باید رراز شونگه می داشتم
 آیداکم کم هوشیاریش و به دست آورد چشماشو باز کرد اول
 محسن و دید سرش و که چرخوندمن یاسی و دید بادیدن من
 خودشو عقب کشیدو صدای جیغش بلندشد
 آیییییییی... دلم
 محسن سریع گفت
 ... آیداجان آجی من آروم باش عزیزم
 : به محسن چشم دوخت با تمام بی حالی گفت
 ... من کجام دلم محسن
 عزیزم بیمارستانی... نترس من کنارتم به زودی خوب میشی
 ... دلم دلم دردمی کنه
 آیداجان مجبور شدیم ی عمل ساده روت انجام بدیم زودی
 خوب میشی
 چشماش و به هم فشار داد آرام دستشوروی دلش گذاشت

چرا؟ مگه من چم شده ؟
 ... چیزی نیست زودخوب میشی
 بدون اینکه به من ویاسی نگاه کنه گفت
 .. بگوا اینابرن بیرون نمی خوام ببینمشون
 منو یاسی به هم نگاه کردیم ... حق داشت هر دوی مادر حقش
 بد کردیم به خصوص من ... محسن بانگاه به مافهموند بریم
 بیرون . خاک بر سرم که دوستم شده پناه زنم
 بدون حرف از اتاق زدیم بیرون پشت در ایستادیم . باپابه ...
 زمین ضرب می زدم . یاسمین آهی کشید
 حق داره نخوادمار و ببینه من بابی فکرم باعث شدم باید اول
 بامحسن حرف می
 زدم نه اینجوری تو و اونوناراحت کنم توام با اون حال بیفتی به
 ... جونش
 بدون حرف به دیوار روبروم خیره شدم اگه نخوادبامن
 بیادخونه چی ؟ .. دستی به صورتم کشیدم من بدون آیدامیمیرم
 آره میمیرم ... چطوری راضیش کنم برگرده کاش یه ...
 فرصت بهم بدم اخلاق گندمو عوض کنم . یک ساعت گذشته
 بوده هنوز محسن پیش آیداست دیگه دارم کلافه میشم کاش
 محسن بتونه راضیش کنه که منو ببینه ... محسن بیرون

آمدهنوز لحن جدیی داشت . برید داخل تاراضیش کردم پدرم
در آمد

انگشت اشاره اشو جلو هر دو مون گرفت
فقط اینو بدو نید هر دو تون بدبه این بچه ضربه زدید یاسی
بز ارایدین بره فعلا تو برو سر شیفتت
اینقدر جدی بود که یاسی بدون حرف از مادور شدورفت
به طرف آیدا پرواز کردم . آیدابی حال به درخیره بود . به
طرفش رفتم باز خودش باسختی جمع کرد . قبل از اینکه تکان
شدیدی به خودش بده خودمو بهش رسوندم
... آیداجان آروم باش

چشماشو از شدت درد بهم فشرد . ناله کرد
آی دلم خیلی درد می کنه
نال هاش شدیدتر شد . باعجله رفتم بیرون محسن هنوز پشت
در بود

محسن بیاحالش بده
محسن پرستار و صدازدبا مسکنی که برایش زدن آیدا کم کم به
خواب رفت .

:محسن سرمش وچک کردوگفت
من کار دارم باید برم حواست بهش باشه سعی کن دل

شکستشوبه دست بیاری
 . اگه کاری داشتی خبرم کن
 . به طرف دررفت

محسن

سرجاش ایستادولی برنگشت

. ممنون که برادر خوبی برای آیداهستی
 لبخندی زدوسرشوتکان دادورفت بیرون
 آیداچندساعت خوابیدومن بهش خیره بودم وقتی داشت
 بیدار می شدبازاز ترس ووحشتی که دیشب داشت می گفت
 . وناله می کرد.منم فقط اشک ریختم .چشماشو آرام باز کرد
 آیداجان خوبی ؟

.هیچی نگفت .چقدر این دختربخشنده ومهربونه
 ایداتور وخدامنوببخش توحال خودم نبودم ... باصدای خش
 :داری گفت

... دوست ندارم اشک مردزندگیم موببینم
 .. بااین حرفش بال در آوردم دوست داشتم پرواز کنم
 . هرچقدر دادزدم دروباز نکردی خیلی ترسیدم سردم بود
 دیگه حرفی نزد فقط اشک بودکه از گوشه چشمش سرازیر می
 شد.

بعد از دوروز محسن مرخصش کرد. دوروز سخت
 پراز درد روحی و جسمی برای آیدای مظلومم
 دوروز در سکوت گذشت و بامن حرف نزد. به زور محسن.
 و از دست محسن چند قاشق سوپ می خورد
 . موقع آماده شدن یاسمین وارد اتاق شد
 آیداجان منو ببخش باور کن منظوری نداشتم به خیال خودم می
 خواستم کمکی
 کرده باشم
 . دل آیدامثل دریابود لبخندی جونی زد
 . بخشیدم ولی دیگه باهات درددل نمی کنم
 . یاسمین لبخندی زد و گونه ی آیدار و بوسید. ادامه داد
 تو این دو سال تا حالا اخم محسن ندیده بودم ولی تو این
 دوروز اینقدر بامن سرسنگین بود که نگو گفته تا آیداتور و نبخشه
 ... منم نمی بخشمت تازه یه سیلی خوردم
 . آیدا خنده ی بی جونی کرد
 ... حفته . اگه تویه سیلی خوردی من کلی کتک خوردم
 خلاصه بین این دو دوست آشتی برقرار شد. خوش به حال
 ... یاسی
 باکمک یاسی لباسش پوشید. وقتی وار حیاط بیمارستان شدیم

بادر دتن رنجور شولرز و ندبا اینکه پالتوتنش بود به
 خاطر ضعف جسمانییش لرزه تنش افتاد سریع
 کتمو در آوردم روی شونش انداختم دستش روی شکمش بود
 کمرش
 خمیده بود. برای اینکه راحت باشه ماشینو تادم در آورده بودم
 محسن کنارش ایستاد
 آیداجان من هنوز سر حرفم هستم اگه دوست داشته باشی می
 ... تونی بیای خونه ی منم
 با تعجب و دلشوره به آیدا و محسن چشم دوختم اگه آیدابره چی
 ؟ با صدای آیدابه
 خودم آمدم
 ممنون داداشی تا اینجام خیلی زحمت دادم ... می خوام برم
 خونه ی خودم .. وای دلم
 آیدا ... منو بخشیدی؟
 نه صابون به دلت نزن فقط گفتم میرم خونم ولی حرفی از
 . بخشیدن نگفتم
 بادم خوابیدولی همینم خوبه کاجی به از هیچی
 با خدا حافظی از محسن ویاسی به خونه برگشتیم ... صدلی
 و برایش خوابوندم

تاراحت تر باشه تمام مسیر چشماش بست ... از اینکه بامحسن
 نرفته خوشحال بودم
 [[آیدا]]

وقتی چشمامو باز کردم توی بیمارستان بودم و درد شدیدی توی
 دلم احساس کردم
 بادیدین آیدین ترسیدم.
 خودمو جمع کردم به محسن گفتم
 بگو برن بیرون

وقتی فهمیدم عمل شدم خیلی ترسیدم ولی محسن برادرانه بهم
 آرامش داد. از کاری که آیدین بامن کرده بود بر اش گفتم
 از ترسم از دردم از سرمایی که کشیدم ... فقط ...
 گوش داد و دلداریم داد

آیداجان می دونم خیلی درد سختی کشیدی ولی آیدین
 واقعا گیج بود. وقتی یاسی بهش گفت دیونه شده هر چقدر سعی
 کردم جلوشو بگیرم

نتونستم کاش خودم می رسوندمش خونه ... بعد از اینکه
 تورو بیرون می کنه

خوابش میبره به زور بر فین بیدار میشه وقتی بیدار میشه تازه
 می فهمه تو عالم

چه کرده ... نمی دونی چقدر گریه کرده و به خودش لعنت
 فرستاده این اولین
 باریه که میبینم آیدین گریه میکنه ... ازت می خوام ببخشیش
 اونم خیلی سختی
 کشیده اگه امکان داره یاسیم ببخش ... ولی ... ولی اگه
 نبخشیدیشون این وبدو
 من خودم کنارتم و درخونم به روت باز تا هر وقت که بخوای
 لبخندشیرینی تحویلیم داد
 ... هرچی باشه من داداشتم
 لبخند کمرنگی زدم
 عزیزم یاسیم فکر کرد اینجوری می تونه به شما کمک کنه
 آیدینو صدا کنم؟! نمی دونی داره برات بال بال میزنه...
 خیلی دوست داره آیدا با بغض گفت...
 اون منو دوست نداره فقط به خاطر بی کسیم داره به من ترحم
 می کنه اون فقط یه حامیه برام منم به این حمایتش عادت
 کردم . ولی عاشقانه دوش دارم و می پرستم این
 مرد مغرور و اگه جرات داشتم از پیشش می رفتم . می رفتم
 جایی که دست کسی بهم نرسه ... حیف که خیلی ترسو ضعیفم
 محسن کنارم نشست بالبخند مهر باناش گفت .

... اگه دوست داری ی مدت بیاییش خودم
نه ممنون تو برادر خوبی هستی ... ولی همینکه وبال گردن
... آیدینم کافیه
این حرف و نزن عزیزم تو خواهر منی باور کن
کمتر از خواهرهای خودم دوست ندارم
.... ممنون لطف داری
حسن از کنارم بلندشد
خواهش می کنم این ی بارو آیدینو ببخش باور کن عاشقته خیلی
پشیمونه که
این کار کرده برای اینکه میگه تو پاکی نباید حرمتتو شکست
باناله دستم و روی شکم گذاشتم
آی دلم ... چه عشقی ... چه حرمتی ... لعنت به هر چه عشقه
. لعنت به من که عاشق این مرد مغرور شدم ...
مگه میشه نبخشمش مگه میشه دلیل نفس کشیدنمون ببخشم اون
همه ی دنیای
منه ... ولی یاسیو فعلا نمی بخشم می خوام یکی دوروز تو کف
باشه تادیگه فضولی
نکنه
محسن بلندخندید

پس برم شوهر مجنون تو صدا کنم .. آره یاسیم حقشه باید تنبیه بشه
 بارفتن محسن قامت بلند آیدین تو چار چوب در نمایان شد. سر به
 زیر با قدمهای کوتاه به طرفم آمد در دم شدید شد سر موبه متکامی
 . کوبیدم

. آروم آیدا الان محسن صدامی کنم
 بازدن مسکن آرام شدم نگرانی و تو چهره ی آیدین دیدم محسن
 تاکی باید در دیکشه ؟ محسن دستی روی شانش زد
 نگران نباش به زودی خوب میشه تا اینجا بامن بود از اینجابه
 . بعد تو باید حالشو خوب کنی
 . ممنون داداش زحمت کشیدی

محسن رفت و من و آیدین تنها موندیم بی حرف نگاه موازش
 گرفتم بعد به خواب رفتم . دور روز بعدی اسی و بخشیدم . و به خونه
 برگشتیم ... موقع ورودم . جلوی پام
 گوسفند قربانی کردن . معصومه خانوم با اسپند به پیشواز من
 آمد خانوم جان خدا بدنده خدا رو شکر که سالم برگشتید
 ... ممنون معصومه خانوم

برفین سگ کوچولو و با وفا ... از دیدنم خوشحال شد و دورم می
 چرخید اون ناجی من
 بود. به طرف پله ها رفتم آیدین کت خودش از شونه

... هام برداشت و روی مبل انداخت. نگاهم به این همه پله افتاد
 بای دست نرده ها رو گرفتم دست دیگم که مثل چند روز قبل
 رو دلم

:بود. آیدین گفت

بزار کمکت کنم پله هاز یادن

نمی خوام خودم میرم

اولین پله روبه سختی بالا رفتم. چشمم از شدت درد بهم فشرد
 شد. واقعا نمی تونستم به آیدین که دستاشو باز کرده بود. که اگه
 : افتادم منوبگیره نگاه کردم. باناله گفتم

... نمی تونم دردم دارم

:می خواستم چیزی بگم که آرام گفت.

... هیشششش چیزی نگو

با صدای بلندگفت: معصومه خانوم بیاتخت و آماده کن

معصومه خانوم قبل از ما خودشوبه اتاق رسوند روتختی

.کنار زد

آقا کار دیگه ندارید؟

نه ممنون اگه کاری بود صدات می کنم می تونی بری

چشم آقا

.آیداجان اول لباست و عوض کن بعد دراز بکش

خیلی آروم دراز کشیدم.
 از شدت درد چشم‌امو بستم
 دردداری؟
 اهم

. صبر کن برات مسکن بیارم
 از دررفت بیرون انگار نه انگار این همه دردوبرای کارش
 دارم می کشم از اینکه
 باز مریض شدم خوشحال بودم اینجور مواقع خیلی هوامو داشت
 حس می کنم.
 دریاست گاهی آرام گاهی طوفانی... طوفانی که فقط منو غرق
 می کرد. باکیسه
 دارو هابرگشت قرص و گذاشت دهنم
 بیابخور تا دردت کم بشه... معصومه خانوم برات جیگر کباب
 کرده الان برات میاره
 .. نه نمی خورم
 باید بخوری یادت رفته من مریض بودم به
 زور شکمو پیر از غذا و آبمیوه می کردی
 حالا نوبت منه که جبران کنم... معصومه خانمو به درتقه ای
 زد

. اقا اجازه هست
 بله بیاداخل
 دستاشوبه هم مالیدوباخنده گفت
 ... به به چه کبابی
 سینی واز دست معصومه خانوم گرفت. اولین تیکه روازسیخ
 جداکردبه طرف دهنم
 آورد.
 بخورتاجون بگیر
 نمی تونم ...میل ندارم
 . اخم کردولبای خوش فرمشو جمع کرد
 . نه دیگه نداشتیم بایدبه حرف پرستارت گوش بدی
 ازاینکه خندشو مهربونیشومی دیدم . بغضم ترکید. زدم
 زیرگریه . بادیدن اشکم سینی روپاتختی گذاشت . به چشمام
 . خیره شد. کمی سکوت کرد
 آیدابه خداشرمندم باورکن نمی دونستم چکارمی کنم
 منوببخش.
 وقتی حسابی خالی شدم تو گفت: بسه دیگه ببین دلت درمی
 گیره ها
 . بخورازبس گریه کردی صدات دورگه شده

آب و خوردم بعدجیگر کباب شده روبه زور تا آخر کردتو حلقم
 دلم برای مهر بون شدنش ضعف می رفت...
 چند روز بعد محسن بخیهامو کشید... این مدرسه رفتن منم که
 ... تمامی نداشت بعد از دو هفته رفتم مدرسه
 بعد از اینکه کاملا خوب شدم تلاشمو برای درس خواندن
 بیشتر کردم امسال باید کنکور بدم تا پاسی از صبح درس می
 خوندم حتی مواقع بیکاری توی مدرسه تست میزدم کلاس
 های مختلف کمکهای محسن ویاسی و آیدین به من بیشتر شده
 بود. از اون شب وحشتناک به بعد اخلاق آیدین
 تغییر کرده بود. بامن شوخی می کرد. منو بیرون می برد حتی
 مهمونی هایی که از نظر خودش برام مناسب بود منو میبرد. همه
 چیز خوب بود... امتحان ترم آخر شروع شد من یکی یکی
 همشون نوبانمره خوب پاس می کردم. این امتحانوبدم. دیگه
 راحت میشم دیگه بچه مدرسه ای نیستم. دیشب تا صبح درس
 خوندم. شب برای اینکه نور چراغ آیدینو اذیت نکنه اتاق سابقم
 درس می خوندم
 آیداجم دیرت شد
 لقمه رو چپوندم دهنم بادهن پرگفتم
 صبر کن آدم

. از سر میز بلندشدم
 ... معصومه خانوم دست دردنگنه
 بیاین لقمه توراه بخور از بس چیزی نخوردی شدی پوست
 واستخوان . لقمه رو گرفتم و از آشپزخونه زدم بیرون . آیدین
 توی ماشین منتظرم بود . آمدم درو بازکنم که حالم بهم
 خورد . چرا اینجوری شدم من که خوب بودم ... نمی خواستم
 . آیدین ناراحت بشه چند نفس عمیق کشیدم ، سوار شدم
 . بزن بریم به سرعت برق و باد
 چیه حسابی خوندی ها
 آره
 دستامو محکم به هم زدم
 وای آیدین این امتحانو بدم عالی میشه
 . آیدین دندرو عوض کرد بالبخندبه من نگاه کرد
 ... آره منم از دست این مدیریت راحت میشم
 . بلندخندیدم
 میدونی دیگه از این به بعد کسی بهم نمیگه بچه مدرسه ای
 دیگه بزرگ شدم....
 آیدین سرشوبه طرفم چرخوند و لبخند دلنشین زد . تا مدرسه کلی
 . مسخره بازی در آوردم . به مدرسه که رسیدم به طرفم چرخید

. بروبینم چه می کنی میمونم تا امتحانتو بدی
 . نه برو آخه طول می کشه
 اشکال نداره با خیال راحت جواب بده می خوام بعد از این
 . امتحان بریم ی جشن دونفره به مناسبت اتمام درست بگیریم
 . جیغ کوتاهی زدم
 ... وای جشن دوست دارم باید بریم شهر بازی
 . باشه خانومی هر جاتوبگی میریم . حالا برو به امتحانت برس
 . پس من رفتم . زود میام
 نه عجله نکن با خیال راحت جواب بده . امروز کار ندارم
 بالبخندوار دمدرسه شدم سارا و مریم کتاب به دست ی گوشه
 ایستاده بودن از پشت
 رفتم . محکم زدم پس سر هر دوشون
 . سارا: هوی وحشی هرچی خوندم پرید
 ... مریم: وای مال منم پرید . خل شدی مگه روانی
 اول سلام به روی ماه دوستای خلم . دوم این چه جور خوندنی
 . که بایه ضربه پرید
 باشوخی سر
 صندلی هامون نشستیم ... وای دوباره حالم بهم می خوره کمی
 سرم گیج رفت

انگار تو دلم رخت می شورن . به هر سختی بود تا سوال .
 آخر تحمل کردم . از جام بلندشدم برگرو تحویل بدم . سرم گیج
 رفتو خوردم زمین . خانم ناظم و سارا همزمان خودشون به من
 رسوندن زیر بازو موگرفتن . سارا: آیدا چت شد؟
 ... خانوم ناظم : بیابریم دفتر
 . مریمم خودشوبه مارسوند
 ای وای چی شده آیدا چرا مثل میت شدی
 سارا: زبونت و گاز بگیر کمی حالم بد شده همین ببین داره می
 کشونش قبرستون
 مریم: خیل خب بابا توام
 . خانم ناظم از من جدا شد و مریم جاشو گرفت
 شمادر هر شرایطی دست از شیطونی بر نمی دارید؟
 زود باشید بیارنش دفتر
 ... هر سه خندیدیم
 ... وای حالم بده
 پشت سر ناظم وارد شدیم خانم مدیر که به خاطر خدمات آیدین
 رفتارش بامن خوب شده بود از پشت میزش بلند شد و به طرفم
 . آمد روی یکی از صندلی های چرمی قهوه ای نشستم
 . آیدا جان چی شده دخترم

. نمی دونم یهوسرم گیج رفت
 ... جمعی از دبیران تودفتر بودن هرکس یه چیزی می گفت
 . خانوم مدیر با آب قند جلوی پام ایستاد. روبه خانم ناظم کرد
 . رانندش یاچه می دونم بادیگار دشو خبر کنید
 صدامثل بمب تودفتر پیچید. همه باهم بادی گااااااررررر؟؟؟؟
 خانوم مدیر بی توجه به همشون ادامه دادو خانم یاسری
 چرا ایستادی ؟
 بابی حالی گفتم
 . امروز بادیگار نیامدم آقای اشتیاق دم دره
 خانوم مدیر لیوانو گذاشت کنار لبم
 . بخوردخترم ... خانوم یاسری برو بگو بیاد
 :سار اباچشمای گشاد شده آروم گفت
 آیدا... داییت اینقدر وضعش خوبه که بادیگار دبرات گرفته
 ؟پس.
 چرا تا حالا ماندیدیم
 وای سار اوقت گیر آوردی ؟مگه تور انندمو ندیدی... از اون
 روزی که اون پسره
 . مزاحم شد. بعضی از مسائل دیگه بادیگار ددارم
 چند دقیقه بعد قامت بلندو خوش پوش آیدین باکت و شلوار نوک

مدادی و لباس گل بهی خیلی کم رنگ باکراوات نوک مدادی
توی در ظاهر شد. همیشه مرتب و خوش لباس بود. نمی دونم
چرا تو هر شرایطی که میبینمش دلم بر اش ضعف میره ... سری
چرخاند و به همه سلام کرد

تقریبا همه بجز ناظم و مدیر بادهن باز به آیدین خیره شده بودن
آیدن به طرفم چرخید و خودش به من رسوند. روی زانو جلوم
نشست آیدا عزیزم چته خانوم

نمی دونم چرا هر وقت به من محبت می کنه بغضم میگیره
دستموروی پیشونیم

گذاشتم

نمی دونم یهو حالم بد شد. وای حالم به هم میخوره
هنوز حرفم تمام نشده...

بود دستمو گذاشتم جلوی دهنم آیدین باشنیدن این حرفم
سرشو چرخوند سریع

سطل اشغال گوشه اتاق دفتر و کشید جلوم. هرچی خورده بودم
بالا آوردم چشمام

پراشک شد، دستمالی از جیبش در آورد و داد بهم

... آروم باش گلم میرم ماشینوبیارم ... باید بریم دکتر

فقط سرتکون دادم. چهره همه ی دیدن داشت. بخصوص

... مریم و سارا
 آیدین که همیشه مرتب و اتوکشیده بود. کیسه سطل اشغالوگره
 ز دستلو گذاشت کنار دیوار. به طرف مدیر چرخید
 ببخشید آیداجان حالش خوب نیست ... آگه اجازه
 ... بدیدماشینوبیار داخل حیاط
 بله حتما اشکالی نداره بفرمایید
 آیدین لبخندی به روپاشید. چشماشو بست
 ... زودبرمی گردم
 : از در خارج نشده بمب سوالهاروسرم ریخت. سارا آرام گفت
 آیداین همون پسرپارسال نبودباون پسر مزاحم
 ... دعوا کرد.؟ نکنه این همون داییت ؟
 : نمی دونستم چی جواب بدم که یکی از دبیرای ترشیده گفت
 آیداداداشت بود .؟
 .خانوم مدیر به جای من جواب داد
 نه همسرش همه باهم باچشای گشادشده
 همسر؟
 دبیرزیست : ولی قوانین مدرسه چی ؟
 مدیر: این آقاتمام کلاس هارو هوشمندکردآزمایشگاهی که
 سالها دوندگی کردیم که

درست کنیم این آقادرست کرد. هدایای روز معلمو خیلی
 از کمکهای دیگه به
 ما کرد.. در عوض مام اجازه دادیم آیداهمینجادر سشو ادامه
 بدون شبانه . البته
 آیدا قول دادحتی به دوست صمیمیشم چیزی نگه صدای ماشین
 آیدین توفضای
 مدرسه پیچید. همه از پشت پنجره به آیدین خیره شدن
 ... وای خدا... ماشینش
 خدانشانسه بده
 . اینواز کجا پیدا کردی
 ... مدیر: خانومازشته بشینیدسر جاتون
 . همه بی صدانشستن . آیدین وارد شد
 . ببخشیدباعث زحمت شدیم
 روبه من کردلبخندزد
 خوبی .؟
 جوابی ندادم مریم دم گوشم گفت
 ... باشه آیداجون به مانگفتی خیلی بدی
 سارا: توکه گفتی پیش داییتی یعنی این آقاشوهرته؟ نه داییت؟
 . باسر جواب داد

اهم اهم
 مریم : اهم زهر مار... ببین چه جیگری تور کرده
 آیدین کنار میز خانوم مدیر ایستاد
 ببخشید حالا عجله دارم باید ببرمش دکتر فردامشاور می
 فرستم کارهای
 ... از مایشگاهو تمام کنه بازم هر کمکی خواستید من در خدمتم
 خواهش می کنم شما خیلی به مدرسه ی ماکمک
 کردید. واقعا سپاسگزارم
 آیداهم خیلی تغییر کرد دختر خوبی شد. خوشبخت باشید...
 نمی خواستم دوستای خوبم از دستم ناراحت بشن
 بچه هامو ببخشید. من برای اینکه پیش شما باشم مجبور شدم
 سکوت کنم
 سارالبخندی زد
 ... اشکال نداره. مافهمیدیم
 وای انگار چشاشم دیگه نمی بینه حالم داشت بدتر می شد
 سرپاکه ایستام انگار خون به مغزم نرسید. داشتم ولومی شدم.
 روزمین آیدین
 نگران نگام کرد
 آیدا؟

آخ جون ... باز مریض
 ... شدم
 چرخید و از همه خدا حافظی کرد. جلوی چشم بچه های توی
 حیاط منو سوار آلودی
 مشکی رنگش کرد. سارا و مریم تا کنار ماشین آمدن
 با خدا حافظی از شون راه ...
 افتادیم ... چند ساعت بعد بهتر شدم. دکتر گفته به خاطر خستگی
 ... و شب خوابیه
 خیلی زود زمان کنکور رسید. با هزار امید و آرزو و البته دلهره
 امتحان دادم نتیجه مرحله
 اول خیلی خوب بود با کمک محسن انتخاب رشته کردم
 خدا کنه تهران قبول بشم ... آیدین گفته شهر دیگه نمی زاره ...
 برم. با اجازه آیدین با سارا و مریم رفت و آمد داشتم ولی اونابیشتر
 به خونه من می آمدن. حالا دیگه گوشی موبایل دارم
 دیگه به اخلاق آیدین عادت کرده بودم. وای خدادل تو دلم.
 نیست. امروز نتیجه ی کنکور میاد. صبح زود بیدار شدم آیدین
 تو پذیرایی نشسته بود
 .. آیدا
 رفتم جلوش ایستادم وای چرا اخم کرده من که کاری نکردم

... بلند شد جلوم ایستاد. از ترسم چند قدم عقب رفتم . چی شده.
 خدایا چی شده ... باورم نمی شد چهره ی اخموش باز شد. به
 خنده تبدیل شد

... همینطوری فریاد زد. قبول شدی آیدا... قبول
 هنگ کرده بودم خیره نگام کرد. این الان چی گفت : قبول
 شدم؟ من ... قبول ... شدم .؟
 آیدا حالت خوبه .؟

... تازه از شوک بیرون آمدم جیغ زد موبالا پایین پریدم
 ... قبول شدم ... قبول شدم ... خداجون قبول شدم
 ایستادم

حالا چه رشته ای ؟

.آیدین یه دستشو به طرفم کرد

... معرفی می کنم ... سرکار خانوم دکتر آیدا کریمی
 چشمام گشاد شد

چی؟ چی گفتی الان ... مغزم هنگ کرد

.... هیچی خانوم پزشکی آوردی به همین سادگی

چشماموتا آخرین حد باز کردم گونه هام داغ شده بود باز انو افتادم
 زمین ... باورم

نمیشه پزشکی؟ اونم من ... اشک از روی گونه هام

غلطید. آیدین جلوم نشست
 آیدا خوبی چته دختر؟
 راست میگی واقعا پزشکی
 آره عزیزم تو خیلی زحمت کشیدی حالا م نتیجه زحمتتو گرفتی
 پاشو که باید جشن...
 . بگیریم
 جشن؟
 آره به محسن ویاسیم میگیم بیان هرچی باشه خیلی کمک
 ... کردن
 ممنونم آیدین ... برای همه ی خوبیها ... کتابها کلاس های
 که فرستادیم و خیلی
 ... چیز دیگه
 . خواهش می کنم گلم خودت زحمت کشیدی
 گوشه برداشت و شماره گرفت. منم مٹ دیونه
 ... هابلندشدم پریدم هوا
 ... خداجون مخلصتم ... خدادوست دارم
 . آیدینم باخنده به من نگاه می کرد
 الوسلام آرمین خوبی؟ مامان اینا خوبن... ای بدنیتیم خبر خوب
 دارم برات

آیدایشکی آورده آره همین تهران ... باشه گوشه
 دستت باشه
 گوشه به طرفم گرفت
 . بیاباآرمین حرف بزن
 گوشه وگرفتم نفس نفس می زدم
 الو سلام
 ... سلام خانوم دکتر تبریک میگم
 ممنون ... حالتون خوبه .؟ مامان اینا خوبین
 . بله خوبین اگه این خبرم بشنون بهترم می شن
 سلام برسون بهشون
 . حتما خوشحال شدم
 مرسی ... اگه کاری نداری گوشه بدم آیدین
 نه عزیزم خدا حافظ
 خدا حافظ
 گوشه به آیدین دادم و دوباره بالا و پایین پریدم . شب با آیدین
 . و محسن و یاسی رفتیم ی رستوران شیک
 سر میز شام محسن با خنده به من خیره شده بود
 .. ها ... چیه چرانگام میکنی
 ... خیلی بهت میاد دکتر بشی

آیدین گفت
 معلومه که بهش میاد
 یاسی دستی زدوگفت
 ... خوب حالا وقت هدایاس... یالا آیدین روکن
 آیدین چشماشو بست لباشو جمع کرد
 ... نه اول شما
 محسن باخنده جعبه ی کوچیکی ورومیز گذاشت
 قابل خانوم دکتر ونداره از طرف منویاسمین
 منم که ندبیدید... از بچگی عاشق هدیه گرفتن ذوق مرگ شدم
 باعجله بازش کردم.
 دست بندخیلی زیباکه پرازتیکه های برلیان بود وای
 محسن خیلی کشنگه آیدین: باز تو قاطی کردی...؟
 ... خوب چکار کنم کشنگه دیگه
 آیدین روکردبه محسن
 زحمت کشیدین از هر دوتون ممنونم خیلی به آیداکمک کردید
 محسن که مشغول خوردن شدروب آیدین کرد
 قابل خواهر گلمونداره... داداش وقتش روکنی
 آیدین بالبخندشیرینی به من خیره شدیه جعبه ی بزرگ روی
 میز گذاشت باعجله

بازش کردم
 ... اه اینکه خالیه ... منومسخره کردی
 . آیدین بلندخندید
 . ازتوی جیب کتش ی سویچ درآورد
 . اینم جایزه ی این همه تلاشت
 باتعجب گفت
 این دیگه چیه
 . آیدین سویچ جلوی چشمم گرفت
 . سویچ ماشین خوشگلت
 . ماشین؟؟ منکه رانندگی بلدنیستم ... تازشم از رانندگی میترسم
 یادمیگیری عزیزم ... ترستم کنار میزاری ... ترس مانع
 پیشرفت میشه اینویادت
 . باشه
 :یاسمین گفت
 ... حالا چی برایش خریدی
 برای شروع مزدا ...
 ... وای آیدین ممنونم تو خیلی خوبی
 خودمم می دونم خوبم
 همه باهم خندیدیم ... اونشبم جزبهترین لحظات عمرم شد. هدیه

از دست آیدین آرامش آیدین برام باارزش بود.
 طولی نکشید که من وارد دوره ی جدیدی از زندگی شدم دیگه
 بچه مدرسه ای نبودم حالا دانشجوی پزشکیم که از همین الان
 خانوادکتر صدام میکنن احساس بزرگ شدن بهم دست میده
 دو سال دیگم بدون ارتباط با آیدین سپری شد... خیلی سخته...
 چهار سال... شاید خدا اونو برای من تنها فرستاده بود. تا پیشرفت
 کنم. تا از دست زن عموم رها بشم. با وجود موجود عزیز می مثل
 آیدین همیشه احساس تنهایی می کردم... آیدین به پیشرفت من
 به خورد و خوراکم به پوشاکم به همه چیزی اهمیت می
 داد. فقط موندم با این همه توجهی که به من داره چطور زره
 زره آب شدن منو نبیینه بعد از چند سال خونه ی
 پدریمواز عمو گرفت. اجاره ی خونه به حساب خودم
 واریز میشد. ولی آیدین همیشه جیبامو پر میکرد هیچ وقت ازش
 برداشت نکردم.
 امروز تا ساعت شش کلاس داشتم وقتی آمدم خونه برق روشن
 بود... آیدین
 خونست. به طرفش پرواز کردم هر روز از جریان کلاس ام
 برایش می گفتم امروز سوژی خوبی دستم بود. با خنده
 ... وارد شدم بلند سلام دادم. سلام بر آقای اشتیاق

هنوز چند قدم مونده بود بهش برسم که سر جام خشکم زد. نگاهم
 به چشمای
 پرخونش افتاد چهری قرمز رگهای پیشونیش بیرون زده
 بود.... خدا چرا اینقدر خشمگینه؟
 ... باپاهای سست جلورفتم
 آیدین خوبی؟
 طوفان تو چشمش دیدم. با صدای دورگه از خشم به مبل اشاره
 کرد.
 ... بشین انجا
 با ترس رفتم کنارش نشستم ... دوسالی میشه که باهم
 ... دعوا نکردیم
 کنترل تی ی تو دستش بود. دکمه روشن وزد
 ... نگاه کن
 با کمال تعجب از رفتار آیدین به تی وی چشم دوختم. هر وقت
 عصبانی میشد لال می شدم از ترس زن و مردی دیدم
 . رومو برگردوندم ... یعنی گیجه؟ آیدین این چیه...
 ... خفه فقط نگاه کن
 .. به ناچار نگاه کردم
 وای خدا... نه این زن ... نه... من... نه من نیستم ... اشک...

از چشم پرید بیرون ... حالا دلیل کار ایدینو فهمیدم این زن
 ... شبیه من بود... من هیچ وقت با کسی قرار نداشتم
 سر خوردم زمین باید حرفی بزنم . با صدای لرزان
 ... این من نیس... نیستم ... باور کن
 . و از جا پرید نعره کشید
 ... دلغنتی چطور تونستی ؟! .. جواب بده
 ... به خدادروغه این فقط یه شباهته
 هنوز چارزان روی زمین نشسته بودم محکم سیلی به صورتم
 زد مزه ی خون تو دهنم
 حس کردم
 ... به خدامن نیستم
 از پشت یقمو گرفت . کشوند جلوی تی وی
 نگاه کن اگه تونیستی پس بگو کیه ... ؟
 محکم زدتوسر خودش
 وای خدا ابرو مو چطور جمع کنم
 رگای گردنشو پیشونیش خودنمایی می کرد . این خشم باخشم
 سالهای پیش خیلی فرق داشت لال شده بودم فقط هق هق می
 کردم ... خدایا چرانمی زاری ی آب خوش از گلوم پایین بره
 این چه بدبختی بود سرم آمد . باخشم به جون وسایل خونه

... افتاده‌رچی دم دستش رسیدشکست
 به خداون من نیستم ببین موهای این زن کوتاس ... ببین
 رنگی ... به خداروغ
 ... باورکن
 انگار صدامو نمیشنید فقط نعره می کشیدو خدارو صدامی کرد به
 طرفم خیز برداشت خودمو برای مرگ آماده کرده
 بودم. خدایا آیدین من گریه میکنه ...؟
 ... لعنتی من میخواستم تو پاک بمونی اون وقت رفتی
 دستشوبه صورتش کشید
 ... وای خدا صبرم بده
 ... گریه کرد ناله کرد
 من چی برات کم گذاشتم آیدا؟
 صورتم میسوخت ولی برام مهم نبود مهم
 آیدین بود که گریه می کرد. مهم آیدین بود که منو باور نداشت
 به چشمام خیره شد ...
 ... چرا آیدا؟ چرا
 . زانوزد زمین خدایا آیدینم شکسته
 آیدین به خدای گناهم ... چطور بهت ثابت کنم ... که من پاکم
 همونجوری که

... تومی خوای ... خواهش می کنم باور کن
 لحظه سکوت بینمون حاکم شد سینه های آیدین از خشمو
 ناراحتی بالا پایین می شد دستشوروی پیشونیش گذاشت به
 من خیره شد بدنم آشکارا می لرزید به ی گوشه خیره شد به
 حرف آمد

... منوببخش که بهت شک کردم
 حرفی برای گفتن نداشتم نمی دونم چرا رفتارش عوض شد
 دیدی .. دیدی ... من به تو خیانت نکردم ... دیدی راست گفتم

...

آره آیداتوپاکی مثل برگ گل ... منوببخش ... خواهش می کنم
 هرکس این کار کرده پیداش می کنم می کشمش آیدا ... می.
 دونی کلی پول ازم خواسته ... ولی اینامهم نیست مهم تو هستی
 که آروم باشی و منوببخشی ... هق هق کم شد و دیگه چیزی
 ... نفهمیدم

باسختی چشمامو باز کردم به آرومی نشستم به آرامی از تخت
 پایین آمدم لحظات سختی و روگذرونده بودم ... از در زدم
 بیرون آیدین روی اولین پله نشسته بود صورتش و بادستاش
 پوشونده بود ... خدایا داره گریه میکنه چکار کنم؟ کاری از دستم
 برنمیاد آبروش اعتبارش همه در خطر بود. اگه این فیلم پخش

بشه ...؟ وای توی دانشگاه توفامیل آیدین ... وای خدانمی تونم
 خدایا خودت
 کاری بکن ... نمی تونم زجر کشیدن مرد ز ندگیمو ببینم
 اگه من نباشم همه چی حل می شه مثل یه روح رفتم ...
 تو حمام آیدین بعضی وقتها با تیغ صورتشو میزدی تیغ
 برداشتم و نشستم زمین ... خدایایمی دونم جام جهنمه ولی آیدین
 برام مهمتره
 بایه حرکت تیغ و کشیدم روی مچم ... اول سوزش و بعد خون ...
 فواره کرد ... این خون من بود که کف حمامورنگی می
 کرد. آرزومی کنم قبلا ز مرگم یه بار دیگه آیدینو ببینم
 بدنم داره بی حس میشه چشمام تار میشه ... در حمام ...
 باز شد صدای ناله ی آیدینو شنیدم محکم زدتوسرش
 ... یا خدااااا ... وای آیدا چکار کردی؟ خدایا ... خدااااا
 فریادشومی شنیدم ... ی شال آورد دستمو بست
 چرا این کارو کردی زندگی من؟
 : با صدای ضعیفی که خودمم نمی شنیدم گفتم
 ... آیدین دوست دارم
 [[آیدین]]
 پشیمون شدم که چرا بهش اعتماد نکردم.

حالا چطور اون نامرد دوپیداکنم...
 رفتم پایین گوشی و برداشتم
 الوسلام آقای امینی
 الوسلام آقا بفرمایید امری بود؟
 بله هرچه زودتر بیایینجا
 ... به اقامتین الان میام
 .خونه امین باما خیلی فاصله نداشت ده دقیقه نشده رسید
 سلام آقا خیره ایشا...؟
 روی مبل نشستم
 . خیر نیست بی چاره شدم
 چی شده آقا؟
 از اونجاکه تی وی و خورد کرده بودم سی دی و رولپ تاپ
 گذاشتم بدون حرف
 سرمو تو دستام گذاشتم سرمو که بلند کردم با چهره ی گر گرفته
 و متعجب امینی
 رو برو شدم
 می گی چکار کنم آبروم در خطر؟
 . امینی دستی به ریشهای جوگندمیش کشید
 این ی فیلمه ... کی براتون فرستاده؟

نمی دونم امروز بایک آمد در شرکت این نامه روش بود
 میلیاردی پول می 8
 خواد... پول مهم نیست مهم آبروی آیداست ی کاری بکن
 . آقا معلومه این فیلم ساختگیه باید به پلیس خبر بدم
 . پس همین الان برو آید احوالش خوب نیست باید کنارش باشم
 . چهرش نگران شد
 آیدین نکنه آیدارو به خاطر این فیلم آزار داده باشی
 دستی به صورتم کشیدم آهی بلند کشیدم
 آره اذیتش کردم حالا م پشیمونم... نگران نباش خوبه
 . زود برو خبرشم به من بده...
 ... چشم... پسرم توام هوای زنت و داشته باش
 بارفتن امینی بغضی که به گلوی مردونم چنگ می زد شکست
 روی پله هانشستمو گریه کردم کمی که گریه کردم به
 یاد آید افتادم رفتم بر اش قرص مسکن کمی شربتین و کیک
 آماده کردم بردم بالا... سر جاش نبود کجاست؟!.. سینی
 و روی پاتختی گذاشتم برق حمام
 روشن بود حالش خوب نیست نره تو حمام بیفته... در حمام
 نیمه باز بود صداش
 زدم

آیدا؟ آیداجان عزیزم رفتی حمام
 صدایی نشنیدم آروم در حمام باز کردم ... زدم تو سرم
 ... یا خدااااا
 رگشور زده بود. سریع از روی تخت شالشوچنگ زدم دستشو
 محکم بستم
 چرا این کارو کردی زندگی من ... عمر من؟ خدایا به دادم برس
 به هیچی فکر نکردم باید برسونمش بیمارستان
 از پله هاسرا زیر شدم. از روی این یکی از سویچاروچنگ ...
 زدم. به طرف پارکینگ
 دویدم. اینقدر گیج شده بودم که نمی دونستم سوییچ کدوم
 ماشینه. دزدگیر که زدم
 چراغ لندکروز چشمک زد. در عقب باز کردم، با صدای
 :ضعیفی گفت
 ... آیدین دوستت دارم
 قلبم از جا کنده شد. روی صندلی گذاشتمش خودم سوار شدم
 به سرعت باد ...
 حرکت می کردم. گوشیمو برداشتم شماره محسن و گرفتم
 ... الو سلام داداش
 . فریاد زدم

... الو محسن خودتو برسون بیمارستان
 گریه کردم
 ... محسن بی چاره شدم . آیدا... آیدا
 محسن صداش رفت بالا و فریاد زد
 چی شده باز چکارش کردی؟
 با گریه گفتم
 محسن تو رو خدایا ... رگشو زده
 یا خداااا... یعنی چی آخه چرا؟
 محسن بیاگم داره پرپر می شه
 باشه آدم فقط دستشو محکم ببند
 ... گوشی و پرت کرد و صندلی بغلم به عقب نگاه کردم
 ... آیداتحمل کن زندگی من
 ... محکم رو فرمان کوبیدم ... خدااااا... خدااااا
 با سرعت زیاد می رفتم ی لحظه خون توی حمام از خاطر م
 نمی رفت... وای
 خداهمینو کم داشتم
 .. لندکروز مشکی بزن کنار
 ... بی توجه به اخطار پلیس به راهم ادامه دادم
 اینقد بهم پیله کرد که به ناچار ایستادم . پلیس کنار پنجره

ایستادباخمو خیلی جدی گفت
 بیایین چرا به اخطار توجه نداری ؟
 با التماس و گریه گفتم
 سر کارتور و خدایزاد برم
 . اخمی کرد و در عقب و باز کرد آیدای بی جون دید
 ... به به چه خبره پیاده شو آقا
 با فریاد زدم رو فرمون
 ... باباز نمه داره میمیره باید برسونمش بیمارستان
 . پلیس دومیم آمد کنار مون ایستاد
 .. چه خبره چرا پیاده نمی شه
 پلیس اولی به آیدا اشاره کرد
 میگه زنش میخواد بره بیمارستان
 خوب چرا و سری نداره ؟
 . کلافه شدم
 بابار گشوزده کی فکر و سریه بزارید برم داره از دستم میره
 بزارید برسونمش .
 . بیمارستان بعد هر جاشما بخواید میام
 . سر هنگ کمی به آیدانگاه کرد
 باشه تو برو اونور جناب سروان رانندگی میکنه اینجوری هم

خودتومی کشی هم
 این دختر و
 اشکامو کنار زدم
 خداخیرت بده

آدرس بیمارستان محسن دادم... سریع پیاده شدم و رفتم کنار آیدا
 ... جناب سروان تور و خداتند برو آیدام داره میمیره
 آیدای من عزیزم ... طاقت بیار... آیداتنهام نزار
 بلندبلندگریه می کردم ... ولی آیدابی جون بود بدنش...
 یخ کرده بود. جوابی نداد. به بیمارستان که رسیدیم. محسن
 ویاسی منتظر بودن
 ... محسن به دادم برس
 ... چی شده آیدین؟ پلیس چرا باهاته
 فریادکشیدم
 .. ول کن این حرفار و آیدار و نجات بده
 ایدار و بردن اتاق عمل ... یاسمینم پایه پای من گریه می
 کرد. طاقتم تمام شده بود بی اختیار سرمو محکم کوبیدم
 تو دیوار برام مهم نبود خون از کنار سرم جاری شد. به زور اون
 دو تامامور از خود زنی دست کشیدم سرهنگ که بازوی
 :منو محکم گرفته بود گفت

نکن پسر م چرا به خودت آسیب میرسونی ایشا... خوب میش
پشت در اتاق عمل سرخوردم زمین ... منی که وسواس داشتم
نسبت به تمیزی

لباسام حالا روی کاشیهای بزرگ بیمارستان ولوشده بودم
باگریه و کلافگی به یاسی
چشم دوختم

... یاسی تو رو خدایه خبری بگیر
نگران نباش محسن کار شو خوب بلده

یاسی پرستار بخش و صداز دودرخواست باندد کرد به آرامی
مشغول بانداژ سرم شد. سوزش قلبم بیشتر از سرم بود. مثل بچه
... هاگریه می کردم. نعره می کشیدم. وبی تاب آیدا بودم
آیدین آروم باش اینجوری خودتومی کشی ... آیدا خوب میشه
هنوز پلیسا اونجا بودن کمی بعد پلیس انتظامیم رسید. ای خدا حالا
. کی به اینا حالی کنه عجله داشتم

. سروان انتظامی: آقا شما باید به سوالهای ما جواب بدید
باناله گفتم

ای بابامن فقط کمی سرعتم زیاد بود بزارید زخم بیاد بیرون
بعد دو دستی ماشینمو تقدیمتون می کنم. حالا بزارید به حال
... زارم بمیرم

وای یاسی خبر بگیر... دارم دق میکنم
 باشه آروم باش... آخه آیدا چرا این کارو کرد؟
 ... مقصر من بودم... من کشتمش... نابودش کردم یاسی
 سروان هنوز سرمون بود
 یعنی داری به قتل همسرت اعتراف می کنی؟
 حال جواب دادن نداشتم... یاسی که بانداژ سرمو تمام کرده
 بود. سرپایستاد آقایون دارید شلوغش می کنید این آقا فقط نگران
 زنشه نمی دونه چی میگه شما منتظریه سوژه ایدهها
 همینطور که روی زمین نشسته بودم ارنج موروی زانوم
 گذاشتم سرمو به دستم تکیه
 دادم به امینی زنگ زدم
 الوسلام چکار کردی؟
 ... سلام آقا شکایت تنظیم شد از فردا میفتم دنبال کارش
 خیل خب اگه کارت تمام شده بیایم ارستان محس
 ... چپشده آقا... اتفاق افتاده
 آیدا حالش خوب نیست حال توضیح دادن ندارم بیامی فهمی
 چشم آقا آدم
 گوشه و قطع کردم. نمی دونم چقدر گذشت انگاری
 عمر بود محسن بیرون آمدتندی

از زمین جدا شدم
داداش چی شد ایدا؟

آیدا خوبه به زودیم بهتر میشه... به سرم اشاره کرد
با خودت چی کردی آیدین؟ چرا آیدا این کارو کرد؟ باز اذیتش
کردی؟ محسن بغل کردم و روی شونه های مردونه ی داداشم
. زار زدم . محسن داغونم داغون ... بدبخت شدم محسن
محسن دستی تو پشتم کشید. منواز خودش جدا کرد. با صدای آرام
گفت:

تو اتاق عمل متوجه خونریزی آیداشدیم جریان چیه ؟
روبه یاسمین کرد

برو اتاق عمل بهتر آیدار و معاینه کنی
یاسی جلو آمد

.... نکنه آیدابه خاطر این موضوع

آه از نهادم بلند شد. جوابی ندادم یاسی سریع رفت . امینی خیلی
زود رسید. و با پلیسها حرف زد و جریان و گفت سر هنگ راهنمایی
کنارم ایستاد

جوان اینبار خالفت و نادیده گرفتم ایشا... اون آدم بی
دینو ایمانوز و دست گیر بشه
... و به سزای کارش برسه

. ممنوم از لطف شماسپاس گذارم
 پلیسهارفتن ... چنددقیقه بعدیاسی بیرون آمد. بادست محکم زدم
 هوی وحشی چهارسال اون دختر و باکارات عذاب دادی حالا
 مثل

. وحشیاشدی

محسن گفت

. یاسی آرام باش

چیو آرام باشم

سرمو پایین انداختم

... دست خودم نبودنمی دونیدچی به سرمون آمده

. یاسی چشماشو کوچیک کرد

مگه چی شده؟

محسن جریان سی دی و تعریف کرد. یاسمین لبشو گاز گرفت

وزدتو صورتش وای خدای من کی این کار و کرده؟

. نمی دونم ولی اگه پیداش کنم زندش نمی زارم

چندساعت بعد آیدابه هوش آمد. به سختی و باناله

چشماشو باز کرد. بادیدن من آرام

گفت

سرت سرت چی شده؟

. چیزی نیست نگران نباش
 . اشک از گوشه ی چشمش ریخت
 . آیدین ... حالا چی میشه
 .. تونگران نباش به پلیس خبر دادم پیداش می کنیم
 . اشکشوپاک کردم
 گریه نکن خانومم ... آیدا چارارگتوزدی ؟
 نمی دونم توی لحظه این کار ب سرم زد ... نمی خوام به
 خاطر من آبروت بره
 هیششششش این چه حرفی توکه کاری نکردی پس خودم پشتتم
 وازت حمایت می کنم فقط ... فقط منوببخش برای کاری
 .. که باهات کردم اون لحظه دیونه شده بودم
 برای این کارت ناراحت نیستم بالاخره من زنتم ... پس
 ناراحت نباش فقط پیداش
 . کن کسی که آبرو موبرده
 پیداش میکنم ... پیداش می کنم
 آیدابازم منوبخشید بعد از چند روز مراقبت حال جسمانیش
 بهتر شد. ولی از نظر روحی عذاب می کشید. حال منم بهتر از اون
 نبود. خودمو مقصر می دونستم برای کاری که کرده بودم
 از طرفی هنوز اون لعنتی و پیدانکرده بودن. لیست تمام ر غیبام.

. وکسانی که شک داشتم به پلیس دادم
 ایداتمایی به دانشگاه رفتن نداشت برای همین این
 تر مومر خصی بر اش گرفتم
 مدام تو اتاقش ز انوبغل می کردوبه یه گوشه خیره میشه.
 یک ماه از اون ماجرا گذشت ولی خبری نبود. برای کاری...
 . باید دوروز می رفتم شیراز باید به آیدابگم
 .. آیداجان من دوروز باید برم شیراز برای کارم سفر بی خطر
 حالا کی میری؟
 . فردا صبح به معصومه خانوم میگم بیاد پیشت
 . باشه برو خدابه همراهت
 دراز کشیدوز انوهاشو جمع کردتوشکمش . فردا صبح آماده شدم
 . برم فرودگاه آیدا خواب بود
 به چشماش
 . خیره شدم
 . آیدامواظب خودت باش ... زود بر می گردم
 لبخندی زد
 .. آیدین منو ببخش اگه اذیتت کردم
 تو هیچ اذیتی برای من نداشتی و نداری
 [[آیدا]]

یه ماه از حادثه ی اون شب گذشته بود . آیدین سخت درگیر بود که اون آدم عوضی پیداکنه آب شدنشومی دیدم برای یه مردسخته .. شباتانیمه های شب باخودش خلوت می کرد . بعد از چهار سال دارم میبینم سیگار میکشه ... نمی تونم خوردن مردی که عاشقانه می پرستمش و ببینم ... باید برم ... کجا؟ نمی دونم ... رفتم حمام بعد از حمام موهامو خشک و بافتم یه گل سر مرواریدی پایین موهام بستم . از کمی پایین تر شونه هام دوباره بستم . قیچی و برداشتم و موهامو قیچی کردم . موهای بافته شده از سرم افتاد . برش داشتم و گوشه ی آینه فیکس کردم ... به خودم نگاه کردم موهام تا وسط پشتم بود . ساک ورزشی آیدینو برداشتم چند دست لباس و مانتو شناسنامه و چند کپی از شناسنامه ی آیدین دفترچه حساب پس انداز و آلبوم بابا و ماما و آلبوم عروسیمون و توساک جادادم قبل از پوشیدن مانتوم رفتم سراغ معصومه خانوم . هر جور بود رضیش کردم که تنهام بزاره ... سریع دویدم بالا . لباسمو پوشیدم ساکمو برداشتم زدم بیرون سر راهم از بانک کمی پول برداشتم ... تو دلم آشوب بود دستام می لرزید . نمی دونم چی شد سر از ترمینال در آوردم . چند ساعتی روی یکی

از صندلی هالی سردفتری نشستم
 به مردم در حال رفت و آمد خیره شدم هر کس جایی داشت.
 برای رفتن ولی من بیکس نه کسی و داشتم نه جایی
 خدایا کجا برم... دو تا خانوم میان سال همراه سه تا بچه کنارم...
 نشستن کنارم نشستن شروع به حرف زدن کردن
 وای تهرانم شد جابرای زندگی دودادم خفمون کرد
 آره والا موندم مردم اینجا چطور نفس می کشن ماسوله ی
 خودمون خوبه سرسبز هوای خوب تازه... آدم حض می کنه
 باشنیدن این حرف مغزم جرقه زد... آره میرم ماسوله پیش
 عمه گلاب... خدا کنه هنوز زنده باشه... عمه گلاب عمه ی
 پدرم بود تا قبل از رفتن بابا و مامان چند ماه بار بهش سر میزدیم
 ولی زن عمو با اونم لج می کرد برای همینم عمو اینار ابطه...
 ی باهاش نداشتن... بی معطلی بلیط گرفتم و سوار شدم
 ... نور امید تو قلبم روشن شد. خدا خدایم کردم زنده باشه.
 از ماشین پیاده شدم. ماسوله شهری سرسبز و کوهستانی خونه
 هار و دوش هم سوار شدن پشت بام هر خانه راه عبوری برای
 عابری بود. یه شهر تاریخی و پراز توریست. خونه های سرخ
 که با گل رس درس شدن... یادم میاد خونه ی عمه تو باز اچه
 بود زیر شمش مغازه کارهای دستی و سنتی داشت. دم غروب

بودباید تا مغازه هابسته نشده پیداش کنم . تقریباجاش تو ذهنم
 بود . چند کوچه رو گشتم تا رسیدم ... وای خدا شکر ت ... باورم
 نمی شه یه پیرزن زیباباپوست سفیدکونه های سرخ
 و چشمای طوسی مٹ خودم ... قدمتوسط و کمی تو پر . روی
 چهارپایه دم مغازش
 نشسته بود . دو تا خانوم فروشنده هم تو مغازه بودن . کمی ایستادم
 ولی
 بعد با قدمهای آرام جلورفتم
 ... سلام
 ... سلام دخترم چیزی لازم داری
 ... نه ... راستش ... من
 ... چیه دخترم بگو
 . وای خدایعنی منو نشناخت . چشماشوریز کردوبه من خیره شد
 ... چهرت آشناست
 ... عمه منم آیدا
 . از روی چهارپایه بلندشد . بادقت به من نگاه کرد
 آیدا؟ آیدا؟ .. وای خدای من تو آیدایی چه بزرگ شدی گل عمه
 چه عجب راه گم کردی ؟ از وقتی که بابات به رحمت ...
 خدارفت ندیدمت ... چه خوشگل شدی . بغض داشتم از دیدن

عمه خوشحال بودم .بابغض گفتم عمه مهمون نمی خوای
 .؟آمدم مدتی مزاحمتون باشم
 .عمه منو محکم بغل کرد
 عزیز عمه چرانمی خوام قدمت رو چشم مزاحم چیه
 دختر...سر موروی شونش
 ... گذاشتم گریه کردم
 وای دخترم چرا گریه میکنی بیابریم خونه خسته ای باید برام
 تعریف کنی
 بیادخترم...
 مهربانی عمه حدو حساب نداشت همینطور که دست منو گرفته
 بود روبه فرشنده
 ها کرد
 بچه ها خسته نباشید.مغازه رو ببندید من مهمان دارم می رم با
 همراه عمه وارد خونش که طبقه ی بالا مغازش بود رفتیم
 با اینکه شصت سه سالش بود هنوز سرزنده و سر حال...
 بود.با خوشحالی شروع به پذیرایی کرد و رفت شام بزاره منم
 لباسهامو عوض کرد مچون از صبح تا حالا سرپا بودم روی مبل
 خوابم برد.دستی روشونم نشست منو تکان داد... آیدین
 ... بزار بخوابم

با صدای مهربان چشمامو باز کردم
 ... گل عمه من آیدین نیستم
 سریع نشستم دستامو به صورت تم کشیدم . از اینکه این همه
 از آیدین دورم قلبم گرفت
 بغض کردم . عمه لبخندی زد دورفت
 آشپزخونه بادوتا چایی برگشت
 ... دخترم بیایه چایی بخور بعد شامو میارم
 ... چشم عمه جان
 . عمه استکان چایی و جلو گذاشت
 خوب تعریف کن عمو اینا خوبین ؟
 بابی حالی جواب دادم
 خوبین
 عمه موشکافانه نگام کرد . کنارم نشست دستمو گرفت
 . لبخند شیرینی زد .
 خوب آقا آیدین کیه ؟
 بی اختیار بی گوشه خیره شدم و جواب ندادم . چی بگم بگم
 همه وجودمه بگم نفسم به نفسش بنده بگم از دستش فرار کردم
 بگم تنه اش گذاشتم تا کمتر به خاطر من غصه بخوره ... دلم .
 بر اش پر کشیداشکام سمج تر از این بودن که نگهشون دارم

سر ازیر شدن عمه بانگرانی به من خیره شد
 ... آیداجان بگو عمه ... در دلت بگو عزیزی عمه
 کمی مکث کردم عمه در سکوت منونگاه می کرد لبهاموبه هم
 فشار دادم و شروع کردم از بعد از مرگ والدینم گفتم تالظه ی
 آمدنم به ماسوله ... از آیدین . عشقی که بهش داشتم گفتم . از
 شکستی که آیدین در گذشته داشته گفتم از اون سی دی لعنتی
 و خلاصه همه چیو گفتم . عمه صبورانه سنگ صبورم
 شدوبامن اشک ریخت منوبغل کرد
 الهی عمه فدای دل شکستت بشه اگه می دونستم خونه ی
 عموت راحت نیستی میاوردمت پیش خودم ... آروم باش
 اینجوری که تعریف کردی این پسر برای توجون میده ... ولی
 بدنیت کمی دوریت وبچشه ... اینجاخونه ی خودت . تاهروقت
 دوست داشتی میتونی بمونی
 به این ترتیب باهمه ی دل تنگیهام . خونه ی عمه ماندگار شدم
 غم دوری آیدین روزبه روز منواز پادرمی آورد . باید تحمل کنم .
 آیدین اگه منونداشته باشه زندگیش
 بهتر میشه ... برای خوشبختی آیدین بایداز خودم بگذرم ... ی
 هفته توخونه نشستم ولی باید کار کنم تاخر جمودر بیارم می
 دونم پول کرایه خونم تو حسابم میادولی بایدکار کنم . باهمه ی

غم دلم شروع به یادگیری کارهای دستی و سنتی کردم
گاهی دلم برای کلاس و درس تنگ می شد. دلم برا یمحسن...
ویاسی برفین... وای خدا صبرموز یادکن یعنی آیدین حالا
... چکار می کنه

ولی هنوز فکرمی کنم آیدین به من ترحم می کرد. ولی.
اون داروندارم بود. و بس دوماه از آمدنم می گذشت... عمه
زندگی آرامی داشت دوپسرش خارج از کشور زندگی می
کردن همسرشم فوت کرده بود. از اینکه من پیشش بودم
خوشحال بود. منم از اینکه خدایکی و برام گذاشته که تنها نباشم
.. شاد بودم

صبح باحالت تهوع بیدار شدم. سریع رفتم دستشویی اینقدر اوق
زدم که جونم بالا آمد. بی حال کنار در دستشویی نشستم عمه
نگران دستی توکمرم کشید.

... دخترم خوبی؟ چت شدیهو نمی دونم
به کمک عمه بلندشدم. برای خوردن صبحانه رفتم. کمکم
بهتر شدم. انگار شده عادت برام هر روز صبح بالا می اوردم
برام عجیب بود... قیافه ی خندان عمه رو دیدم چیه عمه...
مگه حال من خنده داره

چیزی نگفت و سرمیز نشستم منم نشستمو لقمه ی

نونوپنیر گرفتم آیداجان توپزشکی می خونی
 بله عمه
 خیلی جالبه که نمی دونی چت شده
 ... متعجب نگاش کردم
 یعنی چی مگه چمه من فقط کمی استرس دارم
 دخترم آخرین باری که عادت شدی کی بود؟
 لبامو جمع کردم به ذهنم فشار آوردم
 والای منی دونم این چندماه اخیر اینقدر درگیر بودم یادم نمیاد ولی
 فکر کنم سه ماهی هست
 عمه لبخندی زدوچایی شوسر کشید
 . آیداجان فکر کنم داری مادر میشی
 . چشمام گشاد. دهنم باز شدلقمه از دستم افتاد
 ... نه امکان نداره
 بادست زدم توسرم
 . وای حالا چکار کنم؟ نه باورم نمیشه باید آزمایش بدم
 بلندشدم رفتم مانتومو پوشیدم . عمه هم زود آماده شد. چند ساعت
 بعد برگه ی آزمایش تو دستم بود. حدس عمه درست بود. من سه
 ماهه باردار بودم .. عمه حالا چکار کنم؟
 . نگران نباش دخترم اون بچه هدیه خداست

لبخندکمرنگی زدم
... یادگاری از آیدین عزیزم
«» فصل آخر

[[آیدین]]

تارسیدم هتل گویشیم زنگ خورد. از خونه بود...
بله بفرمایید

سلام آقا

صدای نگران معصومه خانم تو گوشم پیچید. زدم تو سرم وای
... خدا ایدا

چی شدم آیدا خوبه ؟

:باگریه گفت

آقا... آقا... آیدا خانوم نیست... رفته

فریادکشیدبامشت رفتم تودیوار

... مگه نگفتم تنه اش نزار

به خدا آقامن وبه زور کرد بیرون گفت می خوادتنه اباشه ... ولی

. نیم ساعت بعد برگشتم دیدم نیست

. روی تخت وار رفتم به موهام چنگ زدم

... وای به حالتون نابودتون می کنم

... اقباه خدامن تقصیری نداشتم ی نامه تو اتاقتون گذاشته

باشه دارم برمی گردم
 با اولین پرواز برگشتم . آقا احمد و معصومه خانوم سر به
 زیر جلو استاده بودن دست
 به کمر فریاد
 کشیدم .

... چراتنهاش گذاشتید؟ مگه نگفتم حالش خوب نیست
 بدون اینکه منتظر جوابشون بشم از پله هادویدم بالا
 تو چهار چوب در خشکم زد دستم رو دستگیره افتاد بادیدن
 موهای قیچی شده ای آیدا بنددلم پاره شد خیره به موهایش
 دستمو رو قلبم گذاشتم با قدمهای بلند خودموبه آینه رسوندم نامه
 ی کنار آینه رو برداشتم . نفسم حبس شده بود . روی نامه نوشته
 « بود . » بر سدبه دست آیدین

. انگاری حس شدم . بادست لرزان نامه رو باز کردم
 ... آیدین عزیزتر از جانم سلام

حالا که این نامه رو میخونی من ازت خیلی دورم . خیلی
 باخودم فکر کردم تا این تصمیمو گرفتم . فکر می کنم برای
 هر دو مون بهتره می خوام اعتراف کنم که دیگه بریدم . دیگه
 تحمل اینوندارم هر روزتور و ببینمو و توبه من توجه نداشته
 باشی

خیلی سخته عاشق کسی باشی . هر روز با اون غذا بخوری
 تو هوای اون نفس بکشی ... درست مثل تشنه ای بودم که لب
 چشمه ست و دست و پاشو بستن . لبام از تشنگی ترک خورده
 بود... نمی دونی دردورنجی که عشق توبه من
 داد . منو از پادر آورد . من هر روز عاشقتر شدم ولی تو منو درک
 نکردی ... نمی خوام منکر زحمات و حمایتها بشم . تو منو از
 دست زن عموم نجات دادی کمک کردی در سموبخونم
 و رفتار بچه گانمو کنار بزارم . تو همیشه حامی من بودی دیگه
 تحمل ندارم هر روز منتظر تو باشم تا از دربیای تا من فقط سلامت
 کنم . آیدین عزیزم تک تک سلولهای من تو رو فریادمی زنه
 من میرم یعنی باید برم تا تو بتونی عشق زندگیتو پیدا کنی...
 چند روز پیش رفتم دفتر ثبت ویلا و ماشینوبه نامت زدم ی تعهدم .
 دادم که تومی تونی از دواج کنی فقط ازت خواهش می کنم
 منو طلاق نده بزار همچنان زیر سایت باشم . تنها چیزی که داشتم
 مو هام بودمی دونم عاشقش بودی ... قول می دم رویای خودم
 بایستم از غرور و ناموس تو حفاظت کنم من تا آخر عمر بهت
 وفادارم ... خواهش می کنم عمومواخراج نکن دنبالم
 اون جانر و معصومه خانومم کاری نداشته باش به زور ردش
 کردم در پایان از یاسیو محسن که در حقم برادری و تمام

کرد. خدا حافظی کن ... من

می رم کسی و پیدا کن که بهش عشق داشته باشی
از پدر و مادر و آرمینم ممنونم که منو پذیرفتن بهشون بگو خیلی...
دوستشون دارم ... ممنونم که این مدت منو تحمل کردی
اینو بدون عاشقتم و وقتی به توفکر می کنم غرق شادی میشم
و همین برام کافیه می دونم روم تعصب داری پس قول میدم.
از شرف و نجابتم نگه داری کنم. برای کاری که اون شب
کردی ناراحت نیستم ... ولی نمی تونم بمونم و انگشت
نمای مردم بشم. میرم تا موقعیت کاریو اعتبار تو از دست ندی
دوستت دارم با تمام...
وجودم .. خدا حافظ

« .. آیدایی که هیچ وقت ندیدش » ..

نامر و تو مشتم فشردم اشکام نامر و خیس کرده بود. نعره زدم
زار زدم به موهام چنگ زردم. خدایا... آیدارفته کجا بگردم
موهای خوش رنگشو و مثل ی عتیقه بغل کردم...
بو کردم بوی آیدار و میده روزانو افتادم. کجا دنبالش بگردم اون.
تا حالا بدون من جایی نرفته. محسن می گفت با این کارام
آخرش فراریش می دم ولی من گوش ندادم. کمرم خم شده
بود از جام بلندشدم شماره ی محسن و گرفتم. الوسلام

... سلام محسن
 آیدین چی شده چر اصدات گرفته ؟
 محسن آیدانیست ... آیدارفته
 چی میگی تو چراگریه می کنی آیدا کجارفته ؟
 ... نمی دونم یه نامه گذاشته ورفته
 فریادکشید
 دلعتی اینقدر عذابش دادی آخرش رفت صبرکن پیام برم
 دنبالش بگردیم
 .حق باتوا... باشه فقط زودبیا
 . باشه آدمم
 اولین جایی که رفتیم خونه ی عمو آیدا بود. در زدم علی
 درو باز کرد
 سلام عمو
 سلام بابات خونس
 بله هستن بفرمایید
 .نه ممنون بگوبابات بیاد
 چشم
 علی رفت و عمو ی آیدا آمددم در
 .سلام آقاخوش آمدید

: باصدای گرفته گفتم
 آیدا اینجانیامده ؟
 نه به خدا آقا اینجانیست چیزی شده ؟
 : بغض راه گلو موبسته بود محسن باز و مو گرفت گفت
 سلام باهم حرفشون شده آیدا از خونه زده بیرون
 وای خاک بر سرم به خدا اینجانیست باور نمی کنید بیاد داخل
 و نگاه کنید
 آهی کشیدم
 با کدام فامیلتون بیشتر در ارتباط بود
 والا آقامن بابای آیداتنها فرزندان خانواده بودیم . باکسیم
 زیاد در ارتباط نیستیم خودتون می دونید تا شب سرکاریم بعدشم
 حالی برای رفت و آمد نمی مونه ... آیداهم بجز ماکسی رونداره
 ...
 دستی به صورتم کشیدم کلافه چرخ می زدم
 وای خدایعنی کجارتفته ؟
 عموی آیدا کمی به فکر فرورفت
 شاید رفته ی ساغر
 برق امیدی تو دلم روشن شد . همراه عموی آیدارفتیم خونه ی
 ... ساغرمی دونستم باهم در ارتباطن و مدام همو می بینن

همسر ساغر که جوان خوش قیافه و برازنده ای
 بود. در و باز کرد. با هم سلام و احوال
 پرس و کردیم. بفرمایید داخل
 . عمو گفت: نه پسرم کار داریم ی دقیقه بگوساغر بیاددم در
 همسر ساغر نگران شد
 چیزی شده بابا جان آگه خبر بدی دارید اول به من
 بگید. میدونید ساغر بار داره
 نباید نگران بشه
 وقتی فهمیدم ساغر بار داره گفتم
 . نه آقا نگران نباشید. شمام می تونید به ماجواب بدید
 چه جوابی؟
 راستش با آیدا حرفم شد اونم از خونه رفته خواستم ببینم
 اینجا نیامده ؟
 بالاخر کمی فکر کرد
 نه فکر نمی کنم اینجا امده باشه بز ارید ساغر صدا کنم شاید خبری
 ازش داشته باشه
 دستشوبه طرف خونه دراز کرد
 بفرمایید داخل
 ... نه ... راستش عجله داریم

شوهر ساغر رفت داخل کمی بعد همراه ساغر آمد دم در. چهری
نگران ساغر با اون
شکم برجستش دنیا مو خراب کرد
سلام چی شده؟ آیدا گم شده؟
بله درست حدس زدم آه از نهادم بلند شد
... راستش آیدا از صبح رفته بیرون
وای خاک بر سرم من دیروز باهش حرف زدم حالش که
خوب بود... تو رو خدا اگه خبری شد به من بگید
محسن که رگ پز شکیش گل کرده بود جلو آمد
باشه خانوم شما به خودتون استرس ندید. ایشا... پیداش می کنیم
با خدا حافظی از شون جدا شدیم تا صبح تو خیابون اتر مینال حتی
بیمارستان یاپارکها همه جارو گشتیم ولی آیدا نبود آب شده
ورفته بود تو زمین. جستجوی من از اون شب به ماها طول
کشید. چندین نفر و برای جستجو در شهرهای مختلف استخدام
کردم ولی فایده نداشت مث شب گرداتو خیابون اترسه می زدم
خیلی مغرور بودم که آب شدن آیدار و نمی دیدم... لعنت به من
که عشقمو فرشته ی خونمو پروندم. از اون شب دیگه لباس
روشن نپوشیدم با خودم عهد بستم تا آیدار و پیدانکنم نه رنگ
روشن بپوشم نه اصلاح کنم. از غم دوری آیدامریض و افسرده

شدم. توخونه آرامو قرار نداشتم خانوادم برای همیشه به ایران برگشتن... تنهادل خوشیم این بودمی دونستم کارت عابرو دفترچه ی پسنداز شو برده منم حسابش وپر کرده بودم تاراحت باشه... هرشب لباس وموهاشوبغل می کردم موهارومثل ی چیزمقدس کنارآینه آویزان می کردم... برفینم انگار ازدوری آیداناراحت بودمجبورشدم ببرمش پیش یکی ازدوستام که چندتاسگ مثل برفین داشت. مدام فیلم عروسی تماشامی

...کرد.خونه بدون آیداجهنم بود

روزازاداره ی پلیس زنگ زدن خبردادن کسی که فیلموساخته پیداکردن همراه آرمین وامینی رفتیم اداره پلیس وارداتاق سرهنگ مسئول پرونده شدیم. سرهنگ مردی. سبزه روباریشوسیبیل تقریبا سفیدخیلی جدی ازماخواست بشینیم دستاشودرهم قفل کرد کسی که اون فیلمو ساخته پیداکردیم... ولی خواهش می کنم

. خونسر دباشیدبز ایدقانون جواب این ناجوان مردیشوبده عصبانی شدم قانون جواب بده؟؟

محکم زدم توسینم

جناب زندگی من خراب شد. همسر مثل برگ گلم به

. خاطر حرف مردم و آبروش رفته ناپدیدشده
 می دونم پسر م ایشا... اونم پیدا میکنیم . ولی این آقا باشما فامیله
 مغزم سوت کشید آب دهنم خشک شد . منو آرمین به هم نگاه
 کردیم
 آشناس ???
 آرمین گفت
 این آدم بی شعور کیه ؟
 سر هنگ از جاش بلند شد و میز شو دور زد
 ... اگه آروم باشید میگم بیارنش
 به طرف در رفت و به سر باز دم در گفت
 ... متحمو بیاری
 چند دقیقه سخت گذشت یعنی کی میتونه باشه ... بابا باز شدن
 در دهن من و آرمین ی متر باز شد . باورم نمی شه پسر خاله ی
 خودم . همونی که شب تولدم به آیدا حمله کرد . دست بند به دست
 همراه سر باز وارد شد . زبان باز کردم
 .. اینه ؟ باورم نمی شه
 سر هنگ پشت میز نشست
 این آقا اعتراف کرده که فیلمو ساخته
 آرمین باخشم جوری بلند شد که صدلایش افتاد . تا سر باز به

خودش بیادمشت محکمی حوالیه صورتش کرد
 بی شعور چرا این کار و با اون دختر بی گناه کردی
 ؟ چطور تونستی با پسر خالت این کار و بکنی؟
 فریاد زد درگ گردنش بیرون زده بود
 دلعتی چطور تونستی ؟
 سر هنگ از پشت میز بلند شد
 ... آقابشین اگه ی بار دیگه تکرار بشه میندازمت باز داشگاه
 آرمین با چهره ی برافروخته نشست زمین
 منم که تازه از شوک بیرون آمده بودم بلندشدم و حمله کردم
 بهش تامی
 خورد زدمش آرمینم دوباره زدش به زور چند سر باز و سر هنگ
 و امینی از زیر دستمون
 درش آوردن بعد هر دو مونو از اتاق بیرون انداختن. خون
 از سرو صورتش می ریخت
 حقش بود پسر ه ی جلف ... ی ربعی منتظر موندیم که امینی
 بیرون آمد هر دو به
 دهانش چشم دوختیم
 اگه قول بدید آروم باشید بیاد داخل
 هر دو گفتیم

باشه قول می دیم
 باور و دمون پسر خاله ی گرام که صورت خوش فرمش داغون
 شده بود سر شو انداخت پایین سر هنگ روبه من گفت: این
 آقا گفته به خاطر انتقام این کارو کرده
 چه انتقامی مگه من چکارش کرده بودم .؟
 رو کردم بهش

تو زندگیو زمو همه هست و نیستمون نبود کردی ... آخه چرا؟
 بغضم ترکیدم دتها بود که جلوی اشکومنی گرفتم دیگه غروری
 برام نمانده بود. می دونی آیدای من رفته نمیدونم کجاس
 سرمو تو دستم گرفتم به زمین خیره شدم. به حرف آمد
 میدونی چرا این کارو کردم؟ اون تنها دختری بود که به نگاههای
 من پاسخ نداد تنها دختری بود به من محل نداشت بعدشم تو منو
 تو جمع از خونت پرت کردی بیرون همون شب تصمیم گرفتم
 ... تلافیشودر بیارم

. حرفاش مثل خنجری بود که به قلبم اصابت می کرد
 چند روز بعد حکم زندانی شدنش آمد. البته تنها فیلمیم که داشت
 پلیس ازش گرفت
 کاش آیدامی دونست که دیگه فیلمی در کار نیست و این عوضی
 ... دست گیر شده

خانواده بعد از مدتی فهمیدن طی این چهار سال من و آیداهیچ
ارتباطی باهم
نداشتیم و مامان باخشم جلو آمد سیلیه محکمی حواله ی صورتم
کرد
آخه پسره ی احمق چطور چهار سال کنارش بودی ولی بهش
توجه نکردی
همیشه حس می کردم ی حسرتی تونگاشه بخصوص وقتی...
به تونگاه می کرد باخودم گفتم این از عشق زیاد. تونگوازی
مهری زیاده.. باگریه گفتم
به خدادوشش داشتم عاشقش بودم... می ترسیدم مٹ کاترین
بهم
... خیانت کنه
بابا با عصبانیت دستاشو توهواتکان داد فریاد زد
آخه احمق تو آیدار و بالاون دختره ی هر جایی یکی میکنی
؟ حیف این دختر که به
پای تو فنا شد
آر مینم ناراحت بود ولی در سکوت بود تو مدتی که ایران بودن
با آیداخلی جور شده
بود باهم شوخی می کردن بیرون می رفتن و کلی شیطنت می

کردن . با هزار بدبختی یه ترم دیگم برای آیدامرخصی گرفتم
دوست نداشتم نتیجه ی زحمتش به بادبره بایدبیشترتلاش کنم
تازودترپیداش کنم .دیگه رسما مجنون شده بودم ...خانواده ام
. درکنارم نگران ولی سعی می کردن به من دلداری بدن
[[آیدا]]

وقتی متوجه بارداریم شدم . اول ترسیدم .ولی بعدلبخندزدم
... درسته آیدین وندارم ولی ازش ی چیزبارزش یادگارگرفتم
عمه حالا چطوربدون پدربزرگش کنم؟
عمه قربون چشمای خوشگلت بره ...خدابزرگه فعلا بایدبه
خودتوبچه بررسی تااون
موقع ام خداکریم
میدونی عمه چهارسال انتظارکشیدم تا ازاون صاحب
فرزندبشم

عمه درسکوت به من گوش می داد.چه خوبه کسی و برای
درددل دارم .دستی روی شکم کشیدم بلندخندیدم این اولین
باری بودبعدازاین مدت خندیدم وای عمه اگه آیدین بدون بچه
داره فکرکنم شاخ دربیاره ... عمه خندید
خداروشکربالاخره خندیدی ببین این بچه ازالان داره
باخودش شادی میاره پس بهش برس تا می تونی خودتوتقویت

. کن

خندم به گریه تبدیل شد سرمو به سینه ی عمه گذاشتم
عمه طاقت ندارم آیدینو می خوام همون آیدین
اخمو مغرور و همونی که

از خشمش دنبال سوراخ موش میگشتم و می خوام حق حق
کردم عمه دستی به

موهام کشید

آروم باش دخترم همه چی درست میشه صبور باش دختر کم
با اینکه ویار بدی داشتم . تمام سعیمو کردم تو کار ابه عمه کمک
کنم البته عمه اجازه هر کاری بوبهم نمی داد حساب و چک کردم
باورم نمی شد یه میلیار آیدین به حسابم واریز کرده

بود... خوش حال شدم هنوز به فکر مه .. از عمه یاد گرفتم

چطور کیفای قشنگ سنتی بدوزم یا با حصیر سبده و چیزهای
دیگه درست کنم . با خودم فکر می

کردم حالا که من نیستم آیدین بایکی از اون دخترای پول
دار اطرافش شایدم الهام

از دواج کرده . غم ندیدنش منو از پادر آورده بود هر شب با دیدن
عکسش به خواب می

رفتم . عمه هر روز وادرم می کرد پیاده روی کنم تا زایمان

راحتی داشته باشم منم
 تنبل... بدنم ورم داشت و سنگین شده بودم. یه روز عصر بی
 تاب بودم تنها برای
 پیاده روی رفتم هوای خوب طبیعت زیبارو و حموجلال می
 داد. از روزی که از خونه
 زدم بیرون سیم کارت مودور انداختم... نمی دنم چی شد که
 ناخداگاه سر از مخابرات
 در آوردم از مسئولش درخواست تلفن کردم... چند دقیقه
 بعد صدای بمودل نشین
 آیدینوشنیدم
 بله بفرمایید
 در سکوت باگریه به صداش گوش دادم
 الو چرا حرف نمی زنی؟ الو... الو... آیداتوای؟... تو رو خدا حرف
 بزن... خودتی آره؟ تحمل نداشتم گرم شدیدش گوشه و قطع
 کردم. صداش خیلی گرفته بود. چه زود فهمیدم پشت خطم
 نکنه اونم داره از دوری من رنج میبره؟ با پشت دست...
 اشکم و پس زدم پولو حساب کردم زدم بیرون. هو اتاریک شده
 بود. عمه نگران در مغازه اطرافو نگاه می کرد... وای
 خدانگوش کردم با دیدنم خندید کجایی دختر دلم هزار راه رفت

... خوبی دختر کم؟ خوبم عمه ببخش نگرانت کردم.
 اشکالی نداره بیابریم خونه ... باز تنهاشدی و گریه کردی؟
 .. چکار کنم عمه دلم آرام و قرار نداره
 ... بیابریم خونه
 باهم وارد خونه شدیم عمه لیوان شیری دستم داد
 بخورد دخترم خسته به نظرمیای چشمات برق خاصی داره
 فکر کنم امشب یافردا بچت دنیا بیاد تو که نداشتی بریم ببینیم
 بچت دختره یاپسر... به زودی خودش میاد
 عمه برام فرقی نداره همین که یادگاری آیدینه کافیه سلامتیش
 از همه چیز مهم تره
 شیرویه نفس سر کشیدم
 راستی از کجا فهمیدی بچه کی میاد؟
 : عمه لبخندی زد و گفت
 ... می دونم دیگه
 منم لبخندی زدم
 ... وای عمه شما برای هر کاری تجربه دارید خیلی خوبه
 عمه فقط لب خند زد
 انگار حدس عمه درست بود. از سر شب کمر درد داشتم
 بعد از شام به سختی روی تختم دراز کشیدم ولی تکان...

خوردن بچه هر لحظه بیشتر می شد. یواش یواش در دلمم
 اضافه و شدید شد. عمه خواب بود از سر تخت بلند شدم و دور اتاق
 چرخیدم هر لحظه دردم بیشتر می شد. عرق کرده بودم ی دستم
 روشکم بودویه دستم تو کمرم دیگه طاقت ندارم. جیغ زدم
 . عمه هر اسان برق و روشن کرد و خودشوبه من رسوند...

چیه دخترم در داری
 لبامو گاز گرفتم باگریه گفتم
 وای عمه در ددارم دارم می میرم وای تور و خدای کاری
 بکن... آی آی آی ... به
 ... همسایه زنگ زد که منو برسونن بیمارستان
 عمه سریع رفت

. باخیس شدن دامنم از ترس جیغ زدم
 وای عمه کیسیه آبم به دادم برس در ددارم
 نترس دخترم . الان می ریم بیمارستان بیامانتو توتنت کن
 تحمل کن دخترم و ااااای نمی تونم ... ای خدا...
 گریه کردم و داد زدم
 آی ... آیدین . . آیدین ... وای خدا آیدین کجایی؟
 جیغ می زدم و آیدینو می خواستم . آیدینی که حتی خبر نداره
 داره بابا میشه عمه ساک بچه رو که از قبل آماده

کرد و بود بر داشت . تا حالا اینقدر نترسیده بودم نمی تونستم
 راحت نفس بکشم . یه لحظه چنان دردی تو دلم پیچید که هرچی
 . توان داشتم جیغ زدم و نشستم زمین
 ... و آیی... عمه داره میاد نمی تونم پاشم
 باورم نمی شد بچه تو خونه و روی فرش به دنیا آمد . عمه خیلی
 سریع کارارو انجام داد نافش و برید و بچه رو پیچید به حوله ی
 تمیز .. دردم کمتر شده بود ولی ضعف شدیدی داشتم . بی حال
 روی زمین افتاده بودم به کارهای عمه نگاه می کردم ... عمه
 . مدادم صلوات و الله اکبر می گفت . باذوق خندید
 ماشااا... چه پسر رشیدی ... مبارک دخترم ... پسره
 . پسر... خدارو شکر
 ... بچه رو داد بغلم
 بابی حالی بچه رو گرفتم . با دیدن صورتش همه ی دردی که
 کشیده بودم از یادم رفت . صورت تپل و سفید چشمای آبی مثل
 آیدین دستاش تپلی و انگشتای کشیده انگار آیدین کوچیک شده
 بود . پیشونیشو بوسیدم . دادم بغل عمه ... بغض گلو مو فشار می
 داد با این سختی با ترس بچمو تو خونه بدون آیدین به دنیا آوردم
 . با کمک عمه لباس تمیز پوشیدم ...
 دخترم خدارو شکر هر دو تون خوبید ولی برای اینکه خیالمون

راحت بشه بهتر بریم بیمارستان ... باکمک همسایه و خانمش
 که برای بردن من آمده بود فرش کثیف و جمع کرد. و رفتیم
 بیمارستان خدا رو شکر همه چی خوب پیش رفت. و برگشتیم
 خیلی خسته بودم به خواب رفتم. یادست مهربانی که به
 صورتم کشیده می شد بیدار شدم لبخند مهربان عمه لبخند به لبم
 آورد. بالحن مهربان و آرام گفت: دختر کم باید به شیر پست
 .. شیر بدی ... ببین گشنشه
 بچه رو بغل کرد و گفت
 ... مامانی من گشنمه
 بچه رو داد بغلم ... کمک کرد بشینم
 ... عمه من که شیر ندارم ... تازه بلد نیستم شیرش بدم
 . عمه لبخند مهربانی زد
 نگران نباش گلم خدایی که این بچه رو آفریده غذاشم می
 رسونه
 . دستای کوچیکشو گرفت و بوسیدم
 کاش آیدین اینجابود. عمه به نظرت خوشحال میشد که بابا شده
 .؟ عمه موهامونوازش کرد
 ... معلومه که خوشحال میشه دخترم خودتوناراحت نکن
 عمه از اتاق بیرون رفت به چهری دوست داشتنی پسرم خیره

شدم لباشو غنچه بودمژهای بلندرو گونش افتاده بود دوباره
 بوسیدمش پسرم یعنی چی میشه می تونم بدون بابات بزرگت
 کنم... می تونم اون زندگی که بابات برات می سازه بسازم
 آه ه ه.. خدایا کمک کن عمه باچند سیخ جگروار داتاق شد...
 ... دخترم برات جیگر کباب کردم بایدبخوری تاجون بگیری
 ... وای عمه میل ندارم
 نمی شه بایدبخوری جون بگیری... تازه این بچه از تو تغذیه
 می کنه اگه نخوری
 ... شیرت کم میشه
 تا عمه اینو گفت .. هول شدم
 ... باشه می خورم
 . عمه بچه روازم گرفت
 ... بدمن این شیر پسرم و... ماشاا... پسر خوشگلم
 ... بوسیدو گذاشتش تو گهوارش
 منم مشغول خوردن شدم عمه راست میگه بایدبخورم
 تا شیر داشته باشم
 بااشک غدامو خوردم...
 دخترم گریه روتمام کن بجاش یه تصمیم درست
 بگیر... عزیزم این بچه بابا می

خواد. باید بر اش شناسنامه بگیری ... به نظر من بهتر به باباش
.... خبر بدی

واای نه عمه نمی خوام اگه آیدین بفهمه بچش پیش منه اگه
اونوازم بگیره چی

باشه دخترم تو حالا مریضی بزار خوب شدی در موردش
فکر کن ولی اینو بدون تا

... هر وقت بخوای قدم خودتو بچت روتخم چشم می زارم
لبخندی زد

حالا ولش کن ماین شازده رو چی صدا بزنینم ؟
. بالبخندبه بچم نگاه کردم

...محمد

عمه بانوق بچه رو بغل کرد. نامدار باشه ایشا... باقدمش
خوشبختی بهت بده دخترم ... باید بگم سید علی بیاد بر اش اذان
... بخونه مردمومن و باخدایی نفسش حقه سید خدا

یک هفته گذشت عمه همسایه هارو دعوت کرد و گو سفند قربانی
کرد سید علی اذانو تو گوش پسرم خوند... خدایا یعنی می تونم
خوبی های این پیرزنو جبران کنم . مهمونی که تمام شد بچه
. رو بغل کردم دوست داشتم مثل یه عروسک مدام بغلم باشه
دخترم بچه خوابه چرا بغلش می کنی؟ اینجوری بغلی میشه

...ها

... آخه عمه خیلی دوشش دارم

می دونم مادر هر مادری بچشو دوست داره ... ولی بهتر بزاریش
زمین تاراحت

.... تر بخوابه . محمد و آرام زمین گذاشتم

عمه جون

جان عمه

ازت ممنونم خیلی برای منو بچم زحمت می کشی

دخترم این چه حرفیه میزنی پدر و مادرت خدارحمتشون کنه
همیشه به من سر می

زدن با اینکه بچه هام خارج بودن بابات هیچ وقت منو

رهانکرد و مدام بهم

سر میزدی با تلفن جویای حال میشه این کمتری کاری می تونم
در جواب خوبباشون

... بکنم گلم

باشر مندگی گفتم

عمه فر شو چکار کردی شرمندم

دادم بیرون بشورن بعدشم دیگه نبینم شرمنده باشی قدیمه همه

تو خونه زایمان

می کردن خود من هر دو پسر مو تو خونه به دنیا آوردم. دیگه به
... این چیز افکر نکن

محمدکم کم بزرگ می شدم من هم تو مغازه هم تو خونه به عمه
کمک می کردم زمانی که مغازه بودم محمد تو کالسکه کنارم
بود. تقریباً ماه بود دندانهای پایینش تازه در آمده بود... وقتی
میخندید برای دنداناش ضعف می کردم... هنوز هیچ تصمیمی
نگرفته بودم. وقتی شیرین کارهای محمومی دیدم دوست
داشتم

آیدینم این لحظاتی ببین از طرفی می ترسیدم محدودازم بگیره
... نمی تونستم تصمیم بگیرم...

بعد از عید که برف آفاب شده بود و طبیعت سبز و زیبا خودشو بیشتر به
رخ می کشد

توریست های زیادی به ماسوله می آمدن و مغازه شلوغ می.
شد کارای خونه روزودی انجام دادم. برای کمک به عمه
و فروشنده هار فتم محمد و تو کالسکه گذاشتم

مغازه شلوغ بود. هر کدوم از بچه ها با خریداری صحبت می...
کردن. رفتم کنار عمه که پشت صندوق نشسته بود

عمه جان من آمدم چکار کنم؟

. دخترم برو ببین اون آقاچی لازم داره

نگاهشو دنبال کردم چشم همین الان حواستون به محمد باشه

...

باشه عمه جان برو

منم رفتم سراغ مرد قدبلند وچهاشونه ولی لاغر موهاش تا سرشونه هاش می رسید لباس مشکی وشلوار مشکی کتان باکفش اسپورت مشکی ...یه لحظه بوی عطرش منو دیونه کرد این عطر؟؟؟؟پشتش به من بودداشت کیفهای سنتی ونگاه می کرد زهرمار آیدابه خودت بیا توشوهرداری نبایدبااین بودیوونه بشی....وقتی خودموتوبیخ کردم به خودم مسلط شدم

سلام آقای تونم کمکتون کنم..؟یه دستش توجیب شلوارش بودبه طرفم چرخید

کپ کردم نفسم بندآمد یه آن گلوم خشک شد بادست جلوی دهنمو گرفتم ...یه

قدم عقب رفتم ...امکان نداره ...بااینکه ریش و سیبیل بلندداشت ولی چشمای

نافض آبی دریابیش و خوب شناختم این بوی عطر ... این همون مردی بودکه

عاشقانه می پرستیدمش ...چشماش تو تمام صورتم چرخیدیه

قدم

جلو آمد دستش توجیبش بود

... بله می تونی کمک کنی

در سکوت نگاش کردم پاهام توان ایستادن نداشت بدتم شروع
به لرزیدن کرد

می دونی چی لازم دارم خانوم؟

در سکوت خیره شدم بهش

عشقمو زندگیم غرورمو همه ی چیزهایی که ازم دزدی می

... خوام

باز من جلوش لال شدم... خدایا محمدومی خواداز کجافهمیده

؟؟؟ وای آمده محموبیره.... باترسولر ز دستم از جلوی دهنم

برداشتم

تو... تور خدامحمدنه... اون مال منه ازم نگیرش التماس می

کنم

اشکم سرازیرش ابرو هاش درهم گره خودو چشمشو ریز کرد

به من خیره شد. عمه

کنارم ایستاد

آیداجان چی شده دخترم؟

به آیدین نگاه کرد

... آقاگه کارداریدبه من بگید
 .منونگاه کرد
 . آیداجان بروپیش محمدمن هستم
 . آیدین صداشو بلندکرد
 ... نه من بااین خانوم کاردارم
 قبل از اینکه عمه چیزی بگه گفتم
 ... عمه ... این... این آقا... آیدینه
 . عمه باتعجب به من نگاه کردورفت ا... کجارت
 ببخشیدمغازه تعطیله ... بچه هاشمام برید. هنوز آیدین به من
 خیره شده بودومن به زمین جرات نداشتم نگاش کنم دستمو به
 میزپشتم گرفته بودم که نیفتم
 باخالی شدن مغازه عمه هم رفت بیرون درم بست نگاهمو...
 به محمد چرخوندم که بی خیال مشغول گازگرفتن لته گیرش
 بود.
 به طرف آیدین چرخیدم کمی نگاهم کردوبعداین همه مدت
 منویه سیلی مهمون
 کرد. اشک از چشمم پرت شد دستمو گذاشتم روصورت
 چطورتونستی آیدا؟ چطورتونستی من تنهازاری؟ مگه نگفتی
 من به خاطر اون

کارم بخشیدی؟ پس چرا رفتی ؟
 محکم تکانم داد
 دل‌عننتی نگفتی بعد از تو باید چه خاکی تو سرم بریزم ...؟ نگفتی
 چطور نفس بکشم؟ می‌دونی همه ی ایرانو گشتم؟ می‌دونی
 از وقتی رفتی خواب و خوراک ندارم؟ می
 ... دونی شبا تا صبح تو خیابون نادنبالت گشتم
 شونه هاش لرزید و اشک ریخت ... خیلی لاغر شده بود
 یعنی واقعا دوسم داشته و من فکر کردم ترحم می‌کنه.
 با صداش به خودم آمدم
 مگه نگفتی طلاقتم ند ... پس این محمدکیه ؟
 باگریه نعره کشید
 حرف بزنی لعنتی بگو کیو باید ازت نگیرم بگو کی زندگیت شد
 جرات حرف زدن نداشتم فقط گریه کردم ... پس نمی‌دونه
 محمدکیه ... محمدکه از صدای
 فریاد آیدین ترسیده بود شروع به گریه کرد
 رفتم محمدوبغل کردم و بوسیدم
 آرام باش عزیزم چیزی نیست پسرم ... محمدم ... هیشششش
 تو بغلم تکانش می‌دادم آیدین اشکشو پس زدوبه ماخیره
 شد. صورتش شکل

علامت سوال شده بود
 ...آیدا... تو... ازدواج
 قبل از اینکه حرفش تمام بشه رفتم جلوش
 ..نه من ازدواج نکردم ... این ... محمد... پسرتو .
 انگار حضم این حرف بر اش مشکل بود. بادست به سینش زد
 من...؟؟؟
 آره تو باباشی ... ببین چقدر شبیه تو ا محمدو جلوش گرفتم
 ...مات
 نگاهش می کرد بدون پلک زدن ... برای اینکه باور کنه
 ادامه دادم
 اگه باورنداری ازش تست دی ای ان بگیری
 محمدکه آرام شده بودوبه سینه فشردم ... آیدین هنوز توشوک
 بود. محمد سرشو طرف آیدین چرخوندو خندیدو تادندو ناشوبه
 نمایش
 گذاشت همین کافی بود. که دل آیدین برای محمد پربکشه . خیلی
 با احتیاط از من گرفتش دریه لحظه بچه رو غرق بوسه کرد
 ... آیدامادر شدی؟ خیلی بهت میاد
 آیدین چرا اینقدر لاغر شدی؟ ای موها ریشت چرا اینقدر بلند شده ؟
 ... غم دوری تو این بلارو سرم آورده

... ولی من فکر می کردم تو منو دست نداری
 ... وقتی بهت میگم بچه ای باز میگی بزرگم
 هر دو با هم خندیدیم عمه در باز کرد و وارد شد
 آیداجان نمی خوای شوهرتو ببری خونه ؟
 عمه جان این آقا آیدینه
 فهمیدم دخترم
 آیدین ایشون عمه ی بابام تو این مدت خیلی به من لطف کرده
 ..
 آیدین دوباره محمدوبوسید ولی عموت گفت کسی وندارید
 بله عمو با عمه رابطه نداشت ولی خانواده ی ما داشتیم . عمه
 . بانگاه به من فهموند آیدینو ببرم خونه
 ... آیدین بیابریم خونه
 آیدین لبخندی زد دوباره محمدوبوسید . محمدم انگار فهمیده آیدین
 باباش باخنده هاش دوتا دندونش و نمایش می زاره همراه آیدین
 وارد خونه شدیم ... آیدین نگاهی
 به اطراف کرد . روی مبل یک نفره نشست ... هنوز نمی
 دونستم چطور با هاش
 رفتار کنم دست و پامو گم کرده بودم . تو دلم آشوب
 بود ... انگار آمده

خواستگاری... از زیر نگاهش فرار کردم رفتم تو اشپزخونه
 . کتری و روگاز گذاشتم...
 شربت آلبالو درست کردم . وای خدادستام چرامی لرزه
 مغازه جاش نبودولی...
 حتماحالا منو می کشه ...نشستم روصندلی بادستام صورتمو
 پوشوندم ...قلبم
 داشت از جاکنده می شد..باترس
 . از جام بلندشدم .چشم به زمین دوختم
 منونگاه کن...بزار چشماتوببینم ...بزار ببینم اون صورتی که
 خواب و خوراک و ازم گرفته .نمی دونی چی به روزم آوردی
 نمی دونی مجنونم کردی .لبام لرزیددوبار اشک راه
 .خودشو پیدا کرد
 من... نمی خواستم ناراحتت کنم فکر کردم اینجوری توراحت
 ... تری
 .لبخندکجی زد
 آخه دختر تو که مغزت اندازه ی ی نخوده ...فکر م بلدی بکنی؟
 بلدنیستی مشورت کنی؟...
 ...وای محمد...مامان باز رفتی اون تو
 ... از داخل میز بیرونش کشیدم وچندتامایچ گندش کردم

آیدین روسرمون ایستاده بود با چشمای گشادنگاه می کرد بلند
خندید

وای آیدامث خودت شیطونه ... حالا بادوتاچه ی شیطون
چکارکنم؟

لبامو جمع کردم و با خم گفتم
اول اینکه من بزرگ شدم نگاچه دارم ... دوما این بچه همه
چیش مث خودته
نگاش کن مث توپرو

صدای خنده هامون فضای خونه رو پر کرد. محمدیو اش یو اش
بیقراریش شروع شد می دونستم شیرمی خواد. روی مبل
نشستم آیدینم کنارم نشست بالبخندبه مانگاه می کرد آیدین
:امروز با آیدین چندسال پیش فرق داشت بالحن مهربانی گفت
چشه چرا بی قراری میکنه ... ؟
شیرمی خواد

شیر میخورد و چشمای آیشومی چرخوند همه جار و دیدمی
زدیه پاشو بالا آورده بود با هاش
. بازی می کرد. آیدین بلند بلند می خندید
... پدر سوخته هم شیرمی خواد هم بازی
. بازم خندیدم .. عمه در زد و وارد شد آیدین به احترامش بلند شد

خداروشکر نمردم و صدای خنده ی دختر موشنیدم ... بشین پسر
 آیداجان از شوهرت پذیرایی کردی ...
 وای تازه یادم افتاد. لیوان شربتو تو اشپزخونه جا گذاشتم. زدم
 تو صورتتم وای نه عمه محمدباز رفته بودتومیز حواسم پرت
 شد.

... باشه دخترم راحت باش من میارم
 محمدکه سیرش دادم بغل آیدین و رفتم کمک عمه برای تهیه ی
 .شام .بعداز شام عمه از آیدین پرسید
 خوب پسرم بگو چطور آیدار و پیدا کردی .
 برای من سوال بود؟

راستش وقتی آیدارفت تمام تهرانوزیر و کردم. به پلیس خبر دادم
 از این می .

ترسیدم گیر آدمای خلاف و از خدابی خبر افتاده باشه
 بیشتر نگرانیم این بودکه
 آیداکسی رونداره ... چند نفره استخدام کردم که توشهرهای
 مختلف دنبالش

بگردهر چه بیشتر می گشتم . ناامیدتر می شدم تا اینکه یه
 روز عصر گوشیم زنگ
 خورد. هر چقدر الوگفتم جواب ندادشک کردم آیداباشه برای

همینم پیگیره شماره
 شدم که فهمیدم مال اینجاست. آدمامو فرستادم تا پیگیری کن
 بعد از چند ماه...
 گشتن به من خبر دادا آیدار و پیدا کردن این بود که خودمورسوندم
 از شما ممنونم که...
 مراقب زن و بچم بودید.
 خواهش می کنم پسر م. آیدا دخترمه حالا که
 همو پیدا کردید دست زن و بچتو بگیر و بر سر زندگیت شایداگه
 از همون اول به زنت ابراز عاقله می کردی و بهش اعتمادی
 کردی این اتفاق نمی افتاد.
 من تازه فهمیدم که آیدین اینقدر منو دوست داشته که همه
 جار و دنبالم گشته... بعد از کمی سکوت آیدین گفت
 آیدا بامن بر می گردی؟ قول می دم هر روز عشقمو بهت نشون
 بدم. من اشتباه
 کردم خواهش می کنم بامن برگرد
 سربه زیر انداختم
 : عمه که تر دید منو دید گفت
 دختریه فرصت به هر دو تون بده بریدو همو خوشبخت کنید این
 بچه

... هنوز شناسنامه نداره
 . باشه عمه هرچی شما بگید
 آیدین خوشحال شدو گفت
 . ممنونم که قبول کردی برگردی قول می دم جبران کنم
 روبه عمه کرد
 عمه جان از شما ممنونم که برای آیدامادری کردید. قول می
 دم جبران کنم
 نه پسر من نیاز به جبران نیست همینکه در کنار هم خوشبخت
 باشید برای من کافیه

...

آیدین بلند شد
 خوب من برم هتل فردا ساعت نه صبح میام آماده باش
 ... هتل چراهینجا بمون
 . نه عزیزم لباسام اونجاست فردا منتظرم باش
 ... باشه هر جور راحتی
 برفتن آیدین قلبم گرفت زدم زیر گریه عمه اگه
 برفردا نیاد دنبالمون چی ؟
 نه دختر این مردی که من دیدم . جونشم برای شما میده
 اشکاتوپاک کن

... برو سایل تو آماده کن
 ... فردا شاهزاده سوار بر اسب سفید میاد دنبالت
 .. هر دو خندیدیم
 عمه جون آیدین عشق ماشین مشکیه ... پس سوار بر اسب سیاه
 میاد.. بازم خندیدیم ... فردا صبح آماده بودم که آیدین آمد
 . بادیدنش قلبم بی تاب شد و محکم به دیواره ی سینم می زد.
 ریشو سیبیلشو زده بود بلوز سفید باکت اسپرت آبی شلوار جین
 ... آبی دوباره شده مون آیدین مرتب و اتو کشیده
 ببخشید دیر آمدم باید کمی به خودم می رسیدم تا خانوم تحویل
 ... بگیره
 منو عمه خندیدم پرسیدم
 آخه چرا موها صورتو تمیز نمی کردی ؟
 . آهی کشید
 با خودم عهد کردم تا پیدات نکنم نه لباس روشن بپوشم نه به
 سرو صورتم دست بزنم
 از شرمندگی سرمو انداختم پایین و لب گزیدم
 ببخش اگه ناراحتت کردم
 ... اشکال نداره حالا قدر همو بهتر می دونیم
 خدا حافظی از عمه برام سخت بود

عمه جان حلالم کن تو پناه بی پناهیم شدی ... خیلی چیز از تون
یاد گرفتم
واقعا ممنونم

... دخترم جز وظیفه کاری نکردم بری الهی خوشبخت بشی
عمه قول بده به دیدنمون بیای ..مام زود بده زود میایم
آیدین وسایل محمدمونو تو ماشین جاداد باگریه و تشکر از عمه
راهی شدیم . خدایابه
... امیدتو

محمدبغلم خواب بود از شیشه به بیرون نگاه کردم از اینکه عمه
باز تنها می شد دلم گرفت تو این یک سال ونیم خیلی سختی
کشیدم و عمه در کنارم بود ... خدایا شکرت ... آیدین در سکوت
رانندگی می کرد . آیداجان حالت خوبه؟
با صدای آیدین به خودم آمدم
.. خوبم خیلی خوبم تا حالا اینقد خوب نبودم
آیدین لبخندی زد . ولی تمام حواسش توجاده بود . آیدین عوض
شده خیلی راحت بهم ابراز عاقله میکنه
آیدین
.. جانم
یه چیزی بپرسم

نگاه مهربانی به من کرد. دوباره به جاده چشم دوخت
 ... بپرس عزیزم
 آیدین از کی فهمیدی به من حسی داری؟
 به جاده چشم دوخت
 از یه ماه بعد از عقدمون ... عاشقت شدم بی ثابت شدم ... ولی
 نمی خواستم
 تو روز دست بدم ... نمی دونی چی به من گذشت
 می دونم چون منم همون حس و داشتم ... چرا فکر کردی منم
 مثل کاترینم ...؟ من
 یه دختر ایرانی با تعصب ایرانیم .. محسن از زندگی گذشتت
 :برام همه چی گفت
 خیلی سعی کردم
 دوباره سکوت
 راستی اون سی دی؟
 عاملش دستگیر شد. حالا م زندانه
 واقعااااا ... حالا کی بود؟
 آیداجان مهم این که دوران سختیمون تمام شد توام دیگه به
 گذشته فکر نکن ... از اینکه اون عوضی دستگیر شده خوشحالم
 . حالا با خیال راحت به زندگیم می رسم

به خونه ی آیدین نزدیک شدیم . دلهره داشتم . به محمدکه پشت
خواب بود . نگاهی

انداختم

آیدین

جانم

میگم حالا چی میشه به مامان ایناگفتی من و پیدا کردی؟
آره عزیزم الانم منتظر مونن ولی درباره ی محمدمی خوام
. سوپر ایزبشن گوشو بر داشت شماره گرفت

الو آرمین ماسر خیابونیم باشه ... داریم میایم

به من نگاهی کردو لبخند زد

نگران نباش همه چی حله نمی دونی مامان چقدر بی تابت

بود .

احمد آقادر و باز کرد . باماشین تانزدیک پله های حیاط رفتیم همه

منتظر ایستاده بودن

آیدین دستی و کشیدو ایستاد

... آیدین خجالت می کشم

جوابی ندادو پیاده شد . ماشینو دور زد و بر ای من

باز کرد . لبخندی زد

... بیاپایین عزیزم ... هرچی بوده گذشت خجالتم نداره

به محض پیاده شدنم ار مین گفت
 ... خوشحالم که دوباره می بینمت آیداجان
 جوابی ندادم خزیدم بغل مامان... مامان صورتمو غرق بوسه
 کرد.

... کجابودی دخترم نگفتی از دوریت مریض می شم
 بابا بالبخند جلو آمد

... خانوم بسه یه کمیشم برای مابزار
 اشکی از گونه ی چروکش غلط خورد پایین دیگه تحمل نداشتم
 بغضم ترکید. خودمو انداختم بغل بابا
 بابا سرمو نوازش کرد
 خوش آمدی دخترم

بعدیاسی هر دو همو محکم بغل کردیم باگریه از هم جدا شدیم
 محسنم رو کرد به من گفت...
 خواهر کوچولوی من مگه برادرت مرده بود. روم حساب
 نکردی ... خودم نوکریتو

: می کردم. آیدین کنارم ایستاد. روبه همه گفتم
 . منو ببخشید تو اون شرایط کار دیگه ای نمی تونستم بکنم
 بامعصومه خانوم و خانوادش سلام احوال پرسید کردم
 آقا احمدگوسفندی جلوی پام زمین زد..... آیدین از خوشحالی

توپوستش نمی گنجید. صدای گریه محمد باعث شدمنو آیدین
 باهم
 . روبه ماشین بدویم ... آیدین ملتمسانه نگام کرد
 ... آیدابزار من بیارمش
 باشه چرا التماس می کنی بیارش دیگه ... آیدین باشوق و ذوق
 محمدوبغل کردوبوسید. همه باتعجب خیره به محمدشدن
 محمدکه کلا
 بچه ی خون گرموآرامی بود. ازگریه ایستادوبه آیدین
 خندید... مامان باتعجب گفت: این بچه ی کیه؟ چه شبیه
 بچگیای تو آیدین؟
 آیدین باخنده به من نگاه ومحمدبه همه نشون داد
 . این پسر توپل میل بچه ی من و آیداست
 . همه انگار باهم تمرین کرده بودن گفتن
 چطوری ...؟؟؟
 آیدین محمدوبوسید
 ببینیدچقدشبیه منه ... مامانم قبل از اینکه بدونه گفت شبیه منه
 مامان اولین کسی بودخودشوبه محمدرسونند
 .. الهی من فداش بشم بدش به من ببینم این قندوعسلو
 طولی نکشیدمحمدخوش اخلاق بین همه دست به دست

شد....وار دخونه شدیم
بی توجه به همه به همه ی اتاقها سرک کشیدم حتی توحمام
و دستشویی چشم
چرخوندم برفینو پیدانکردم آیدین تمام مدت دنبالم بود
آیدین؟
جانم عزیزم
برفین کجاست؟
راستش اونم بعد از رفتن تو خیلی گوش گیر و ناراحت به نظر
می رسید برای همینم
بردمش پیش یکی از دوستانم
....حیف شد سگ با وفا و فهمیده ای بود
شامو با خنده و شادی خوردیم موقع خواب رفتیم اتاقمون
آیدامحمد و کجای خوابونی؟
خب معلومه هر جا خودم بخوابم ولی
فردا باید بر اش تخت بخری بزارم
کنار تخت خودمون
ای به چشم فردا بر اش کلی چیز می خرم
برای محمد زمین جاپهن کردم. دورش متکاچیدم تا غلط نخوره
:آیدین با صدای آرامی که محمد بیدار نشه گفت

خوابید؟

آره ... کم کم چشمم گرم شد منم خوابیدم
ساعت یازده یکی محکم به در می زدیهو در باز شد. مامان...
... غرغرکنان آمدتو آرمینو بابام دنبالش

مامان محمودو برداشت

بده به من بچه رواز صبح تاحالا بیستا تخم گذاشتم
... تابیدار بشید

محمودو بوسید

الهی مامانی فدات بشه ... زندونیت کردن؟

بابا خندید

... الناجان بچه رویار این دوتارو ول کن
... همه خندیدن ... این روزا همه تودور خنده اند خدایاشکرت
با ایدین رفتیم پایین

آرمین خونه نبود وقتی برگشت باکلی اسباب بازی وتوپ
و ماشین برگشت

سلام بر همگی

یه راست آمد محمود و از بغلم گرفت

... بیابغل عمو ببینم

همینجوری می بوسیدش و پرتش می کرده امی گرفت

...محمدبراش می خندید

این بچه نه تنها زندگی منو شاد کرد باور و دوش به این خونه دل
بقیه ام

شاد شد... تا شب اتاق قدیمی خودمو به اتاق بچه تبدیل کردیم
ولی تخت خوابش و کنار تختم گذاشتم... البته به آیدین قول دادم
. چهار ساله شد. تو اتاق خودش بزارم

با کمک محسن دوباره سر کلاس هام حاضر شدم... آیدین یه
مرد با محبت و پراحساس بود دیگه خبری از اون مرد مغرور نبود
چند هفته یه بار به عمه سرمی زدیم... یاسی باردار شدویه.
پسر گل آورد... دوباره با سارا و مریم که ازدواج کرده بودن
رابطه برقرار کردم با عموهم رفت و آمدی کردم. زندگی
پراز آرامش و شادی بود آیدین رو تربیت محمد خیلی حساس
بود... چهار سال از وقتی که برگشتم می گذره... بچه
دومم تو راه عمه چند روزه که آمده پیشم به قول عمه
امروز فرداست که بیاد یاسی مدام وضعیتمو چک می کنه ولی
بازم نمی خوام بدونم جنسیتش چیه

...

آخ باز نصف شب دردم گرفت اینبار تا اولین آثار دردو متوجه
شدم آیدینو بیدار کردم آیدین... آیدین... پاشودرد دارم

آیدین بی چاره از بس هول شده بودپاش گیر کردبه پتوباکله
 افتادزمین
 ای برپدرت بچه الان وقت آمدن بود. آیدا جان نترس الان می
 برمت بیمارستان
 وای آیدین زودباش
 دردم هر لحظه شدیدتر شدجیغ زدنم شروع شد. آیدین هول
 ودست پاچه بود عمه
 خودشو به من رسوند
 دخترم آرام باش الان می ری دکتر
 وای عمه اگه مثل محمد بشم چی ؟
 نترس دخترم
 ... آی تورو خدازودباش ... دردم دارم وای خدا
 آیدین ساکمو بر داشت و شنلموروشونم انداخت ... به سرعت راه
 افتادشماره ی محسن و گرفت الوداداش سلام ممنون
 میگم آیدادرش گرفته زودیاسی....
 و ببر بیمارستان.... باشه حواسم هست
 از دردبه خودم می پچیدم همش می ترسیدم این بار بچم
 توماشین دنیا بیاد ... به
 بیمارستان که رسیدیم یاسی و محسن مٹ فرشته های نجات

منتظر مون بودن
واقعا همیشه منواز درد نجات داده بودن . روبرانکاری که
محسن آماده کرده
:بود دراز کشیدم به شدت درد داشتم ... بالتماس گفتم
... آیدین تنهام نزار می ترسم
برانکار دبه اتاق عمل رسید
.... یاسی تور و خدا بزار آیدین بیاد می ترسم
یاسی که از زایمان اولم و سختی که بدون آیدین کشیدم
با خبر بود رو به محسن کرد .
.... محسن به آیدین لباس بده بفرستش اتاق عمل
... باشه شما برید می فرستمش
چند دقیقه بعد برخلاف زایمان اولم آیدین بالباس سبز کنارم بود
.....
درد کشیدم می دیدو بامن اشک می ریخت
آیداجان تحمل کن الان تموم می شه
وای نمی تو نم یاسی درد دارم ... آی خدا ... یاسی یه کاری کن
: یاسمین باکمال خون سردی گفت
داره میاد آیدان خواب
داشتم از حال می رفتم یاسی فریاد زد

آیدانبایدخوابی ... بچه میمیره
 تمام توانم و جمع کردم . چند دقیقه بعد ... راحت شدم صدای
 گریه بچم تواتاق عمل پیچید . یاسمین باخنده گفت عروس
 : خودمه گفته باشم ... آیدین باذوق گفت
 .. دختره ... آخ ... خدایاشکرت من عاشق دخترم
 ... خسته نباشی عزیز دلم ممنونم برای همه ی زحماتت
 لبخندبی جونی زدم ... دیگه چیزی نفهمیدم وقتی به هوش آمدم
 اتاقم جای سوزن انداختن نبود ... خانواده آیدین .. عمو
 ساغر سار او مریم یاسی و محسن از همه مهم تر عمه ی عزیزم
 همه یکی یکی تبریک گفتن ... مامان منو بوسید الهی فدات .
 ... بشم که خونمو پر از شادی کردی ... خسته نباشی
 ... ممنون مامان
 عمه دستمو گرفت صورتمو بوسید
 ... مبارک گل عمه
 حال نداشتم جواب احوال پرسی بقیه رو بدم فقط با سر جواب
 می دادم ... بابی حال
 به آیدین نگاه کردم
 ... بچم ... بچم
 . یاسی به جای آیدین جواب داد

... الان می گم بیارنش
چندقیقه بعدبچه توتخت کوچیک چرخ دارفضای اتاق
وپرازشادی کرد. همه قریبون صدقش می رفتن دلم ضعف
رفت بر اش دوست داشتم زودتر ببینمش ... آیدین بالاحتیاط
بغلش کرد. به محمدنشونش داد
بابایی ببین این عسل خانوم آجی کوچیکته باید همیشه مراقبش
باشی...
محمدباچشمای درشت آبیش باذوق به بچه خیره شد
باشه بابایی مواظبشم ... وای چه دستاش کوچولوه
.... آره بابا بایدمامان شیرش بده تابزرگ بشه
... پس بده مامان تازودبزرگش کنه دیگه
همه زدن زیرخنده ... بابیحالی گفتم
... آیدین بدش دیگه دلم بر اش ضعف رفت
ساغرکمک کرد بشینم . آیدین بچه روبغلم گذاشت ... صورت
سفید لبای سرخ موهای بور چشماشوکه بازکردگل ازگلم
شکفت. باذوق گفتم چشاش مثل خودمه ... باباگفت دخترم کلا
شبیه خودته
آرمین گفت
عدالت رعایت شدیپسربه باباش رفته دختر به مامانش ... حالا

باباش اسمشو چی
 /می زارید ؟
 آیدین بالبخندبه منو بچه نگاه کرد... بچه به این شیرینی مگه
 بجز اسم عسل
 چیز دیگم میشه گذاشت ... با اجازه ی آیدا اسمشو عسل می زاریم
 همه دست زدن...
 آیدین عسل وازم گرفت و بر طرف بابا...
 بابا اگه میشه تو گوشش عسل خانوم اذان بگید
 بابا از این حرف آیدین خوشحال شد. عسلو بغل
 کرد پیشو نیشو بوسید... بعد
 تو گوشش اذان گفت
 ... مبارک باشه پسر
 :محسن که همیشه هوای منو داشت گفت
 آقایون خانوما بیمار باید استراحت کنه همگی برید منزل آقا آیدین
 که امشب کباب بره داریم ... آیدارم تا غروب خانوم...
 ... دکتر مرخص می کنه
 همه با خنده و شادی رفتن خونه ی ما . آیدین کنارم نشست
 آیداهنوزم دردداری؟
 لبخندی زدم

یه کم البته وقتی می بینم بچم سالمه و تودر کنار می دردبرام
 مفهوم نداره وقتی می بینم تو اطر افیان کنارم هستی... وقتی
 دیگه اون آیدای تنها وبی کس نیستم دردبرام شیرین می شه
 می دونی محمود باچه سختی و ترسی روفرش توخونه به ...
 دنیا

آوردم ... هرچقدر صدات کردم نبودى ... ولى حالا کنارمى
 ... و این از هر چیزی برام باارزش تره
 ... گریه نکن عزیزم گذشته روفراموش کن
 نه نباید فراموش کنیم بایادآوریش قدر هموبهترمى دونیم
 ... آره حق باتو آیدای عزیزم
 ازتوجیب کتشی جعبه ی کوچیک بیرون آورد
 میدونم زحمات و دردی که ب خاطر من کشیدی باهیچی جبران
 نمیشه ولى
 .. دوست دارم اینو همیشه همراهات داشته باشی
 منم که باز کادودیدم ذوق مرگ شدم عسل که خواب بود دادم به
 آیدین جعبه
 ... روباز کردم

وای آیدین این با ارزش ترین هدیه ای که گرفتم ... ممنونم
 یه گردنبن باپلاک گردکه از وسط باز می شدی طرفش عکس

آیدین یه طرفش

... عکس من

پلاک وبستم چون زنجیرش بلندبود از سر کردم گردنم
باخوشحالی به گردن آیدین که سرپا بود و باخنده منونگام می
کرد.... آیدین به چشمام

خوشبخت شدمو از زندگی راضی ... در کنار همسرو فرزندانم
با اینکه بابا و ماما اصرار داشتن توخونه ای که تازه خریده
بودن زندگی کنن من با التماس همینجاموندنیشون کردم
دوست داشتم همه در کنار هم باشیم ... خیلی خوبه دیگه
.... تنهاییستم

... خدایا برای همه ی لطفی که در حقم کردی ممنونم

« « خدایا دوستت دارم » »